بحسن توفیق خالق کون و مکان و مخترع زمین و زمان
درین اوان میمنت اقتران اسرار عجیبه لطیفه و دقایق غریبه شریفه
مجلد الثالث
مکتوبات امام ربانی
سنه ۱۲۸۸ هجری
حضرت مجدد الف ثانی بتصحیح و تنقیح تمام باهتمام احقر الانام شیر محمد خان هجری غفر الله
در مطبع خاص محمدی واقع دهلی رونق آرین طبع گردید

جلد سیوم مکتوبات مسمی به
معرفت الحقایق

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این کلمات طیبات و حروف عالیات که هر نقطه از آن مرکز پرکار دلهای بیقرار است و هر الفش محبت
ذائقه سینهای چشم زخم اغیار و خال زینت بخش رخسار عروسان حقایق و مردمک دیدهٔ بینایان دقایق
درة التاجیست از دریای امواج احدیت که بید طولای باطن ذکان غواصی بساحل آورده و نافه جان بخشی است
از ناف آهوی بیدای هویت که بنان بیان سیاحی بمحفل آورده اعنی الله تعالی فقرات بهذه الدر الیتیم و رحم
مشام ارواحهم بهذا الشمیم ٥ ز هر یک نقطه اش چون نافه پر شمیم وصل جانان میبرد سر ولی آن کز
مروت دور و ناکام است ٭ چه داند نافه اش گر در مشام است ٭ سرایم ماحر آن سیاح غواص کنم خورشید را
چون ذره رقاص ٭ همین قیصر زند دار و قست چون آب ٭ کنون نطق از زبان او کند سر ٭ سراپا نسخه
اخلاق فاروق ٭ چراغ نقشبند هفت محفل ٭ نگاهش نقشبند غیر از دل ٭ غوث الخلائق غوث الحقائق
معراج الوصول منهاج القبول خزینة الرحمة وسفینة الحکمة مشرق الصلوة مشرق الغیوب حجة الحمل حجة الکمل حارقة
الاخفیا حدیقة الاحباب بقیة الطریقة نور الحقیقة زین العالمین علیین العالمین غرة المناعر وة الرجا مرآت الالا
مرقات الحجج مطلع الرموز والاشارات منبع الکنوز والبشارات ملاح بحر الملاحة مصباح بیت الصباحة صلة البحر

المصلح بين الفئتين المشهد للمتكلمين المتمسك للمتوحدين برهان السلف سلطان الخلف وثيقة ندوة الوفود
خليفة المهدي الموعود ركن الاصل والفرع منار الدين والشرع وارث سيد البشر منور المائة الحادية عشر مجدد
الالف الثاني الامام الربانی که کجا گردد وصفش خامه گاه چه نم دریا بداند دریا بیکران همان بهتر
کزین پس گوش باشم همه تن زیر نغمه و خاموش باشم بس همین المصطفی بالاسم الاکبر الشهیر علیه الشیخ احمد بن الشیخ
عبد الاحد الفاروقی نسبا والحنفی مذهبا والنقشبندی مشربا فی الفروع ادام الله سبحانه ظل حیاته علی العالمین
وادام ضیاء بحار برکاته الی یوم الدین حبذا وقت وحال آن ناظران سلیم البال که چون سواد نظر برین
مداد که سواد اعظم اسرار و حکم است بگشایند و با علام ربانی از ان مداد بهره اندوز و حضور یابند و ازان سواد
سویدای دل را پر نور و خوشتاب نمایند تا آن عارفان مستقیم الاحوال که چون لسان شان آشنای این شگرف
قلم گردد بالهام سبحانی جان شان و شکر شکر و سکر سکر گردد و مرحبا مر آن هیچدانان پاک نهاد و مستعدان
نیک اعتقاد را که چون از غایت وقت و غموض حال این نکات و رموز که ورای طور عقل است بر ایشان
پرده نگشاید بر عدم یافت و قصور دریافت خویش راضی هم و شسته راه صدق و صفا پویان باشند و کسی را
از ایشان خبر ایشان ندانند گویا همه اسلم دارند و نقد ثمرات سعادت ابدیه از ان بدست آرند فیالک من
خشی ربه واحسن تا ازان خوانندگان سخن بین و شنوندگان سخن چین که آنچه ازین ملهمات غیبیه بفهم شان آید
و موافق طبع شان آید پیش پاره فال بخت خیال صاحب این مقال را حجر دارند و آنچه ازین بیان
چنین چنان نیابند از کوتاهی نظر زبان زبان خویش دراز کنند و بحکم المرء لایزال عدوا لما جهل چنگ جنگ
ساز کنند ندانسته اند که این طائفه علیه در اظهار این اسرار خفیه و بیان نه اند که ایشان نیز این همه مجاز
و مضطر است جزاهم الله سبحانه اخوان ما السر اسرار غیب الغیب پیش و اسرار غیب پاک دلان صفاکیش بنیاد گردانند
از قید کید و غل غش مخلصان عالم السر که برپا دل کردن خاطر داند مخلص بگشاید و آنکه گفتم در اظهار او بیان
اندیشه آنها هم از صاحب این اسرار شنیده که برحال تو هم حال تو هم برهان و دلیل چون جلد اول
مکتوبات معدن المفتوحات که در المعرفت نام اوست و تاریخ اختتام یافت بعضی تشنگان زلال مقال الحضرت
اقدس ساختند که اگر اشاره عالیه وارد شود بنجار اسرار که بعد ازین از چشمه خامه گوهر نثار ابداع می یابد
جمع نموده دریای جلد ثانی پدیدار گردد بندگان حضرت از غایت انکسار و خشیت در جواب فرمودند

علوم کہ تبیین وتحریر یافت دران فکرت وحیرتم کہ آیا مقبول ومرضی بوند یا نہ آنگاہ خاموش گشتہ منتظر
بشارت واشارت گشتند فردای آن روز فرمودند کہ دوش ندا در دادند وظاهر ساختند کہ اینهمہ علوم کہ
نوشتہ بل هرچہ در گفتگوی تو آمده همہ مقبول ومرضی است کہ اشارت بنوشتهای من کرده فرمودند
اینهمہ ما گفتہ ایم وبیان ماست درآن وقت همہ آن علوم را بنظر نیز دوشتند ومن بریک بایک اجمالاً وتفصیلاً
نظر میکردم سیادتمآبی کہ وقتی مراد انتظار در پی بود همہ را دران حکم دخل یافتم الحمد للہ علی الاحسان سیم
قلم محترم را نگارش سرانجام رسانیدم چون آن جلد بنود ونہ ۹۹ مکتوب سید کہ مطابق بهارستانی است
برهان ختم شد در سال کہ تاریخ آن از نور الخلایق هویداست بعضی مکاتیب کہ بعد ازان بر منصہ گذارش و
صحیفہ نگارش آمد الامیر النسیب والسید الحبیب قطب مانہ دریگانہ بیت وتفرید التجری وکافی بتن
تجرید اروحی وجانی بودم از آئینہ سازند ونور زایل بودم او صیقل آئینہ دلش معدن الایقان والعرفان الشیخ
محمد نعمان بن شمس الدین یحیی الشهیر بمیر بزرگ البدخشانی سلمہ اللہ وابقاه کہ از کمل خلفاء بزرگ حضرت
ایشانند وبامر عالی آنحضرت در صوب دکن رهنمای مرید ومروج این طریقہ علیہ اند التماس نمودند کہ آن
لآلی منثوره را فراهم آورده در سفینہ جلد ثالث بروی کار آید باجابت مقرون گشت وچون جمع مکاتیب
بسی وچند رسید میان خدمت سیادت پناه وخادمان این درگاه مهاجرت صوری فسروکے حائل
گشت وحضرت ایشانرا نیز مدت روزگار طویل ضمیر بی نظیر تحریر معارف وتقریر مکاشفات نا مد تا آنکہ
بتائید وهدایت خداوندی جل شانہ بعد از چندین سال آرزومندی این ضعیف کہ نام او در آخر مکتوب اول
این جلد بر قلم شریف رفتہ در سنہ کہ از لفظ خاک نشین ۱۰۳۱ مبرهن است خاک نشینی متلبد جلیہ مستعد یافت
مقالات آن دریای لسان الغیب وانبوب بیان حضرت ایشان در متوجہ تقریر وجوشش تحریر آمد وازغایت
رحمت وعنایت آن غریب نواز این کمترین بجهة آن مسودات ونقل آن از سواد ببیاض ممتاز گردید و
باتمام جلد ثالث درهمان سال کہ از لفظ ثالث ۱۰۳۱ نیز معین است سرفراز شد وچون شمار مکاتیب بعدد
وسیزده رسید کہ موافقت آن بعدد حروف باقی هویداست ولیکن اعتبار تقریر بران بغایت شایان
ونسیار هریان انجام یافت در سالیکہ کاس الراسخین ملوح است بعد ازان مکتوبی را کہ بتازگی علوم
جدیده واسرار غریبہ ظهور یافتہ بود فرمودند کہ مسک الختام گردد وچنان شد کہ بالحاق آن تطابق ؎

[illegible marginal note]

عدد سور قرآنی عیان شد الحمد لله اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً طلاب ازین مائده بر فائده قوت جان را
و قوت ایمان باد الی یوم التناد و بحق الحق ہادی الی سبیل الرشاد **مکتوب اول** بسیادت
پناه میر محمد نعمان در جواب سوالی وار از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه ورود یافت
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه وصول یافت بتصدیع
بسیار کشید حضرت حق سبحانه و تعالی سعی الشان را مشکور گرداند چون مکرر از اقربیت افعال و صفات
و ذات واجبی جل سلطانه استفسار نموده اند و اله این بیان اند بضرورت انبقدر مرقوم می نماید باید دانست
که ہر شی بماہیت خود آن شی شی ہست و از برای ثبوت ماہیة مر آن شی را ہیچ جعل جاعل در کار نیست
که ثبوت شی مر نفس خود را ضروری ہست ازینجا گفته اند که جعل و نفس ماہیات ثابت نیست و ماہیة مجعول
نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماہیات بوجود در کار ہست فعل صباغ در اتصاف ثوب است برنگ
نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال ہست که تحصیل حاصل است پس جعل در
نفس شی نشد بلکه در اتصاف شی بوجود شد پس ثابت شد که شی بماہیة خود خود شی ہست و ایمعنی
در نظر کشفی در ظل شی و عکس شی مفقود است که عکس و ظل شی بماہیة ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست
بلکه بماہیة اصل خود ظل و عکس گشته ہست چه ظل ماہیة ندارد ہمان ماہیة اصل ہست که بظل خود در ظہور
نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل باصل خود ظل ہست نه بنفس خود و چون
عالم ظلال و عکوس افعال واجبی ست جل سلطانه ناچار افعال که اصول و مبادی عالم اند بعالم اقرب باشند
و ہمچنین افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم و از اصول عالم که افعال
باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات جل سلطانه اصل
جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این است
بیان اقربیت او تعالی که در حیز تحریر و بیان آید عقلا اگر بسر انصاف بیایند محتمل که قبول این معنی نمایند
و اگر قبول نمایند غم نیست که خارج از مبحث اند و چون درین بیان مقدمات معقوله نیز مندرج است
اگر سیادت پناہی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعه این مکتوب بساز ند گنجایش دارد و نوشته
بودند که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اہل الله در ہرچه صلاح بینند محتمل که مبارک باشد

وچون میر مشار الیه تفویض این امر مینمایند فرمایند که نسخه را نقل دو سه بار نموده یک نقل از انها بمیر بسپارند و فرستند
مسودات را بمحافظت نگاه دارند شاید احتیاج افتد دیگر فقیر در رفتن و ماندن شما حیران هست از آنجا
بسکه حریص ملاقات شماست برفتن شما لب نمیتواند کشود و بماندن هم دلالت نمیتواند نمود که مبادا
سبب فوت مصالح جمع کثیر باشد امید هست که اگر برود خواجه محمد هاشم را بفرستند که چندی در صحبت
باشند و اخذ بعض علوم و معارف نماید که جوان قابل ظاهر میشود و مشار الیه با شما هست و مذاق
دان شماست استفسارها را باو حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمت شما رساند والسلام **مکتوب دوم** بحضرت
جامع الاسرار والعلوم مخدوم و مراد های گرامی خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی در ورود بلایا و هجوم و انقطاع
از خلق و توسل بجناب حضرت حق سبحانه و تعالی ٭ الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء و فی الیسر
والعسر و فی النعمة والنقمة و فی الزحمة والرحمة و فی الشدة والرخاء و فی العطیة والبلاء والسلام والصلوة
علی من ما اوذی نبی مثل ما اوذی و ما ابتلی رسول نحو ابتلائه لهذا صار رحمة للعالمین و سید الاولین
والآخرین فرزندان گرامی وقت ابتلا هر چند تلخ و بیمزه هست اما اگر فرصت دهند مغتنم است کسب قربت
چون شما را فرصت داده اند بحمد خدا جل شانه بجا آورده متوجه کار خود باشند و یک لمحه و لحظه فراغت
بر خود تجویز نکنند و یکی از سه چیز باید که خالی از آن نباشند تلاوت قرآن مجید و ادای نماز بطول
قرائت و تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله باید که به کلمه لا نفی آلهها سواهای نفس خود نماید و دفع مقاصد و مرادات
خویش کنند مراد خود طلبیدن دعوی الوهیت خود کردن است باید که هیچ مراد را در ساحت سینه
گنجایش نبود و هوسی در متخیله نماند حقیقت بندگی متحقق شود مراد خود خواستن مستلزم دفع مراد مولای خود
و معارضه کردن است بصاحب خود این معنی مستلزم نفی مولای خود هست و اثبات مولویت خود فتح
این امر انیک دریافته نفی دعوی الوهیت خود نمایند تا از ما نیکه از هواهای و هوسها تمام پاک کرده
و جز مراد مولا مرادی نداشته باشند یعنی بعنایت الله سبحانه امید است که در ایام بلا و در اوقات ابتلا
بسهولة میسر گردد و در غیر این ایام این هواها و هوسها سر بالا کشیده است و گوشه نا خزیده باین امر مشتغل
باشند که فرصت مغتنم است در زمان فتن اندک را بسیار قبول مینمایند و در غیر زمان فتن ریاضات و
مجاهدات شاقه در کار است خبر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مراد و هوای خود را بی نماند والده

نیز با تعیینے مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوال این اشاره چون گذارنده است چه در معرض بیان آرد چند
برخوردان شفقت دارید و بخواندن ترغیب نمایند و اہل حقوق را تا توانید از جانب خدا راضی سازید
و بدعا و سلامتی ایمان مدد و معاون باشید مکرر و مؤکد نوشته میشود اینوقت را با مور لا طائل صرف نکنند
و بغیر ذکر الٰہی جل شانہ باید کہ ہیچ چیز نپردازند اگر مطالعہ کتب و تکرار طلبہ بود وقت ذکر ست ہوا ہائے نفسانے را
کہ آلہہ باطلہ اند در تحت لا آرید تا تمام منتفی شوند و ہیچ مرادی و مقصودی در سینہ نماند حتی کہ خلاصی این کہ
بالفعل از اہم مقاصد شما است نیز باید کہ مراد شما نباشد و بتقدیر و فعل و ارادہ او تعالی راضی باشید و در جانب
اثبات کلمہ طیبہ غیر از غیب ہویت کہ ورای ورای معلومات و متخیلات است ہیچ نباشد غم حویلی و سرا و جاہ
و باغ و کتب و اشیاء دیگر خود سہل است باید کہ ہیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مرضیات حق جل و علا
مراد و مرضی شما نباشد اگر ما می مردیم این ہمہ اشیا میرفت کہ در حیات ما رفتہ باشد ہیچ فکر نکنند اولیاء
این امور را باختیار خود گذاشتہ اند ما باختیار او تعالی این امور را گذاریم و شکر بجای آریم و سیلہ
کہ از مخلصان باشیم بفتح لام و با میانہ نشستہ اند ہمہ از وطن انکار زدہ حیات چند روزہ ہر جا کہ گذرد
باید کہ با و حق جل شانہ گذرد معاملہ دنیا سہل است متوجہ آخرة باشند و الدہ خود را تسلی بدہند و
ترغیب آخرة نمایند انہ ملاقات یکدیگر اگر حق سبحانہ تعالی خواستہ باشد میسر خواہد شد و الا بتقدیر
او تعالی راضی باشند و دعا کنند کہ در دار السلام جمع کردیم و تلافی ملاقات دنیا بکرم او تعالی در آخرت
حوالہ نمائیم الحمد للہ علی کل حال **مکتوب سیوم** بسیادت مآب میر حبیب اللہ مانکپوری در ورود یا
در بیان معنی کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی لا الہ الا اللہ نیست ہیچ چیزے
کہ استحقاق الوہیت و معبودیت داشتہ باشد مگر خدای بے ہمتای جل شانہ کہ واجب الوجود است
و از سمات نقص و حدوث منزہ و مبرا است زیرا کہ مستحق عبادت کہ عبارت از کمال تذلل و خضوع و
انکسار است کسیے است کہ جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقائص از وی مسلوب است و ہمہ اشیا
بوی در وجود و توابع وجود محتاج اند و او بہیچ چیز در ہیچ امر محتاج نہ و نافع و ضار اوست و ہیچ بے اذن او
ہیچ یکے ضرر و نفع نمیتوانند رسانید این چنین کس با این صفات کاملہ غیر او تعالی نیست و لہذا کہ اگر
چہ اگر غیر با این صفات کاملہ بے زیادتی و نقصان متحقق شود غیر نخواہد بود لان الغیرین متغایران

تمایز شود و اگر اثبات غیریت باثبات تمایز نمائیم لازم می آید نقص و کمی منافی الوهیت و معبودیت است
زیرا که اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم با تمایز پیدا نکند لازم می آید نقص او و همچنین اگر جمیع نقائص از و
مسلوب ننمائیم نیز نقص لازم است و اگر اشیا بوی محتاج نباشند برای چه مستحق عبادت ایشان شود
و اگر او بشی از اشیا در امری از امور محتاج بود ناقص باشد و همچنین اگر نافع و ضار نباشد اشیا را
با وجه احتیاج بود و چرا مستحق عبادت ایشان باشد و اگر احدی بے اذن او باشیا ضرر و نفع تواند
رسانید او بیکار سے است و مستحق عبادت نباشد اذ لا یکون الجامع لهذه الصفات الکاملة الا واحد لا
شریک له و لا یستحق العبادة الا هو الواحد الفرد **سوال** اگرچه تمایز باین صفات بنحوی که
بیان گشته است مستلزم نقص است که منافی الوهیت و معبودیت است اما تواند بود که آن غیر
صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد و هیچ نقص لازم نشود هرچند ما آن صفات را ندانیم
که چیست **جواب** آن صفات نیز خالی نیست از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر
محذور مذکور لازم است هرچند ما آن صفات را بخصوص ندانیم که چیست اینقدر معلوم است که از دائره کمال
و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر نقص دامنگیر است چنانچه گذشت و دلیل دیگر بر عدم استحقاق معبودیت
غیر حق سبحانه و تعالی آنست که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجود و توابع وجود اشیا کافی
باشد و نفع و ضرر اشیا باو سبحانه مربوط بود دیگرے بیکار و بے حاصل محض بود و هیچ احتیاجی اشیا را
باو نباشد پس استحقاق عبادة او را از کدام راه پیدا شود و اشیا چرا تذلل و خضوع و انکسار باو پیش
آیند کفار بدکردار غیر حق سبحانه را عیاذاً بالله عبادت کنند و اصنام تراشیده را معبود خود سازند بزعم فاسد که
ایشان نزد حق سبحانه و تعالی شفعاء ما خواهند بود و بتوسل ایشان بحضرت حق سبحانه و تعالی تقرب ما خواهند
نمود زهی بے خردان از کجا دانسته اند که ایشان را مرتبه شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه و
تعالی ایشان را اذن شفاعت خواهد فرمود بمجرد توهم احدی را در عبادت شریک ساختن جل و علا
نهایت خذلان و خسارة است عبادت امر آسان نیست که بهر سنگ و جماد کرده آید و هر عاجزی را
بلکه عاجزتری از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود و بے ثبوت الوهیت استحقاق عبادت متصور
نیست هر که صلاحیت الوهیت دارد مستحق عبادت است و هر کرا این صلاحیت نیست این استحقاق

نیست و صلاحیت الوہیت مربوط بوجوب وجود ہست آنکہ وجوب وجود ندارد الوہیت را نشاید و مجوس
نیز و بعضی عقلا اند کہ حضرت حق سبحانہ را در وجوب وجود شریک ندانند و در عبادۃ با او تعالی شرکا اثبات
نمایند اہل السنۃ اند کہ وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شریک نبود
در استحقاق عبادت ہم شریک نباشد و در استحقاق عبادت شریک ساختن مستلزم شریک ساختن
است در وجوب وجود نیز پس تکرار این کلمہ طیبہ ہم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت
و ہم نفی شریک استحقاق عبادت بلکہ اہم و احوج و انفع درین راہ نفی شریک استحقاق عبادت
است کہ مخصوص بمبعوث انبیا است علیہم الصلوات والتحیات والتسلیمات مخالفان کہ ملتزم ملت
انبیا نیستند علیہم الصلوات والتسلیمات نیز بدلائل عقلیہ نفی شریک وجوب وجود نمایند و واجب الوجود
جز یکی را نمیدانند جل شانہ اما از معاملہ استحقاق عبادۃ غافلند و از نفی شریک استحقاق عبادۃ
فارغ از عبادت غیر تحاشی ندارند و از عبادت دیگر تکاسل نمی ورزند انبیا اند علیہم الصلوات والتحیات
کہ ہم وجوب نمایند و در نفی استحقاق عبادت غیر سعی نمایند مشرک بلسان این بزرگواران کسی است کہ
بعبادت غیر حق سبحانہ گرفتار است اگرچہ بنفی شریک وجوب وجود قائل باشد چہ اہتمام اینہا بنفی
عبادت ماسوی حق است سبحانہ کہ بعمل و معاملہ تعلق دارد و مستلزم نفی شریک وجوب وجود است
پس تا زمانیکہ کسی بمتابعت این بزرگواران علیہم الصلوات والتسلیمات کہ مبنی از نفی استحقاق عبادت
ماسوی است متحقق نشود از شرک نرہد و از شعبہای شرک عبادت آلہۂ آفاقی و انفسی نجات نیابد
کہ شرائع انبیا علیہم الصلوات والتحیات متکفل این معنی است بلکہ مقصود از بعثت شان تحصیل این دولت
است و در غیر شرائع این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بے التزام ملت اینان
علیہم الصلوات والتحیات ممکن نہ قال اللہ تبارک و تعالی ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ مراد الکلمۃ ما اراد اللہ
سبحانہ و یحتمل ان یراد لا یغفر ان لا یلتزم بالشرائع لان عدم التزام الشرائع لازم للشرک فذکر الملزوم
و اراد اللازم فحینئذ یندفع ما یتوہم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سائر الشرعیات ایضا فما وجہ التخصیص
و یحتمل ان یکون معنی ان یشرک بہ ان یکفر بہ لان انکار الشرائع کفر باللہ سبحانہ فلا یغفر و العلاقۃ
بین الشرک و الکفر بالخصوص و العموم فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص و ارادۃ اللازم

فهم رقم ما ينويهم من ان الشرك كما لا يغفر لا يغفر انكار سائر الشرعيات ايضا فما وجه التخصيص بايد دانست
که عدم استحقاق عبادت مر غير حق سبحانه را بديهی است لا اقل حدسی است که کسی معنی عبادت را
نيک تعقل کند بی توقف حکم بعدم استحقاق عبادة نمايد مر آن غير را مقدماتی که در بيان اثبات آن
آورده ميشود از قبيل تنبيهات است که بر بديهيات نمايند اراد نقض و مناقضه و معارضه برين
مقدمات گنجايش ندارد و نور ايمان ابد تا ابد فراست در درک انقيادات نمايد بسياری از بديهيات
است که بر ابلهان و قاصر فهمان مخفی مانده است و همچنين جمعی که بمرض ظاهری و علت باطنی گرفتار شدند
در بديهيات جليه و خفيه بر ايشان مختفی است **سوال** در عبارت مشايخ طريقت قدس الله تعالی
اسرارهم دائر شده است که هر چه مقصود تست معبود تست معنی اين عبارت چيست و محملی که از صدق
دارد کدام است **جواب** مقصود شخص متوجه اليه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصيل
آن مقصود خود را معاف نميدارد و هر قسم ذل و انکسار که در تحصيل آن پيش می آيد تحمل ميکند و
از عدمی و رزد و اين معنی معبود را عبارت است که معنی از کمال ذل و انکسار است پس مقصوديت شی
مستلزم معبوديت آن شی شد پس نفی معبوديت غير حق سبحانه و تعالی وقتی متحقق شود که غير حق سبحانه
جل و علا مقصودی نماند و مراد او جز او تعالی چيزی ديگر نباشد و تحصيل اين دولت مناسب حال سالک منتهی
کلمه طيبه لا اله الا الله لا مقصود الا الله است چندانکه تکرار اين کلمه بايد نمود که از مقصوديت غيرها اثری
و نشانی نماند و مراد جز او تعالی هيچ چيز نبود تا در نفی معبوديت غير صادق بود و در رقم آلهه متکثره
محق باشد اين قسم نفی آلهه متکثره نمودن و از نفی مقصوديت نفی معبوديت غير آمدن شرط کمال
ايمان است که بولايت مربوط است و نفی آلهه هوايی منوط با نفس مطمئنه گردد اين معنی متوقف نيست
و اطمينان نفس بعد از کمال فنا و بقا متصور است و در ظاهر شريعت غرا که مبنی از يسر و سهولت و مشعر
از رفع حرج عبادت است که بضعف مخلوق گشته اند آنست که اگر در تحصيل مقصودی عياذا بالله سبحانه مرتکب
ربقه شريعت بيرون انداز و در حصول آن از حدود شرعيه تجاوز نمايد آن مقصود معبود او باشد و الا او موحد
و اگر آن مقصود اينچنين نبود و در تحصيل و حصول آن ارتکاب منکرات شرعيه ننمايد آن مقصود ممنوع شرعی
نبود گويا آن مقصود از مقاصد او نيست و آن مطلوب از مطالب آن نه بلکه مقصود او في الحقيقة حق است

سبحانه و مطلوب و امر و نواهی شرعیه او تعالی پیش از میل طبیعی با آن شی مقصود پیدا کرده است
و انهم مغلوب احکام شرعیه است و در حقیقت شریعت که کمال ایمان و لاله منیا به جسم باده مقصودیت غیر
مطلوب است چه در تجویز مقصودیت غیر حق سبحانه و تعالی بیاست که با مداد ایمانیه استیلاء
هوای هوس تمام مقصودیت غیر معارضه مقصودیت حق سبحانه و تعالی پیدا کند بلکه فضول از حصول
مرضی حق جل و علا اختیار نماید و بخسارة ابدی رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقا در کمال ایمان
ضروری است تا از زوال رجوع مامون و محفوظ بود آری بعضی از صاحب ستان را بعد از نفی اراده
در رفع اختیار صاحب اراده و اختیار میسازند و اختیار و اراده جزئیه را از وی مسلوب گردانیده ؛؛
صاحب اختیار و اراده کلیه مینمایند تحقیق این معنی در مکتوب دیگر خواهد بود والسلام والحمد لله تعالی ربنا اتمم لنا
نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی جمیع الانبیاء والصلوات
والتحیات والتسلیمات والبرکات اتمها واکملها **مکتوب چهارم** بسیادت و ارشاد دستگاه میر محمد
نعمان در تاویل آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون قال الله تعالی انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون
مراد از آیه کریمه ما اراد الله سبحانه در نظر می که بمقام فهم قاصر می در آید آنست که مسائل
کشف اسرار مکنونه قرآنی را مگر جماعه که از لوث تعلقات بشریة پاک شده باشند هرگاه نصیب پاکان مسائل
اسرار قرآنی بود بدیگران چه رسد در رمزی دیگر آنکه بخوانند قرآن را یعنی نشاید که بخوانند قرآن را
مگر جماعه که نفوس ایشان از هوا و هوس منزکی شده باشد و از شرک جلی و خفی و از آلهه آفاقی و انفسی
مطهر گشته بیانش آنست که مناسب حال مبتدی سالک ذکر است و نفی ما سوا مذکور است تا حدی
که هیچ از ما سوی معلوم نماند و هیچ چیز غیر از حق سبحانه مراد او نباشد اگر بتکلف اشیا را بیاد او دهند
یادش نیاید و مقصود وی نبود و چون چنین شد و از شرک پاک گشته باشد و از الهه آفاقی و انفسی آزاد
شده این زمان هیچ ذکر بجای ذکر تلاوت قرآن نماید و بدولت تلاوت ترقیات فرماید پیش از حصول
این حالت مذکوره تلاوت قرآن نمودن از جمله اعمال ابرار است و بعد از حصول این حالت تلاوت قرآن
از جمله اعمال مقربین چنانچه ذکر گفتن پیش از حصول این نسبت از جمله اعمال مقربین بوده است
اعمال ابرار از جمله عبادات است و اعمال مقربین از جمله تفکرات تفکر ساعة خیر من عبادة سنة

از سخنان شنیده باشد و تفکر عبارة از باطل کسب حق همان قدر فرق که در بیان اراده مقرر شد
است در عبادت و تفکر ایشان نیز همان قدر تفاوت است باید دانست ذکری که مبتدی را در
امداد اعمال مقربین بود آنست که از شیخ کامل مکمل اخذ نموده باشد و مقصودش سلوک طریقت
بوده الاان ذکر نیز از جمله اعمال ابرار است والله سبحانه الملهم للصواب والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب ششم
بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان بعضے از احوال و اذواق خاصه حضرت ایشان قدس سره
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مخفی نماند که تا زمانیکه بعنایة الله سبحانه آن غبار بشریت بصورت جلال
و غضب او تعالی تجلی نفرموده و محبوس قفص زندان نگشتم از تنگنای ایمان شهودی بالکلیه نبرآمدم و از
کوچهای ظلال خیال و مثال بتمام نبرآمدم و در شاه راه ایمان بغیب مطلق العنان نخرامیدم و از
حضور بغیب و از عین العلم و از شهود باستدلال بر وجه کمال نپیوستم و نیز دیگران عیب و دیگر انرا
هنر بذوق کامل و وجدان ادراک ننمودم و شربتهای خوشگوار بے تلخی (?) ناموسی و مرباهای منزه از جوار
ناموس را نچشیدم و از جمال طعن و ملامت خلق حظ نگرفتم و از جسن بلا و جفای مردم محظوظ نشدم و کالمیت
بین یدی الغسال گشته بالکلیه ترک اراده و اختیار نکردم و رشتهای تعلق آفاق و انفس را بتمام و کمال
نگسستم و حقیقت تضرع والتجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار را بدست نیاوردم و قسطاس رفیع
المنزلة استغنای حضرت حق سبحانه را که محفوف بسرادقات عظمت و کبریای است مشاهده ننمودم
و خود را بنده خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے هنر و بے اقتدار و با کمال احتیاج و افتقار معلوم نشناختم
و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم اگر بحضر
فضل تواتر فیوض و واردات الهی جل سلطانه و توالی عطیات و انعامات نامتناهی او سبحانه
درین محنت کده شامل حال این شکسته بال نشدی نزدیک بود که معامله بیاس سد و رشته امید گسسته
گردد الحمد لله الذی عافانی فی عین البلاء وکرمنی فی نفس الجفاء واحسن بی فی حالة العناء
ووفقنی علی الشکر فی السراء والضراء وجعلنی من متابعی الانبیاء ومن مقتفی
آثار الاولیاء ومن محبی العلماء والصلحاء صلوات الله سبحانه وتسلیماته علی

الانبیاء وعلی کمل تابعیهم ثانیاً مکتوب ششم بمعارف آگاه شیخ بدیع الدین در بیان آنکه ایلام محبوب
از انعام او و جلالش از جمالش محبوب تر است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که
مصحوب شیخ فتح الله ارسال داشته بودند رسید از جفا و ملامت خلق نوشته بودند آن خود جمال
این طائفه است وصیقل زنگار ایشان است باعث قبض و کدورت چرا باشند اوائل حال که
فقیر باین قافله رسیده محسوس میشد که انوار ملامت خلق از بلا و قرب در رنگ سحابهای نورانی
پے در پے میرسند و کار را از حضیض بأوج می برند سالها تربیت جمالی قطع مراحل مینمودند بحال
تربیت جلالی قطع مسافه مینمایند و در مقام صبر بلکه در مقام رضا باشند و جمال و جلال را مساوی
داشته نوشته بودند که از وقت ظهور فتنه نه ذوق مانده است و نه حال باید که ذوق و حال عین صفا
باشد که جفای محبوب از وفای او بیشتر لذت بخش است چه بلا باشد در رنگ عوام سخن کرده آید و
دور از محبت ذاتیه رفته آید بخلاف گذشته جلال را بیش از جمال نگارند و ایلام را زیاده از
انعام تصور نمایند زیرا که در جمال و انعام مراد محبوب بمراد خود است و در جلال و ایلام خالص
مراد محبوب است و خلاف مراد خود است مراد اینجا وقت و حال سابق است شتان ما بینهما از زیادتی
حرمین شریفین نوشته بودند چه باک است حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ مکتوب هفتم بسیادت پناه
میر محب الله بانکپوری در بیان تحمل ایذای خلق بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات سلیمانه که صحیفه
شریفه سیادت پناه اخوی میر سید محب الله رسید فرحت فراوان رسانید از تحمل ایذای خلق چها
نوشته و از صبر بر جفای اقارب که دارند قال الله تعالی آمراً لحبیبه علیه وعلی آله الصلوة والسلام فَاصْبِرْ
كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ و سکوت انتقام حین ایذا و جفا است و شما در مقام فراید
از آن نمک آبی که شکر پرورده تاب نمک ندارد چه توان کرد بیت هر که عاشق شد اگرچه نازنین
عالم است نازکی کے راست آید بار می باید کشید هر که انزعاج یافته بودند اگر اجازت باشد در اله
آباد منزل اختیار کنند منزلی تعیین نمایند تا از افراط جفای انجا رفته انقضاء راست کنند هذا هو
طریق الرخصة وطریق العزیمة الصبر والتحمل علی الایذاء وفی تن ضعف بفقیر غالب می آید چنانچه
معلوم شما است از نصیحت کچه کلمه اقتصار نمود والسلام مکتوب هشتم بحقائق آگاه ملا [illegible]

در بیان اصالهٔ غیب و ظلیت شهود نمودهٔ محبت شعار غیب مقابل شهود است که شائبهٔ ظلیت
دارد و غیب ازین شوب مبر است پس از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سید البشر علیه و علی آله الصلوة
والسلام در شب معراج بدولت رؤیه مشرف شده باشد که ماورای دوائر اطوار و اوقات ظلال است
و از شوب شائبهٔ ظلیت اقدس است چرا در حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام غیب اکمل از رؤیت
بود و اکتفا بالغیب از برای رفع ظلیة بوده چون رفع ظلیة بالکلیة و عین حضور میسر شد غیب چه در کار
بود این دولت است که مخصوص سید الکونین است علیه و علی آله الصلوة والسلام و اکمل تابعان
او را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ازین مقام بتبعیت و وراثت نیز نصیب است چنانچه رؤیت نسبت
شهود و مشاهده هم نسبت ازین مقام تعبیر بغیب بهترین عبارات است تفصیل این مقام بگفت راست
نه آید هر کس باندازهٔ یافت خود خواهد دریافت وهو وراء ذلک ولا نصیب منه الا لاقل القلیل والسلام

++ مکتوب پنجم بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان آیهٔ کریمه ما آتاکم الرسول

فخذوه الآیة بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا واتقوا الله ذکر
التقوی بعد ذکر الامتثال للاوامر والانتهاء عن المناهی اشارة الی اهتمام الانتهاء الذی هو حقیقة
التقوی وانه هو ملاک الدین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبارک ملاک دینکم
الورع وقال علیه الصلوة والسلام فی موضع آخر لا تعدل بالرعة شیئا والرعة هو الورع
والوجه لهذا الاهتمام والله سبحانه اعلم بالصواب ان الانتهاء اعم وجودا واکثر
نفعا لانه یوجد فی ضمن الامتثال ایضا لان الاتیان بالامر انتهاء عن ضده وهو ظاهر
واما کثرة نفع الانتهاء بغیر جهة عمومه فلانه مخالفة محضة مع النفس لا حظ للنفس فیه
بخلاف صورة الامتثال فان للنفس قد یتلذذ فیه وکل ما فیه زیادة مخالفة مع النفس لا شک انه
اکثر نفعا واقرب طرق الی النجاة فان المقصود الاصلی من التکلیفات الشرعیة قهر النفس لانها انتصبت بمعاداة
الله سبحانه ورد فی الحدیث القدسی عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی فکل طریق من طرق
المشایخ تکون رعایة الاحکام الشرعیة فیها اکثر یکون اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة
مع النفس ح وهو الطریق النقشبندی ولهذا قال سیدنا وقبلتنا السید بهاء الدین المشتهر بنقشبند قدس سره

وجدت طريقًا اقرب طرق الى الله سبحانه لوجود كثرة المخالفة مع النفس و اما بيان زيادة
رعاية الشريعة في هذه الطريقة فمما لا يخفى على المنصف الفطن الخالص في طرق المشائخ ومع ذلك
تنبيه بزيادة ايضاح في بعض الرسائل والله سبحانه اعلم بحقيقة الحال وهو سبحانه حسبي
ونعم الوكيل وصلى الله تعالى على سيدنا محمد واله وصحبه وسلم وبارك والسلام على من اتبع الهدى

مکتوب دہم بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در تفسیر آیۂ کریمہ واذا سالک عبادی عنی فانی قریب

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى قال الله تعالى واذا سالك عبادي عني فاني قريب
قرب حضرت حق سبحانه وتعالى هر چند بیچون و بیچگونه است اما وهم را آنجا گنجایش جولانگاه است
اقربیت او سبحانه وتعالی که از حیطه وهم خارج است و از دائره خیال بیرون لهذا قرب وی را بسیار زود
اقربیت وان قبول قلیل نهایت قرب تا حصول اتحاد است هر چند اتحاد هم مجرد توهم است و اقربیت
از گذشت اتحاد است در جانب قرب اگرچه عقل از خود نزدیکتری را غیر از بعید تصور نکند این از
کوته نظری عقل است که بدو بینی عادت کرده است و از خود نزدیکتری را در نیافته والسلام

مکتوب یازدهم بسیادت پناه شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان که مرکب از اجزاء عشره عالم امر و خلق است و ترجیح قلب انسان بر عرش مجید

الحمد لله وسلام على عباده الذين
اصطفى آدمی نسخه ایست جامعه که مرکب از اجزاء عشره است از عناصر اربعه و نفس ناطقه و قلب و روح
و سر و خفی و اخفی و قوی و جوارح دیگر که در انسان است همین اجزاست و این اجزاء با یکدیگر
متضاده اند تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است و همچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر هویداست
و یگانه عالم امر هر یکی بامر مخصوص است و بکمالی منسوب و نفس ناطقه خود خواهان هوای خود است
هیچ یکی سری فرو نمی آرد و عنایت خداوند جل سلطانه این اشیا متضاده را بقدرت کامله
خود صورت هر کدام را شکسته جمع فرموده است و مزاج خاص و هیئت وحدانی عطا نموده بعد از جمع
مزاج خاص و هیئت وحدانی بحکمت بالغه خود صورتی او انجشیده است تا حفظ اجزای متفرقه نماید
او نماید این مجموع را مسمی بانسان گردانیده و باعتبار جامعیت و حصول هیات وحدانی مستعد
استعداد خلافت مشرف ساخته این دولت بعد از انسان هیچ یکی را میسر نشده است عالم کبیر

اگرچه بزرگ است اما از جامعیت خالی است و از هیئت وحدانی بی نصیب این اجزاء در جمیع افراد
انسانی ثابت است و عوام و خواص انسان در این معنی شرکت دارند باید دانست که اشرف اجزاء
عالم کبیر عرش مجید است و تجلی مخصوص باین فوق تجلیات اجزاء دیگر است زیرا که آن تجلی جامع است
و آن ظهور مستجمع اسما و صفات وجوبی است تعالت و تقدست و ایضا آن تجلی دائمی است گنجائش
استتار ندارد و قلب انسان کامل که مناسبت بعرش دارد و آنرا عرش الله میخوانند آن تجلی
عرشی نصیبی افر دارد و بحفظ کامل نهایة ما فی الباب آن تجلی ظلی است و این تجلی نسبت بآن
جزئی است اما قلب مزیتی دارد که در عرش نیست و آن شعور به متجلی است و ایضا قلب مظهر است
که گرفتاری بظاهر خود دارد و بخلاف عرش که ازین گرفتاری خالی است لیکن ناچار قلب را بواسطه
این شعور و گرفتاری ترقی ممکن است بلکه واقع زیرا که بحکم المرء مع من احب قلب با کسی است که با آن
گرفتاری دارد و مفتون محبت اوست اگر محب اسما و صفات است با اسما و صفات است و اگر
محب ذات است تعالی و تقدس معیت آنجا درست کرده و از گرفتاری اسما و صفات در گذشته بخلاف
عرش مجید که تجلی مجرد از اسما و صفات در حق وی غیر واقع است والسلام

مکتوب دوازدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان در فوائد تضرع و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و طول قنوت در نماز الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرع
و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر باین روش ممزوج بذکر
بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با اینهمه هرچه جمع شود دولت است مدار وصول بر ذکر نهاده اند چیزهای
دیگر در رنگ ثمرات و نتایج ذکراند و نیز پرسیده بودند که ازین سه چیز کدام بهتر است ذکر نفی و اثبات
و تلاوت قرآن و نماز بطول قنوت ذکر نفی و اثبات در رنگ وضوست که شرط نماز است تا طهارت
درست نشود شروع در نماز ممنوع است همچنین تا معامله نفی بانجام نرسد غیر از فرائض و واجبات
و سنن هرچه کنند از عبادت نافله و خلل و بال است اول ازاله مرض خود باید ساخت که مربوط
بذکر نفی و اثبات است بعد از ان بعبادات و حسنات دیگر که در رنگ غذای صالح اند مریدان را
باید پرداخت پیش از زوال مرض هر غذا که تناول نماید فاسد مفسد است مصرع هرچه گیرد علتی

حله شود و انجام این معامله لازم نیست که تعیین نموده آید که آن حاله نخود کو یا بی تمامی خود نوشته
نوشته بودند که جلد ثالث بنام چه کس مسجل شود پیش ازین هم ظاهر افقیر نوشته بود که باسم شما
مسجل سازند در جواب کتابت شما حالا هم همان سخن است بهتر از شما که خواهد بود همواره فیل را نگران
توان گفت که بجانب شماست و جهی از برای نشستن شما در آگره معلوم نیست هر چند در جوار است
اما از ملاقات خالی است بی اعتبار است بتقریب فقیر اینجا نباشند مرا تجدید ای ارحم الراحمین سپرده
متوجه وطن شوند و مشتاقان آنجا هی را مسرور سازند و اگر وجهی از برای ماندن آنجا در دل
کرده باشند امر دیگر است والده محمد امین موفق باشد و به عصمت و آبرو بود و واقعه های دور و دراز
که نوشته بودند بمطالعه در آمد هر چند چیزهای موحش مکدر بسیار دارد اما نیکست که آخر سر کدام
بخیریت میشود فرمایند که ازین قسم واقعات باید که متنبه باشند و بتوبه و استغفار تلافی نمایند تعلقات
دنیوی و مزخرفات فانیه لاشی محض است عاقل بآن مفتون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید
که احوال آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چه در کار است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزها
در آید آن خود داخل لهو و لعب است در ذکر هر چند مشقت بود و بهتر باشد نماز پنجوقت ادا نموده
اوقات را بذکر آلهی جل شانه معمور دارد و به التذاذ ذکر معطل نباشد و باید که خدمت شما را غنیمت
دانسته در رضاجوی شما باشد و شما نیز خیلی بجانب ایشان برود و به رفق تمام بجانب خود کشیده
و به دلالة بحسنات نمایید و السلام **مکتوب ۱۳ سیزدهم** بسیادة پناه میر محب الله مانکپوری صدور
یافته در تحریص سوخ بمتابعة صاحب شریعة علیه و علی آله الصلوة و السلام و متابعة پیر طریقت
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف سیادت مآب اخوی میر سید محب الله رسید مقامات ما که
که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته بود بوضوح انجامید ناامیدی کفر است امیدوار باشند
و اگر درین دوام رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعة صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة و السلام
و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واقف باشند و ملتجی و متضرع بودن که درین دو دولت فتور نرود
دیگر هر چه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودیم که چون از سکونت
مانکپور کاره اند به آله آباد وطن اختیار کنند تحمل که مبارک باشد شما عکس فهمیده بلفظ مبارک هم

مگر دلالت نمود بحال نیز همان سخن است امشب بنظر درآمد که گویا رخت شما را از مانکپور کشیده بالا
باش برده اند تا آنجا ویرانه اختیار کنید و اوقات بذکر الہی جل سلطانه معمور دارید و بهیچ کار مشغول نداشته
باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را بتکرار این کلمه طیبه از ساحت سینه برآرند تا
مقصود و مطلوب و محبوب بجز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن مانده شود بزبان بگوئید بشرط اخفا که جهر
درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده آید تا توانید را در تقلید راه از دست
ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطره ها است زیاده چه نویسید والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی اله واصحابه الصلوة والتسلیمات اتمها
واکملها

مکتوب چهاردهم

بشمس الدین علی در جواب سوال از وجود واجب تعالی در رود
یافته الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل داشته بودند بمطالعه
آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه اندراج یافته بود هرگاه که ذات حضرت حق سبحانه وتعالی
بماهیت خود موجود باشد نه بوجود عینا کان او زائدا پس تقابل میان واجب الوجود که ذات الله سبحانه
بلا اعتبار الوجوب والوجود است و میان ممتنع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات
معرا از وجوب وجود بچه وجه توان نمود و اثبات استحقاق عبادت که منوط بوجوب وجود است چگونه
خواهد شد و اطلاق واجب الوجود بر ذات عدیم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جواب
این سوال بتفصیل در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی که بنام یکی از فقیرزادها است اندراج
یافته است اگر مطالعه فرمایند تحصیل کرده خواهند بالجمله تواند بود که ماهیت واجبی جل سلطانه بخودی خود
موجود نه بوجود و اثبات وجوب و اطلاق وجوب در آن حضرت جل شانه از قبیل منتزعات عقل
باشد بل لله المثل الاعلی و چنانچه وجوب وجود از قبیل منتزعات است امتناع عدم نیز در آن حضرت
جل سلطانه از منتزعات است آنجا که ذات بحت است جل و علا چنانکه نسبت وجوب وجود نیست
نسبت امتناع عدم هم نیست چون نسبت وجوب وجود پیدا شد نسبت امتناع وجود عدم که مقابل اوست
نیز هویدا گشت و نسبت استحقاق عبادت که متفرع بر وجوب وجود است نیز بظهور آمد کان الله ولم
یکن معه شیء وان کان عین النسب والاعتبارات فاذا ظهرت النسب ظهر التقابل والسلام اولا واخرا

مکتوب ۱۵ پانزدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان در ورود یافته در بیان آنکه لذت ایلام محبوب از لذت انعام او زیاتر است الحمد للّٰہ وسلامٌ علی عبادہ الذین اصطفی سیادت پناہ اخوی میر محمد نعمان را معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هرچند یاران خیراندیش در تشتت اسباب خلاصی کوشیدند الخیر فیما صنع الله سبحانه پاره ازین امر بمقتضای بشریت حزنے پیدا شد و در سینه تنگی ظاهر گشت بعد از زمانے بفضل حق جل سلطانه آن همه حزن و تنگی سینه بفرح و شرح صدر مبدل گشت خاصه لست که اگر مراد این جماعت که در صدد آزارند موافق مراد حق است جل شانه و تنگی سینه بے معنے است و منافی دعوی محبت است چه ایلام محبوب برنگ انعام او و مرغوب محب است محب چنانکه از انعام محبوب لذت میگیرد از ایلام او نیز ملتذ میگردد بلکه در لذت بیشتر مے یابد که از شائبه حظ النفس مراد او مبراست و چون حضرت حق سبحانه و تعالی که جمیل آزار اینکس خواسته باشد هر آئینه این اراده او تعالی نیز در نظر اینکس از عنایت او سبحانه و تعالی جمیل است بلکه سبب التذاذ است و چون مراد این جماعت موافق مراد حق است سبحانه و این مراد مراد است هر آئینه مراد اینها نیز بنظر مستحسن و موجب التذاذ است فعل شخصے که مظهر فعل فعل شخص نیز در رنگ فعل محبوب محبوب است و آن شخص فاعل بعلاقه این نظر نیز در نظر محب محبوب محبت معامله است هرچند جفا ازین شخص بیشتر متصور بود در نظر محب بیاتر مے در آید که نما غضب محبوب بیشتر دارد کار دیوان کان این راه و از گونه است پس بدے آن شخص خو ساختن منافی محبت محبوب بود که آن شخص پیش از مرآت فعل محبوب هیچ نیست جمعی که متصدی آزار محبوب مے در آیند نسبت بظاهر خلائق بیاران بگویند و تنگیهای سینه را دور سازند و بجا بدنما نشند بلکه باید که از فعل آنها لذت گیرند آری چون بدعا ماموریم و حضرت حق سبحانه و التجا و تضرع و زاری خوش مے آید دعای دفع بلیه بنمایند و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه غضب گفته شد زیرا که حقیقة غضب نصیب اعدا است با دوستان بصورت غضب است عین غضب چنانچه اینان منافی محبت و ولیت نهاده اند که چه شرح دهد و نیز در صورت غضب عطا میفرمایند خرابے جماعه منکر است و باعث ابتلای اینها و معنی عبارت شیخ محی الدین

قدس سره معلوم نموده باشند که گفته است عارف را همت نیست یعنی همتی که قصد دفع بلیه شود
از عارف مسلوبست زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب اند [illegible] محبوب تصور نماید دفع آن چه نوع
همت نماید و درخواست دفع آن چگونه خواهد اگر چه بصورت دعا دفع بر زبان آرد از جهت امتثال امر دعا اما
فی الحقیقه هیچ نخواهد و بآنچه میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب شانزدهم بمولانا
احمد دلمی و نمود و یافته در سر علم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مرایای مسترشدان
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و
علوم و معارف این طائفه علیه هیچ نمی یابم معذلک دو شخص طالب را که طریقه گفتم خیلی متاثر گشتند
و احوال غریبه پیدا کردند که آن چه باشد بدانند احوالیکه در ان دو شخص پیدا گشته عکس احوال
شما بوده است که در مرایای استعداد ایشان بظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند که
احوال خود بوده اند و شما را نیز دلالت بعلم حصول آن حال مستور کرده اند در رنگ آئینه که دلالت بحصول
کمالات خفیه شخص نماید و مظهرهای مکنونه او را واسازد مقصود حصول احوال است علم بآن احوال
ولایتی است دیگر جمعی را این علم بدهند و جمعی دیگر را ندهند معذلک هر دو از ارباب ولایت باشند
و در قرب برابر بوند فنا من علم و منا من جهل مقرر این طائفه است از عدم علم باحوال خود در آزار نباشند
[illegible] نمایند که احوال حاصل شود بلکه از احوال گذشته بحول احوال و اهل کردند علم باحوال اگر بی توسط
مسترشدان میسر شود قناعت کنند که در مرایای ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر خط بگیرند احوال
باید علم بآن احوال اگر بی توسط میسر نشد امید است که بتوسط حاصل گردد نیز نوشته بودند که دوام
آگاهی حاصل نیست بسیار است که دل از بعضی مشاغل فی الجمله ذهول از آگاهی حاصل می نماید تشخیص آگاهی
و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارة از حضور باطن است بجناب قدس خداوندی جل
سلطانه شبیه بعلم حضوری که دوام لازم اوست هیچ شنیده اید که شخصی در وقتی از اوقات از نفس
خود غافل گردد و ذهولی نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول در علم حصولی متصور است که مغایرة در میان
است و در علم حضوری همه حضور در حضور است اگر چه ابله از ین حضور و در نفور است و حصول و دوام
این آگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد دیگر نسبت است مطلوب که اشتباه بآگاهی مذکور دارد

و دوام آن متعذر است که شباهت بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است ولله المثل الاعلی
اطلاق علم حصولی و علم حضوری نسبت بجناب قدس وے جل سلطانه بسبیل تشبیه و تنظیر است چه آنچه
خود نزد دیگر بود تعالی شانه از ضبط علم حصولی و علم حضوری بیرون باشد ارباب معقول هر چند اینرا
تصور نتوانند نمود و از خود نزد دیگری را نتوانند دریافت اما نزد یک ارباب علوم لدنی از شمس
واضح است و بعنایت خداوندی جل شانه سهولت حاصل رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ
لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا دیگر بسیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما بی رخصت
در آزار اند باید که بے توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند و تلافی آزار نمایند اگر رخصت
ایشان می آمدند مضائقه نبود باید که موافق مرضی ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند زیاده چه نویسد

مکتوب ۱۷ هفتدهم بصالحه از اهل ارادت در بیان عقائد و ترغیب عبادات شرعیه

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد سید الانام علیه وعلی اله الصلوة
والسلام باید دانست که حضرت سبحانه وتعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب
قدس تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از آن حضرت جل سلطانه عطا است و اگر صفات
کامله است هم از رحمت شامله است سبحانه وتعالی زندگی و دانایی و توانایی و بینایی و شنوایی و
گویایی همه از آن حضرت جل شانه مستفاد است و انواع نعم و صنوف کرم از حد و عد بیرون است هم از آن
جناب قدس مفاض ازالة العسر و شدت آدمی فرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا آدمی نماید سبحانه
رزاق است که از کمال رافت خود ارزاق عباد را بعلت گناهان شان منع نمیکند ستار است که از وفور
عفو و تجاوز هتک حرمت شان بارتکاب سیئات نمی نماید حلیم است که در مواخذه و عقوبت شان استعجال
نفرماید کریم است که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل و اعظم این نعم و اعز و اکرم اینها
دعوت باسلام است و هدایت بدار السلام و دلالت بمتابعت سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام
که حیوة ابدی و تنعمات سرمدی بدان مربوط است و منوط [illegible] او تعالی او سبحانه آن منعم بالکلیه
انعام و اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس است و نسبت انعام دیگران باقدار و تمکین او
تعالی و احسان شان از قبیل استعارة من المستعیر و سوال من الفقیر نادان در رنگ انا یا

قرار داده و غبی مثل فرسکی با این امر معترف است بیت گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر
وی از هزار نتوانم کرد و شک نیست که بداهةً عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او را لازم
میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم حقیقی اوست سبحانه ببدیهه عقل واجب گشت و تعظیم
و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نهایت
تدنس و تلوث از کمال بی مناسبتی چه در یابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه در کدام
بسا است که اطلاق بعضی امور را بران جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی الحقیقه نزد او تعالی
مستهجن باشد و تعظیم خیال کنند و توهین بود و تکریم تصور نمایند و تحقیر باشد پس تا زمانیکه تعظیم و تکریم او تعالی
از جناب اقدس او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و قابل عبادت او نبود تعالی
چه هیچ یکی از تنزیه و اثبات باشد نزدیک است که بجهود مدح قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی
که از ان حضرت استفاده گشته است نسبت با همین شریعت حقه است علی مصدرها الصلوة و السلام
و التحیة اگر تعظیم قلبی است در شریعت حقه مبین شده است و اگر ثنائی لسانی است هم انجا مبین اعمال
و افعال جوارح را نیز به تفصیل صاحب شریعت بیان فرموده است پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتباع
شریعت گشت قلباً و قالباً اعتقاداً و عملاً و هر قسم تعظیم و عبادت او تعالی که بما ورای شریعت او نمود نباشد
آمد شایان اعتماد نباشد بلکه بسا است که متحصل ضد او بود و حسنه متوهمه فی الحقیقه سیئه باشد پس بجای
بیان مذکور عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد و ادای شکر منعم تعالی بی اتیان آن متعذر گشت و
شریعت دو جزو دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصول دین است و عملی از فروع دین فاقد اعتقاد
از اهل نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت در حق او متصور نه و فاقد عمل احتمال دارد که امر او مفوض
بمشیت اوست سبحانه و تعالی اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند خلود در نار مخصوص
بفاقد اعتقاد است و مقصور بر منکر ضروریات دین فاقد عمل اگرچه معذب شود اما خلود در نار در حق
او مفقود است و چون اعتقادیات از اصول دین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آنها بعمل آید
و در عملیات با وجود فرعیت چونکه تفصیل است حواله آنها بکتب فقه داشته شد در ترغیب بعضی
از عملیات ضروریه نیز بیان خواهد نمود ان شاء الله تعالی اعتقادیات الله تعالی بذات اقدس خود موجود است

وهستی او تعالی بخودی خود است واو تعالی چنانچه هست همیشه بوده است وهمیشه خواهد بود وعدم
سابق وعدم لاحق را بجناب قدس او تعالی راه نیست چه وجوب وجود کلید خادم آن درگاه مقدس است
وسلب عدم مکنسه کناس آن بارگاه محترم واو تعالی یکی است که شریک ندارد نه در وجوب وجود
نه در الوهیت واستحقاق عبادت چه شریک حقی در کار بود اگر او تعالی کافی بود ومستقل نباشد
وآن نقص است که منافی وجوب الوهیت است وچون کافی بود ومستقل باشد شریک بیکار میماند
وعبث می افتد وآن نیز علاقه نقص است که منافی وجوب الوهیت است پس اثبات شریک
مستلزم نقص احد الشریکین گشت که منافی شرکت است پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت
آمد وآن محال است پس شریک باریتعالی محال باشد واو سبحانه صفات کامله است از حیوة
وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلام وتکوین واین صفات ثمانیه را صفات حقیقیه گویند
که قدیم اند ودر خارج موجود اند بوجود زاید بر وجود ذات او تعالی وتقدس چنانچه مقرر علماء اهل حق است
شکر الله تعالی سعیهم وغیر از اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود صفات زائده از فرق مخالفان هیچکس
قایل نیست حتی که صوفیه متاخرین ازین فرقه ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند وبه مخالفان
موافق گشته اگرچه از نفی صفات تحاشی دارند اما از حصول اتحاد عبارات ایشان نفی صفات
لازم است مخالفان کمال او نفی صفات کامله بگماشته اند وبعقل خود از نصوص قرآنی جدا
افتاده هداهم الله سبحانه سواء الصراط وصفات دیگر باعتباریه اند یا سلبیه چون قدم وازلیت ووجوب الوهیت
وچنانچه گویند او تعالی جسم وجسمانی نیست عرض وجوهر نیست مکانی وزمانی نیست حال ومحل نیست
محدود ومتناهی نیست از جهة بی جهت است واز نسبت بی نسبت کنایت وتثلیث از جناب قدس
او تعالی مسلوب است وضدیت وندیت دران حضرت جل سلطانه مفقود از مادر وپدر واز زن وفرزند
پاک ومطهر است که اینها همه امارات حدوث اند ومستلزم نقص وجمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت است
وجمیع نقائص از آن حضرت جل سلطانه مسلوب با جمله صفات امکان وحدوث که همه را نقص وشرارت
دارند همه را از جناب قدس او تعالی مسلوب باید دانست واو سبحانه عالم کلیات وجزئیات است ود
داننده اسرار وخفیات ودر سموات ودر زمین یا مثقال ذره احقر هم از ضبط علم او سبحانه بیرون نیست

از علم

چون خالق جمیع اشیا اوست سبحانه باید که عالم بجمیع آنها نیز بود که خالق را از علم چاره نیست
بیچاره ملحدان چه نادانند که حضرت حق سبحانه و تعالی را عالم بجزئیات ندانند که آن بعقل ناقص
خود کمال انگارند چنانچه از کمال بیخردی زیاده از یک چیز از وجود جل سلطانه صادر ندانند
و انهم بالخبائث با خبائث باختیار و آنرا نیز کمال انگارند عجب جاهلانند که جهل را کمال تصور نمایند
و اضطرار را از اختیار دانند و از جهلی که دارند اشیای دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانه و عقل
فعال از نزد خود تراشیده محدثات را باو منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را معطل و بیکار
دانند هیچ طائفه نیز در این فقیر سفیه‌تر ازین طائفه در عالم بوجود نیامده است سبحان الله جمعی هستند
که این پلیدان را ارباب معقول تصور نمایند و بحکمت منسوب میدانند مگر احکام کاذبه ایشان را از اطلاع
نفس امری انگارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و او تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است و اگر نهی است
هم ازان و همچنین اخبار و استخبار ناشی از همان یک سخن و اگر توریت و انجیل است همان سخن دلیل
است و اگر زبور و فرقان است هم ازان کلام نشان است همچنین سائر صحف و کتب که بر انبیا
علیهم الصلوات و التسلیمات نازل گشته تفصیل همان سخن است هرگاه ازل و ابد باین وسعت و امتداد
آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد که اطلاق آن آنجا بواسطه تنگی عبارت واقع است پس کلامی
که در آن آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ
اطلاق است که بواسطه تنگی عبارت واقع است و الا نقطه هم گنجایش ندارد وسعت در ذات و صفات
آنحضرت جل سلطانه از عالم بیچونی و بیچگونگی است ازین وسعت و تنگی که از صفات امکان است
پاک و منزه است و او را سبحانه مؤمنان در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی و بیچگونگی چه رؤیتی که متعلق
بیچون شود آن رؤیت نیز بیچون خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچون حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را
تواند دید لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه امروز این معما را برخص خواص از اولیا خود حل ساخته اند و
منکشف گردانیده این مسئله غامض‌تر و این بزرگواران تحقیقی است و دیگران از تقلیدی غیر از
اهل سنت هیچکس از فرق مخالفان چه از مؤمنان و چه از کافران باین مسئله قائل نیست و رؤیت حق را

جل سلطانه غیر این بزرگواران همه محال می انگارند و مستشهد مخالفان قیاس غائب بر شاهد است
که بین الفساد است حصول بیان با انقسام مسئلهٔ غامضه بی توسط متابعت سنت سنیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة متعذر است ؎ لائق دولت نبود هر بهری ٭ بار مسیحا نکشد هر خری ٭ عجب است
جمعی که ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونه بحصول آن سعادت مستسعد خواهند شد که نصیب
منکران حرمان است و این نیز عجب که در بهشت باشند و نه بینند زیرا که آنچه متبادر از شرع است حصول
دولت رویت است مر جمیع اهل بهشت را و نیامده است که بعضی از اهل بهشت خواهند دید و بعضی
دیگر نخواهند دید و در حق اینها همان جواب حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در
سوال فرعون فرموده قال الله تعالی حاکیا عنها قال فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب
لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم الارض مهدا وسلک لکم فیها سبلا وانزل من السماء ماء
باید دانست که بهشت و ماورای بهشت همه بنسبت بحضرت حق سبحانه برابر است که همه مخلوق ویند تعالی
و او سبحانه در هیچ یکی از اینها حلول و تمکن نیست اما بعضی از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار و تجلی
نیست جل سلطانه و بعضی را هست آئینه لیاقت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد و لیکن تفاوت
از مظروف است با وجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانه ؎ این قاعده یاد دار آنجا
که خدا است ٭ نی جزو و نه کل نه ظرف فی مظروف است ٭ در دنیا رویت واقع نیست این محل لیاقت ظهور
آن دولت ندارد و هر که در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب مفتری است و غیر حق را سبحانه حق
دانسته است این دولت درین نشاء اگر میسر شد حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات
از دیگران با آن احق بود و حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر باین دولت مشرف گشته اند
وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند و دیدند که از عالم آخرت است در دنیا ندیدند بلکه از دنیا
برآمده بآخرت ملحق گشتند و دیدند و او تعالی خالق سموات و ارضین است و خالق جبال و بحار است
و خالق اشجار و اثمار است و خالق معادن و نباتات است چنانچه سما را بخلق ستارها مزین گردانیده
است زمین را بخلق انسان مزین ساخته اگر بسیط است با یجاد او تعالی کائن گشته است و اگر مرکب
است هم بخلق او سبحانه پیدا شده بالجمله جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است و حادث گردانیده

قدم غیر او سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت بر حدوث ما سوای
او سبحانه اجماع دارند و باتفاق غیر او سبحانه قدیم ندانند و کسیکه بقدم اینها قائل شود بتضلیل
بلکه بتکفیر او حکم نمایند امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و حکم
بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده و جمعی که بقدم سموات و کواکب و امثال اینها قائل گشته
اند قرآن مجید تکذیب اینها میفرماید کما قال الله تعالی الذی خلق السموات والارض وما بینهما
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و امثال اینها از آیات قرآنی بسیار است سفیهی
بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور چنانچه عباد
مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق او یند تعالی چه خلق غیر او را نشاید و ایجاد ممکن از
ممکن نشاید که بقصور قدرت متسم است و بنقص علم متصف که شایان ایجاد و خلق نیست و آنچه بنده
در افعال اختیاریه دخل دارد کسب او ست که بقدرت و اراده بنده واقع است خلق فعل از
حق است سبحانه و کسب فعل از بنده پس فعل اختیاری بنده بمجموع کسب بنده و خلق حق جل و علا ظاهر است
و اگر کسب و اختیار بنده را اصلا در فعل او مدخل نبود حکم مرتعش پیدا کند و بخلاف محسوس مشاهده است
ما بالبدیهه میدانیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل مختار دیگر و همین قدر فرق از برای مدخلیت کسب در فعل او
کافی است و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رأفت خود خلق خود را در فعل بنده تابع قصد بنده ساخته
است بعد از قصد بنده ایجاد فعل می نماید پس ناچار بنده ممدوح و ملوم بود و معاقب و مثاب شد
و قصد و اختیار که حضرت حق سبحانه به بنده داده است هر دو جهت فعل و ترک دارد و نیز تفصیل حسن و قبح
فعل و ترک را بلسان انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیار جهتی
نماید چاره ندارد از آنکه ملام بود یا ممدوح و شک نیست که حضرت حق سبحانه بنده را آن قدر قدرت و اختیار
داده است که از عهده اوامر و نواهی شرعیه تواند برآید چه در کار است که قدرت کامله دهند و اختیار تام بخشند
آنچه باید داده اند منکر آن مصادم بداهت است و مرض قلبی دارد که اتیان شریعت در مانده است
کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه این مسئله از مسائل غامضه کلامیه است نهایت شرح و بیان آن مسئله در مکتوبی
که درین اوراق تسوید یافته است والله سبحانه الموفق ایمان بآنچه علماء اهل حق فرموده اند باید آورد

به بحث وجدل نباید افتاد وبیت: نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات رحمت عالمیانند که حضرت حق سبحانه وتعالی ایشانرا برای هدایت خلق مبعوث
ساخته است وبتوسط این بزرگواران عباد را بجناب قدس خود خوانده است وبدار السلام که محل رضای
اوست دعوت فرموده بدولت باشد که قبول دعوت کریم نماید واز مائده دولت او منتفع گردد
واین بزرگواران آنچه از حضرت حق سبحانه وتعالی تبلیغ نموده اند همه حق وصدق است وایمان بآن
آوردن لازم عقل هرچند حجت است اما در حجیت ناقص است حجت بالغه ببعثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
حاصل گشته است که عباد را محل عذر نگذاشته اول انبیا حضرت آدم است علی نبینا وعلیه وعلیهم الصلوات
والتحیات وآخر ایشان وخاتم نبوت شان حضرت محمد رسول الله است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
بجمیع انبیا ایمان باید آورد علیهم الصلوات والتسلیمات وهمه را معصوم وراست گو باید دانست عدم ایمان
بیکی ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوات والتسلیمات چه کلمه ایشان
متفق است واصول دین شان واحد وحضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که از آسمان نزول
خواهد فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواهد نمود علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات حضرت خواجه محمد پارسا
که از خلفاء اکمل حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی سرهما عالم ومحدث است نیز در کتاب فصول
سته نقل معتمدی آرد که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بعد از نزول عمل بمذهب امام ابی حنیفه
خواهد کرد رضی الله تعالی عنه وحلال او را حلال خواهد داشت وحرام او را حرام وملائکه عباد کرام حق اند سبحانه
علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات وبدولت رسالت وتبلیغ او تعالی مشرف وبآنچه مامورند امتثال دارند
وعصیان ونافرمانی مولی جل سلطانه در حق شان مفقود است واز خوراک وپوشاک پاک اند واز زن
وشوی معرا اند واز توالد وتناسل مبرا کتب وصحف الهی جل سلطانه بتوسط ایشان منزل گشته است و
شان محفوظ ومامون مانده ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است ودوست داشتن ایشان
نیز از واجبات اسلام ونزد جمهور اهل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک وصول شان با وجود حجاب
است وقرب قدسیان بی مزاحمت وممانعت حاصل تسبیح وتقدیس اگرچه کار قدسیان است اما جهاد
را با این دولت جمع کردن کار کمل انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم

علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی و مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوة والسلام از آنچه خبر داده است
از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآخرة و نیک
ایمان بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع است و قطعا کافر است عذاب
قبر از ضغطه و غیر آن حق است و منکران اگرچه کافر نیست اما مبتدع است که منکر احادیث مشهوره است
و چون قبر برزخ است درمیان دنیا و آخرت عذاب آن نیز شبیهی بعذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است
و شبیهی بعذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت است بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از
بول تنزه نمی نمایند و نیز جماعت که بنمامت و سخن چینی مردم می درانند و سوال منکر و نکیر در قبر نیز حق است
و این عظیم فتنه ابتلاست در قبر حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت دارد و روز قیامت حق است و البته
آمدنی است در آن روز سموات پاره پاره خواهند گشت و کواکب منتثر خواهند ریخت و زمین و جبال نیز
پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه بنصوص قرآنی بآن ناطق است و اجماع جمیع فرق
اسلامیه بران منعقد آن کافر است اگر مقدمات موهومه تسویل کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد و در آن
روز از قبور برانگیختن و احیای استخوانهای پوسیده و ریخته نمودن حق است و حساب اعمال و وضع میزان
و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف ارباب یمین بیمین شان و صحف اصحاب شمال بشمال شان نیز حق است
و بصراط که بر پشت دوزخ بنهند و از آنجا گذشته بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان از آنجا در دوزخ
افتند نیز حق است چه اینها همه امور ممکن اند که مخبر صادق بوقوع آنها خبر داده است لیس توقف قبول
آنها بمجرد مقدمات وهمیه تشکیک تردید نباید کرد و ما آتکم الرسول فخذوه نص قطعی است و در آن روز
شفاعت نیکان در حق بدان باذن حضرت رحمان جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه
وعلی آله الصلوة والتسلیمات شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من مر اهل کبائر راست از
امت من و خلود کافران بعد از حساب در دوزخ و در عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود مومنان
در جنت و در تنعمات جنت نیز حق مومن فاسق اگرچه روا است که بشومی گناهان خود چندگاه به دوزخ
رود و بقدر ذنب آنجا معذب شود اما خلود در دنیا در حق وی مفقود است کسیکه در دل وی بمقدار ذره از
ایمان بود در دوزخ مخلد نخواهد بود و مآل کار او برحمت است و مرجع او بجنت و مدار ایمان و کفر بر خاتمه است

بسا است که در تمام عمر یکے ازین دو صفت متصف بود و در آخر بضد آن متحقق گردد وانما العبرة للخواتیم

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است بامور یکه از دین بطریق ضرورت و تواتر بثبوت پیوسته است و اقرار لسانی نیز بآن امور ضروریه نحو ایمان بوجود صانع و توحید او تعالی همچنین ایمان بحقیت کتب و صحف منزله و ایمان بانبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوات والتسلیمات الی یوم القیام و ایمان بآخرت از حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دوزخ و در بهشت و انشقاق سموات و انتشار کواکب و اندکاک ارض و جبال همچنین بفرضیه صلوة خمس بتعین رکعات در آن و بفرضیه زکوة مال و صوم رمضان و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راه و همچنین ایمان بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق والدین و سرقه و زنا و اکل مال یتیم و اکل ربوا و امثال آنها که بتواتر ثبوت پیوسته است از ضروریات دین اند و مومن بارتکاب کبیره از ایمان نمی برآید استحلال کبیره کفر است و عمل و ارتکاب کبیره فسق و خود را مومن برحق باید دانست یعنی بثبوت و تحقق ایمان خود اعتراف باید نمود و کلمه استثنا یعنی کلمه انشاء الله با ایمان نباید مقرون ساخت که منبی از شک است و بثبوت ایمان صورت منافات وارد هر چند استثنا را بخاتمه وا زند که مبهم است اما از اشتباه ثبوت حالی هم خالی نیست پس احتیاط در ترک صورت شک و اشتباه است و افضلیه حضرات خلفاء اربعه بترتیب خلافت ایشانست چه اجماع اهل حق است که افضل اهل بشر بعد پیغامبران صلوة الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه بعد ازان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه و وجه افضلیت آنچه این فقیر فهمیده است نه کثرت فضائل و مناقب است بلکه اسبقیت ایمان است و اقدمیت انفاق اموال و اولیت بذل نفس از برای تائید دین و ترویج ملت متین چه سابق گویا در امر دین استاد لاحق است و لاحق ترشحه می یابد از خوان دولت سابق می یابد و مجموع این هر سه صفات کامله منحصر در حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه با اسبقیت ایمان کسیکه انفاق مال و بذل نفس خود را جمع کرده است او است رضی الله تعالی عنه و این دولت غیر او را درین امت میسر نشده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی مات فیه انه لیس من الناس احد امن علی فی نفسه وماله من ابو بکر بن ابی قحافة

ولو کنت متخذا من الناس خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلة الاسلام افضل سدوا عنی
کل خوخة فی هذا المسجد غیر خوخة ابی بکر وقال علیه وعلی آله الصلوة والسلام ان الله بعثنی
الیکم فقلتم کذبت وقال ابوبکر صدقت وواسانی بنفسه وماله فهل انتم تارکون لی صاحبی وقال
علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب وحضرت
امیر المومنین رضی الله عنه فرموده است که ابوبکر و عمر بهترین این امت اند کسیکه مرا بر ایشان
فضل دهد مفتری است واو را تازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند منازعات ومحاربات که در میان
اصحاب خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات واقع شده است بر محامل نیک صرف باید داشت
واز مظنه هوا وهوس واز حب جاه و ریاست واز طلب رفعت ومنزلت دور باید ساخت که این
رذائل نفس اماره است ونفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات
پاک وصاف گشته بودند اینقدر هست که دران مشاجرات ومحاربات که در خلافت امیر واقع شده بود
حق بجانب حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه ومخالفان او مخطی بودند خطای اجتهادی که مجال
ملامت وطعن ندارد وتفسیق خود چه گنجایش دارد که صحابه همه عدول اند ومرویات همه مقبول ومرویات
مخالفان امیر نیز در صدق ووثوق برابر اند وعلت مشاجره ومحاربت جرح احدی
نشده است این همه ادب است باید داشت که دوستی ایشان بدوستی پیغمبر است علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات که فرموده من احبهم فبحبی احبهم واز دشمنی دشمنی ایشان اجتناب باید نمود که بغض ایشان
بغض آن سرور است علیه وعلیهم الصلوات والتحیات که فرموده من ابغضهم فببغضی ابغضهم وتعظیم و
توقیر این بزرگواران تعظیم وتوقیر آن خیر البشر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام وعدم تعظیم
او عدم التعظیم والتوقیر باید نمود از صحبت تعظیم صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات شیخ شبلی
فرموده ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه بعد از تصحیح اعتقاد از اتیان اعمال هم چاره نیست پیغمبر فرموده
علیه وعلی آله الصلوة والسلام که بنای اسلام بر پنج چیز است یکی شهادت ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله که عبارت از ایمان واعتقاد است بآنچه بتبلیغ محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه
وعلی آله وسلم ثبوت پیوسته است چنانچه گذشت دوم ادای صلوات خمس که عمود دین است

سیوم ادای زکوة مال است چهارم صوم ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است پس
نماز بهترین عبادات است بعد ایمان بالله و رسوله و در رنگ ایمان حسن لذاته است بخلاف سائر
عبادات که حسن آنها ذاتی نیست انیک تقید و زیده بعد از طهارت کامله چنانچه در کتب شرع
مبین گشته است فقه ادای نماز باید نمود و در قراءة و رکوع و سجود و قومه و جلسه سائر ارکان احتیاط
باید کرد که بوجه کمال ادا و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومه و جلسه لازم باید دانست و مباحات
نباید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نماید و تاخیر را از راه تکاسل و تجاهل تجویز نکنند نماید مقبول
کسی است که بمجرد امر مولی امتثال امر او نماید که تاخیر کردن در امتثال امر از تمرد و سوء ادب است و از
کتابهای فقه که بعبارت فارسی نوشته اند در رنگ ترغیب الصلوة و تیسیر الاحکام و امثال آنها
باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شرعیه را از آنجا اخذ نمایند و بعمل آرند کتاب گلستان که مثل آن
در جنب کتب فارسی فقه داخل فضول است بالنسبت بامر ضروری لا یعنی است بانچه احتیاج
در دین لازم باید دانست که بعمل آورد آنها نباید ملتفت گشت نماز تهجد هم که نماز ضروریات این راه
است سعی نماید که بی ضرورت ترک نشود اگر در ابتدا انهضه متعسر باشد و بیداری در انوقت میسر نشود
جمعی از خدمتگاران را برای این امر تعیین نماید که در انوقت خواه و ناخواه بیدار سازند و نگذارند که
در خواب باشند بعد از چند روز که بیداری عادت شود احتیاج بتکلف و تعمل نخواهد شد کسیکه خواهد که در آخر
شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال امور لایعنی بیدار نباشد
و استغفار و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقایص و عیوب و خوف عذاب اخروی
و ترس الم دائمی در انوقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند
صد بار این کلمه استغفار با توجه قلب بر زبان آرند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم و اتوب الیه سبحانه و نیز بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و بطهارة
و بغیر طهارة ترک و روا این کلمه استغفار نماید و در خبر آمده است طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفارا کثیرا
و نماز چاشت هم اگر ادا نموده شود دولتی است عظیم سعی نماید که لا اقل دو رکعت بر دوام از چاشت
ادا کرده شود و اکثر رکعات نماز چاشت در رنگ نماز تهجد دوازده است و بمقتضای وقت و حال

هرچه گذارده شود مغتنم است و کوشش نمایند که بعد از ادای هر نماز فرض آیة الکرسی خوانده شود
که در خبر آمده است که بعد از هر نماز فرض هر که آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول بهشت بجز موت
و نیز بعد از ادای هر نمازی از نمازهای پنجگانه باید که سی و سه بار کلمهٔ تنزیه سبحان الله بگویند و
سی و سه بار کلمهٔ تحمید الحمد لله و سی و سه بار کلمهٔ تکبیر الله اکبر و یکبار بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر تا عدد صد پوره شود و نیز در
هر روز و در هر شب صد بار سبحان الله وبحمده بگویند که ثواب بسیار دارد و ایضا در صباح یکبار بگویند
اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد ولک الشکر
و در شام بجای اللهم ما اصبح اللهم ما امسی بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه وعلی آله
الصلوات والسلام که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در
شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند
بلکه در جمیع اوقات این ورد بوجهی دلیلی را بجا آرند و ادای مال زکوة هم از ضروریات دینیست
برغبت و منت بمصارف زکوة باید رسانید هرگاه منعم حقیقی جل سلطانه از عطیهٔ انعام خود فرماید که
از چهل حصه یک حصه بفقرا و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزای جمیل بشما خواهم داد بسی
بی انصاف بود بلکه متمرد باشد که در ادای این جزو محقر هم توقف نماید و در اعطای آن بخل ورزد
این قسم توقفها که در امتثال اوامر شرعیه بود می آید بنشا آن مرض قلبی است و عدم یقین باحکام
منزله سماوی صحیح و کلمهٔ شهادت گفتن کفایت ندارد منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامت یقین
قلب اتیان اوامر شرعیه است بطوع و رغبت یک جیتل که بنیت ادای زکوة بفقیری بدهند
بهتر از اتفاق لکها است که بی این نیت بدهند چه آن ادای فرض است و این اتیان نفل و ادای
نفل بی نیت بادای فرض هیچ اعتدادی و اعتباری نیست کاشکی حکم قطره و اشتی نسبت بدریای
محیط از تسویلات شیطان لعین است که مردم را از فرائض باز داشته بنوافل دلالت مینماید و از
زکوة نگاه میدارد و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین قویم ادای
آن نیز اهتمام باید نمود بعذرهای نامسموع روزه نباید کشود پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام

که روزه سپر است از آتش دوزخ و اگر بنا بر ضروری در رنگ مرض روزه قضا شود قضای آن را بی
درنگ ادا باید نمود و تجاهل و تکاسل نباید گذرانید این کس بنده است بسر خود نیست مولائی دارد چاره ندارد
از آنکه بمقتضای اوامر و نواهی او زندگانی نماید تا امید نجات متصور بود و اگر چنین نکند بنده متمرد
باشد که سزای او انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام حج بیت الحرام است و آن شرائط دارد که در
کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرائط ادای آن ضروری است پیغمبر فرموده است علیه و علی
آله الصلوة والسلام که حج هدم میکند گناهان سابق را و در حل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید نمود
از آنچه صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والتحیة منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و محافظت
حدود شرعی باید کرد و اگر مطلوب سلامت و نجات بود خواب خرگوش تا چند خواهد بود و پنبه غفلت در گوش
تا کی آخر بیدار خواهند ساخت و پنبه غفلت خواهند برداشت آن زمان غیر از ندامت و حسرت نقد وقت
نخواهد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل نی مرگ نزدیک است و عذابهای گوناگون آخرت طیار
و آماده من مات فقد قامت قیامته پیش از آنکه بیدار سازند و سود نکند بیدار شوند و بمقتضای اوامر
و نواهی شرعی کار کنند و خود را از عذابهای گوناگون اخروی نگاه دارند قال الله تعالی قوا انفسکم
واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة علیها ملئکة یعنی نگاه دارید نفسهای خود را
و اهلهای خود را از آتشی که هیزم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان اعمال صالحه
بمقتضای شریعت حقه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة اوقات خود را بذکر الهی جل شانه معمور باید
داشت و از یاد او تعالی فارغ نباید بود ظاهر را اگر بخلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل سلطانه
و بیاد او تعالی ملتذ باید بود امید دولت و طریقه حضرات خواجگان ما قدس الله تعالی اسرارهم مبتدی را
در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل بعنایت الله سبحانه میسر است شاید ایمان با غیبت شما را هم
حاصل شده باشد بلکه نصیبی اگرچه اقل بود میسر هرچه بدست آمده است آن را نیاز دارند و در شکر
آن باشند امیدوار زیاده بوند چون در طریقه حضرات نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم
اندراج نهایت در بدایت است اگر از این طریقه اندک است هم بسیار است که در بدایت از نهایت
خبردار است اما مبتدی را باید که هر چند بسیار بدست آید در نظر او اندک بود اما از شکر آن فارغ نبود

بر این امر مداومت نمایند ... بشرف بیعت ... کمال الدین حسین ... حضرت حق سبحانه وتعالی مقتضای آن کرامت فرماید والسلام على من اتبع الهدى

مکتوب بیستم به سیادت پناه میر محمد نعمان صدور یافته در بیان بی تعلقی از ماسوی و ترغیب بصحبت طالبان حق تعالی

الحمد لله رب العالمين دائما على كل حال في السراء والضراء صحيفة شريفة مع هدية که مصحوب سلیمان ارسال داشته بودید رسید جزاكم الله خيرا نوشته بودند که مقصود از این سفر حصول بعضی مقاصد بوده است که متعسر الحصول گشته است امیدوار باشند فان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا ابن عباس رضی الله عنهما فرموده لن يغلب عسر يسرين از احوال پراختلال خود چه نویسد و چه تقریر نماید ... هزار شکر است که عزیمت اقامت است شتان بین من جمع من الصدیقین و بین المنافقین تهدید قرآن مجید پیش نظر است قل ان كان آباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله فتربصوا حتى يأتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين از خواندن این آیه کریمه گریه بسیار مستولی شد و خوف غالب آمد ... حال خود نموده ... که هیچ یکی ... نداریم اگر ... شوند تجویز امری که در آن ذلت ایمان است آن منکر است تحسین آن نخواهد کرد و آن امید از این امر نخواهد گزید بقیه ایام عمر که چون یاران ما برای خدا صحبت میدارند ما هم باید که ایشان را نیاز داریم و از احوال ظاهر و باطن ایشان خبردار باشیم حدیث قدسی یا داؤد اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما مشهور است زیاده از آنچه سابقان به یاران توجه داشتند بعد از این توجه داشته باشند ... تغافل ... دیگر نویسند که ... توبه مقبول شد یا نه اگر ... الاشتغال ... تشخیص کرده نویسند زیاده چه نویسد المسئول من الله سبحانه سلامتكم وعافيتكم وثباتكم واستقامتكم ومزيد توفيقكم وحسن عاقبتكم والسلام

مکتوب بیست و یکم به سیادت پناه میر محمد نعمان صدور یافته در الصبر والرضا بقضائه تعالی

الحمد لله رب العالمين في السراء والضراء وفي العافية والبلاء وفعل الحكيم جل سلطانه لا يخلو عن حكمة ومصلحة لعل الله سبحانه يريد به الصلاح عسى

جلد

ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون فاصبروا علی بلائه وارضوا بقضائه سبحانه وتعالی واثبتوا علی طاعاته تعالی واجتنبوا عن معاصیه سبحانه انا لله وانا الیه راجعون قال الله تبارک وتعالی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر فتوبوا الی الله سبحانه واستغفروا عما کسبت ایدینا واسئلوا العفو والعافیة من الله سبحانه فانه تعالی عفو یحب العفو واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الصبر انما کان فیها من سنن المرسلین علیهم الصلوات والتسلیمات ونحن فی عین البلاء مع العافیة فلله سبحانه الحمد والمنة والسلام علیکم وعلی سائر

مکتوب ۲ بیستم مولانا امان الله فریدی رسیده بود و یافته و بلندی همت و رابعه داشتن و صول جمیع نعم به خیر و الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب اخوی شیخ امان الله وصول یافت از احوال و مواجید خود نوشته بود ند بوضوح انجامید از شما زیاده ازین امور متوقع است هرچه عطا فرمایند باید به ادب و منت قبول آن باید کرد و متضرع و زاری و بالتجا و انکسار هل من مزید گویان طلب یادتی و سوال مقام فوق باید نمود و در اتیان احکام شرعیه نیک مراعات باید فرمود که مصداق احوال استقامت بر شریعت است تعبیر واقعه که از عالم مثال نوشته بودند ترد یک معامله است والامر الی الله سبحانه و چون در صحبت بسیار بوده اید بحمد الله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نشوید ان الله سبحانه یحب معالی الهمم واقعه تربیت حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام باخوی حافظ مهدی علی که نوشته بودند بلی حافظ بطریق ما مناسبت بسیار دارد اما انقیاد باید دانست که دولت هرچند بصورت از پیر برسد فی الحقیقه از شیخ خود راجع باید داشت تا قبله توجه پراگنده نشود و در کارخانه خلل نیفتد از هر جا برسد از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت و تربیت او ظهور یابد فی الحقیقه از وست این مقام از مزال اقدام طلاب است واقف باید بود تا دشمن لعین راه نیابد و پراگنده نسازد و شنیده باشند هر که بیجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا حافظ را سلام برسانند والسلام مکتوب ۲۱ بست و یکم میر محمد نعمان ورود یافته و جواب سوال او از شما الیه بودن و تعالی بضمائر و فضل زیاد و کیفیت علم حق تعالی بذات جل سلطانه و عم احسانه الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی رسیده بودند که چون شما را ظلی یا هست خود شما را نیاشند بلکه ماهیت اصل خود مرآت بوند باید که شما الیه شما بلفظ هو دانست و انا همان اصل باشد این زمان

حمل بعض صفات که بان حمل نا ملایم اند بر ضمائر چون صادق ید و رنگست انا اکل و انا نائم بر انند که ظل
فی الحقیقه هر چند با صل خود بر پا است اما ثبوت ظلیت او اگرچه در مرتبه حس و خیال بود ثابت است
و احکام ظلیت او را دوام و بقا است و علمهم لا یتناهی اگر گوئیم حمل آن صفات بر آن ضمائر بملاحظه حیثیت
ظلیت روا است و هر مرتبه از وجود را حکم جداست و هرچه در خدا اکم است نفرموده است جل علا دیگر معنی حدیث
که در باب فضائل و کرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و از فضل و کرم
خداوندی جل شانه بعید نیست که جمعی را بفضائل و خصائص کرامات مخصوص کرده اند و درجات و مراتب
کرامات فرماید که دیگران دران غبطه نمایند و در علم حساب بنها که تردد داشتند گنجایش تردد نیست
بسیاری از امت خیر البشر علیه و علیهم الصلوٰة و التسلیمات بحساب بهشت خواهند رفت از ینجا در
حدیث صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت من بحساب بهشت خواهند در آمد پرسیدند که چه
کسانند ایشان یا رسول الله فرمود علیه و علی آله الصلوٰة و السلام الذین لا یکتوون و لا یسترقون
و علی ربهم یتوکلون در مقام سر عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور است که از افهام اکثری بعید است
اگر فرصت ملاقات شد یاد دهید که شمه از ان مشافه گفته آید رمزی ازین سر در جلد مکتوبات ثانی
در مکتوبی اندراج یافته است اگر توانند دریافت نمایند توانند دریافت دیگر پرسیده بودند که علم
حضرت حق سبحانه و تعالی محیط کنه ذات خود میتواند شد یا نه اگر تواند شد تناهی لازم خواهد آمد بدانند
که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال است که علم حصولی بکنه ذات وجوبی جل سلطانه متعلق شود
که مستلزم احاطه و تناهی است اما روا است که علم حضوری او تعالی بکنه ذات او سبحانه متعلق شود
و هیچ تناهی لازم نیاید و السلام مکتوب ۲۲ بیست و دوم بملا مقصود علی تبریزی در رد و اثبات
در بیان آنکه مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوء اعتقادات ایشان است نه نجس العین بودن
ایشان الحمد لله علی عباده الذین اصطفی مخدوما شفقت آثارا معلوم نشد که مقصود از فرستادن
تفسیر حسینی چه بود و صاحب تفسیر بیان آیت کریمه موافق ائمه حنفیه نماید و از نجاست شرک خبث باطن
و سوء اعتقاد خواهد و آنکه بعلاوه گفته است که اینها اجتناب از نجاسات نمی نمایند بعضی امورند که
اهل اسلام نیز موجود است و ازین راه فرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار نموده است

یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ گرفتن و اشیا را بر ایشان حرام ساختن
و غیر مرضی حضرت حق است سبحانه شافعیه در بعض مسائل که شافعیه در آن تنگ گرفته اند
حنفیه فتوی میدهند و بر خلائق آسان میسازند مثلا در مصارف زکوة نزد شافعیه صدقه را بر جمیع
اصناف مصارف زکوة قسمت باید کرد و یکی از آن اصناف مؤلفة قلوب اند که دیرین اوان مفقود اند
علمای شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده اند بهر یکی ازین اصناف که بدهد کفایت کرده اند و ایضا اگر
مشرکان نجس عین باشند باید که از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطه
خبث اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصور بر باطن است که محل اعتقاد است و نجاست در وی
بطهارت بیرونی چه تعلق دارد چنانچه معلوم وضیع و شریف است و ایضا کلام حسن انتظام انما المشرکون
نجس اخبار از حال مشرکان است که ناسخیت و منسوخیت با آن کار ندارد چه نسخ در انشای حکم
شرعی است نه در اخبار از شیء پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد
بود تا او را تعارض نباشد و مساس ایشان هیچ وقت محظور نبود آنکه این نص کریمه و طعام الذین
اوتوا الکتاب حل لکم در بحث خوانده بود شما در برابر آن فرموده بودید مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس
است اگر این توجیه را اهل عرف پسندند چه مضایقه است اما انصاف در کار است مقصود اصلی از
تصدیع و ازین اطاله کلام آنست که بر خلائق رحم نمایند و حکم بعموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام
نیز بواسطه اختلاط کفار که از آن چاره و گزیر نیست نجس اند و از اطعمه و اشربه مسلمانان بعلت نجاست
متوهم اجتناب نکنند و ازین راه تهمت بری ننمایند و این را احتیاط ندانند باید که احتیاط در ترک احتیاط
زیاده چه تصدیع دهد بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
والسلام

مکتوب بست و سیوم

بخواجه ابراهیم قبادیانی در آنکه او تعالی بتوسط انبیا
علیهم السلام خبر داده است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه عباد که عقل را در آن
مدخلی نیست الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد علیه وعلی آله
الصلوة والسلام وجود انبیا رحمت است عالمیان را علیهم الصلوات والتسلیمات که حضرت حق سبحانه وتعالی
بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوة والتحیات از ذات و صفات خود ما ناقص عقلان

و قاصر ادراکان را خبر داده است و باندازهٔ فهم کوته بر کمالات ذاتیه و صفاتیه خود اطلاع بخشیده و مراضی خود را از نامراضی خویش جدا ساخته و منافع دنیوی و اخروی ما را از مضار ما ممتاز فرموده اگر توسل وجود شریف شان نبودی عقول بشر در اثبات صانع تعالی عاجز بودی و در ادراک کمالات او سبحانه ناقص و قاصر آمدی قدمای فلاسفه که خود را اکابر ارباب عقول میگیرند منکر صانع بودند و اشیا را از نقصان عقل بدهر منسوب می ساختند و مجادلهٔ نمرود که بادشاه روی زمین بوده با حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در اثبات خالق سموات و ارض مشهور است و در قرآن مجید هم مذکور و فرعون بیدولت میگفت ما علمت لکم من اله غیری و نیز فرعون بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الها غیری لاجعلنك من المسجونین و نیز آن بیدولت بهامان گفته است یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات و الارض فاطلع الی اله موسی و انی لاظنه کاذبا پس عقل در اثبات این دولت عظمی قاصر است و بدون هدایت این بزرگواران باین دولت سرافراز نه شدند و چون بعوام انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات دعوت الی الشان بخدا که خالق زمین و زمان است جل شانه شهرت یافت و کلمهٔ این بزرگواران مرتفع گشت سفهای هر وقت که در ثبوت صانع تردد داشتند قبیح خود مطلع شدند بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند و اشیا را با و تعالی مستند ساختند این نور بیست که از انوار انبیا مقتبس گشته است و این دولتیست که از خوان انبیا بر روی کار آمده علیهم الصلوات و التسلیمات الی یوم التناد الی ابد الآباد. و همچنین سایر سمعیات که بتبلیغ انبیا علیهم الصلوة و السلام بما رسیده است از وجوب صفات کمال واجبی جل سلطانه و از بعثت انبیا و از عصمت ملائکه علیهم الصلوة و التسلیمات و التحیات و البرکات و از حشر و نشر و از وجود بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیب دایمی ایشان و امثال آنها که شریعت بآن ناطق است عقل در ادراک شان قاصر است و بی سماع از این بزرگواران در اثبات آنها ناقص و غیر مستقل و چنانچه طور عقل ورای طور حس است که آنچه بحس مدرک نشود عقل ادراک آن مینماید همچنین طور نبوت ورای طور عقل است آنچه بعقل مدرک نشود بتوسل نبوت مدرک میگردد و اگر ورای طور عقل طور دیگری نبودی از برای معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقه منکر طور نبوت است و مصادم بداهة است پس از وجود انبیا

چاره نبود تا بشکر منعم جل سلطانه که بعقل واجب است دلالت نماید و تعظیم مولی النعم جل و علا که بعلم و
عمل تعلق دارد و از قبل او سبحانه معلوم ساخته ظاهر سازد چه تعظیم او تعالی که از نزد او سبحانه
مستفاد نشود شایان شکر او نیست تعالی زیرا که قوت بشری در ادراک آن عاجز است بلکه
بسا است که غیر تعظیم او را سبحانه تعظیم او تعالی انگارد و از شکر بجحود رود و طریق استفاده تعظیم حق
جل شانه از آن حضرت تعالی و تقدس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغ انبیا علیهم الصلوة و
التسلیمات و الهامی که اولیا راست مقتبس از انوار نبوت است و از برکات و فیوض متابعت انبیا
است علیهم الصلوة والتسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفه یونان که مقتدای خود عقل را
ساخته اند در تیه ضلالت نمی ماندند و حق را سبحانه از همه بیش می شناختند و حال آنکه جاهلترین
مردم در ذات و صفات واجبی جل سلطانه اینها اند که حق را سبحانه بیکار و معطل انگاشته اند و غیر
از یک چیز و آنهم بایجاب باختیار او تعالی مستند نساخته عقل فعال از نزد خود تراشیده حوادث را از خالق
سموات و ارض باز داشته باو منسوب میدارند و اثر را از مؤثر حقیقی جل سلطانه منع نموده از اثر مصنوع
خود میدانند چه نزد اینها معلول اثر علت قریبه است علت البعیده را در حصول معلول تاثیر ندانسته اند و بجهل
این عدم استغنای اشیا را باو تعالی کمال او سبحانه تصور نموده اند و تعطیل را تجلیل انگاشته و حال آنکه
حضرت حق سبحانه خود را خالق سموات و ارض می ستاید و مدح خود رب المشرق و رب المغرب
میفرماید و این سفیهان را بزعم فاسد خود با حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ احتیاجی نیست و با او سبحانه
هیچ سر و کار نه در وقت اضطرار و احتیاج باید که اینها بعقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت
خود را از و خواهند که معامله را باو رجوع داشته اند بلکه عقل فعال نیز چون بزعم اینها موجب است نه مختار
قضای حاجت از وی هم مستبعد است اِنَّ الْکٰفِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ عقل فعال چه بود
که سرانجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند و نقش وجود و ثبوت او بهزاران سخن است چه تحقق
و حصول او مبنی بر مقدمات زراندوده فلسفیه است که باصول فقه اسلامیه ناتمام و نافرجام اند بلکه
که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته با چنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را بهزاران
ننگ و عار است که بمجعولات فلسفه مستند باشند بلکه اشیا بالعدم خود راضی و خورسند بوده و هرگز میل بوجود

نمایند از آنکه استغنا وجود شان مجعول سفسطه نموده آید از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار
جل سلطانه متنفر گردند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا لکن یا
کفار و اهل الحرب با وجود بت پرستیها از نجاست حسن حالند که بحضرت حق سبحانه جل و علا نسبتگی تجا
دارند و بتها را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند عجب آنکه بعضی این سفها احکامی نامند و حکمت
منسوب میدارند اکثر احکام ایشان سیما در الهیات که مقصد اعلی است کاذب اند و مخالف کتاب و سنت
اطلاق حکما بر اینها که سراسر جهل مرکب نصیب شان است بکدام اعتبار نموده آید مگر بسبیل تحکم و استهزا گفته
شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی شمرده آید و جمعی ازین سفها که بی التزام طریق انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات بتقلید صوفیه الهیه که در هر عصر از تابعان انبیا بوده اند علیهم الصلوات والتحیات طریق
ریاضت و مجاهدات اختیار نموده اند و بصفای وقت خود مغرور گشته بر خواب و خیال خود اعتماد کرده اند
و کشوف خیالی خود را مقتدا ساخته ضلوا فاضلوا نمیدانند که این صفا صفای نفس است که راهی بضلالت
دارد نه صفای قلب که دریچه هدایت است چه صفای قلب منوط بمتابعت انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات و تزکیه نفس مربوط بصفای قلب است و مقرر است النفس که صفا پیدا کند با وجود
ظلمت قلب محل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغی برافروخته باشند از برای تاراج کردن
دشمن کمین که ابلیس لعین بود بالجمله طریق ریاضت و مجاهدت در رنگ طریق نظر و استدلال وقتی
اعتبار و اعتماد پیدا کند که مقرون بتصدیق انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات که از قبیل حق جل و علا
تبلیغ نمایند و بتایید او سبحانه مؤید اند کارخانه این بزرگواران بنزول ملائکه معصومین از کید و مکر
دشمن لعین محفوظ است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان در حق شان است و دیگران را این دولت
میسر نشده است و از دام اوهام فوج لعین رهائی متصور نگشته تا که التزام متابعت این بزرگواران
نموده آید و بر آثار ایشان رفته شود علیهم الصلوات والتسلیمات [illegible] را بسطا
بتوان گفت [illegible] علیه و علی جمیع اخوانه [illegible] التحیات والتسلیمات [illegible] افلاطون
که رئیس فلاسفه است [illegible] دولت بعثت حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوات والسلام دریافته بود و خود را
[illegible] با حضرت [illegible] من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

سرگشت و خبطها که در علم الٰهی در ذات و صفات و افعال واجب جل سلطانه خورده اند و ایمان
بالله و در ایمان آخرت مخالف منصوص قرآنی نموده اند شمه از آن بالا ذکر یافته است مانا علم هندسه
و مثل آن که با نها نوع اختصاص دارد اگر منسق و منتظم باشد بچه کار خواهد آمد و کدام عذاب و وبال آخرت
را خواهد دور ساخت علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه و هر چه با آخرت بکار
نیاید لایعنی است و علم منطق که علم آلتی است و آنرا عاصم از خطا گفته اند بکار ایشان نیامد و مقصد
اسنی از غلط و خطا ایشانرا نبرآورد بکار دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب بعضی از مردم
که بعلوم فلسفی سری دارند و بتسویلات فلسفی مفتون اند ایشان جماعه را حکما دانسته مماثل انبیا میدانند
علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نزدیک است که علوم کاذبه ایشانرا اصدق دانسته بر شرائع انبیا تقدیم نمایند
علیهم الصلوات والتسلیمات اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد السوء آری هرگاه ایشانرا حکما دانند و علم ایشانرا
حکمت گویند ناچار درین بلا افتند چه حکمت عبارت از علمی است که مطابق نفس الامر باشد علوم انبیا
مخالف آنها بود غیر مطابقت بنفس الامر خواهد داشت بالجمله تصدیق ایشان و تصدیق علوم ایشان مستلزم
تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیاست علیهم الصلوات والتحیات که این دو علم دو طرف نقیض اند صادق
تصدیق یکی مستلزم تکذیب دیگری است هر که خواهد ملت انبیا را التزام نماید از حزب حق باشد جل و علا
و از اهل نجات بود و هر که خواهد فلسفی شود در گروه شیطان باشد و خاسر و خائب و قال الله
تبارك وتعالی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و
ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علی جمیع اخوانه
من الانبیاء الکرام والملائکة العظام الصلوات والتسلیمات
انمها واکملها والسلام **مکتوب بست و چهارم** بملا محمد مراد کشمی که از خادمان
میر محمد نعمان است در ورود یافته در بیان بزرگی اصحاب کرام آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات
و محبت بلیغ آنها با یکدیگر قال الله تبارك وتعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء

عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا

الی قوله تعالی لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا در این کریمه جمیع اصحاب خیر البشر را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که بایکدیگر داشته اند مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحما است متضمن مبالغه است در مهربانی وچون صفت مشبهه دلالت بر استمرار نیز دارد یابد که مهربانی ایشان بایکدیگر بصفت استمرار و دوام باشد چه در حضور آن سرور چه بعد از ارتحال آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام وایما اینچه منافی مهربانی است در حق یکدیگر باید که ازین بزرگواران بر دوام مسلوب باشد واحتمال بغض وکینه وحسد وعداوت بایکدیگر ازین اکابر درین سبیل استمرار منتفی بود هرگاه جمیع صحابه کرام باین صفت مرضیه متصف باشند چنانچه مقتضای کلمه الذین است که از صیغ عموم واستغراق است از اکابر صحابه چه گوید که این صفت اتم واکمل وانجا خواهد بود لهذا آن سرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ارحم امتی بامتی ابو بکر ودر شان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر یعنی لوازم وکمالاتی که در نبوت در کار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل ختم شده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نگشت ویکی از لوازم نبوت کمال مهربانی است وشفقت بر خلق وایضا رذائلی که منافی شفقت مهربانی است واز رذائل اخلاق است از حسد وبغض وکینه وعداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشانند وبهترین این ملت که ناسخ الملل است هم ایشان که قرن ایشان بهترین بوده است وصاحب ایشان فاضلترین انبیا ورسل بوده اگر ایشان باین صفات رویه موصوف باشند که کمینه این امت مرحومه را ازان ننگ وعار است ایشان چرا بهترین این امت باشند واین امت بکدام وجه خیر الامم بود وسبقیت ایمان واولیت انفاق اموال وبذل انفس را چه مزیت وفضیلت باشد وخیریت قرن را چه تاثیر فضل صحبت خیر البشر را علیه وعلی آله الصلوة والسلام چه اثر باشد حالانکه در صحبت اولیای این امت زندگانی مینمایند ازین رذائل نجات می یابند جمعی که در صحبت افضل الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات

عمر خود را صرف کرده باشند و از برای تایید و نصرت دین و بذل اموال و انفس نموده بودند چه احتمال
دارد که این ذمائم در حق ایشان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه و علی آله الصلوة
والسلام والتحیة از نظر ساقط شود و عیاذاً بالله سبحانه صحبت او علیه و علی آله الصلوة والسلام از صحبت
ولی امت ناقص‌تر توهم کرده شود نعوذ بالله سبحانه منه حال آنکه مقرر است که هیچ ولی امتی بمرتبه صحابی
آن امت نرسد فکیف به نبی آن امت شیخ شبلی علیه الرحمة فرموده است ما آمن برسول الله من
لم یوقر اصحابه بعضی گمان می‌برند که صحابه پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات دو فریق بودند گروهی
بودند که انحراف از حضرت امیر داشتند رضی الله تعالی عنه و عنهم و گروهی دیگر موافق حضرت امیر بودند
کرم الله تعالی وجهه و این دو گروه با یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضی از ایشان از صحبت
بعضی به مصالح این صفات خود را مستبطن می‌داشتند و تقیه می‌نمودند و نیز گمان می‌کنند که این رذائل
در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده است تا بودند این ذمائم داشتند و باین توهم مخالفان حضرت
امیر را ببدی یاد می‌کنند و چیزهای نامناسب با ایشان نسبت می‌سازند انصاف باید نمود که برین تقدیر
هر دو فریق بد روش می‌کردند و برذائل صفات اتصاف می‌یافتند و بهترین این امت بدترین این امت
بلکه بدترین جمیع امم می‌گردند و خیریت آن فرق بشریت تبدیل می‌یابد کدام انصاف است که حضرات
شیخین را رضی الله تعالی عنهما باین توهم بد یاد نموده آید و امور نامناسب باین اکابر دین منسوب ساخته شود
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بحکم نص قرآنی اتقای این امت است زیرا که اجماع مفسرین است
چه ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و چه غیر آن برین که کریمه وسیجنبها الاتقی در شان حضرت صدیق
نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی اوست رضی الله تعالی عنه پس شخصی که حضرت حق سبحانه
اتقای این امت خیر الامم فرماید بخیال باید کرد که تکفیر و تفسیق و تضلیل او چه مقدار شناعت بود
امام فخر رازی باین کریمه استدلال بافضلیت حضرت صدیق رضی الله عنه نموده است زیرا که بحکم
کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم گرامی‌ترین این است که مخاطب است نزد خدا جل و علا اتقای این
امت است و چون حضرت صدیق بحکم نص قرآنی اتقای این امت است باید گرامی‌ترین این امت
نیز نزد حق جل و علا بحکم نص الاتقی او باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر ائمه سلف که بعضی از ایشان امام شافعی

رضی اللہ تعالیٰ عنہم اثبات اجماع صحابہ و تابعین کردہ اند بر افضلیت حضرات شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہم و حضرت امیر نیز حکم بافضلیت حضرات شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہم نمودہ است امام ذہبی کہ از اکابر محدثین است فرمودہ است کہ این نقل از حضرت امیر زیادہ از ہشتاد نفر روایت کردہ اند و عبد الرزاق کہ از اکابر شیعہ است نیز بموجب این نقل حکم بافضلیت شیخین نمودہ است و باین عبارت گفتہ فضل الشیخین تفضیل علی ایاہما علی نفسہ والا لما فضلتہما کفی بی وزرا ان احبہ ثم اخالفہ پس ہمانکہ بحکم کتاب و سنت و اجماع و نیز باعتراف حضرت امیر فضل این است خیر الامم باشند تنقیص و تحقیر شان از کدام انصاف و دیانت باشد و کدام خیریت در ضمن آن موجود بود و اگر در سب حاوی معنی تحقیر و عبادت بود سب ابو جہل و ابو لہب کہ بخصوص قرآنی ملعون و مطرود اند روا نیست بودی و حسنات کثیرہ در ضمن آن حاصل شدی و سب کدام خیریت است کہ متضمن فحش و قطعیت است علی الخصوص در حق کسیکہ مستحق آن نبود و اہل آن نباشد وضع شی در غیر موضع آن شی ظلم است و از شی تا شی فرق است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بون بعید بود و خلافت حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع صحابہ کرام ثابت شدہ است و باتفاق صغار و کبار و ذکور و اناث آن قرن خیر القرون بحصول پیوستہ لہذا علما فرمودہ اند کہ انعقاد اتفاق و اجماع کہ بر خلافت حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحصول پیوستہ است بر خلافت ہیچ یکی از حضرات خلفا ثلثہ دیگر بحصول نپیوستہ زیرا کہ در بیعت خلافت او رضی اللہ تعالیٰ عنہ چون یکنوع تردد بودہ اہل آن قرن درین مادہ احتیاط بسیار مرعی داشتہ اقدام نمودہ اند باید دانست کہ صحابہ کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم مبلغان کتاب و سنت اند و اجماع ہم بقرن ایشان منوط بودہ اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و تضلیل و تفسیق متصف بوند اعتماد از کل دین یا بعض دین مرتفع میگردد و فائدہ بعثت خاتم الانبیاء و افضل الرسل کہ مبنا بر تبلیغ احکام علیہ و آلہ الصلوات و التسلیمات است جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکہ حضرت صدیق و حضرت فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہم اگر ایشان مطعون باشند و مسلوب العدالت بوند بر قرآن چہ اعتماد ماند و دین پیغمبر چہ باشد و ہمہ شناعت این امر بالبداہت و سابقت صحابہ پیغمبر ہمہ عالم و لہذا علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات دانستہ اند کہ تبلیغ ایشان بار شاد سنت است و ہمہ حق و صادق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین کہ در زمان خلافت حضرت امیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ

واقع شده است نه از راه هوا و هوس و نه از حب جاه و ریاست بوده است بلکه از روی اجتهاد و استنباط
بوده اگرچه در اجتهاد یکی خطا بود و در استنباط او و دیگر از صواب یاب شد مقرر علمای اهل سنت و جماعت است
رضی الله تعالی عنهم که محق دران محاربات و مشاجرات حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و
محاربان امیر بر خطا بودند اما این خطا که منشاء آن اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود و حقیقت
بجانب امیر است و خطا جانب مخالف امیر که اهل سنت باین قائل اند مخالف الحق طعن نمودن زبان درازی
است بی‌حاصل بلکه متضمن احتمال ضرر است که صحابه پیغمبر رضی الله تعالی عنهم و بعضی از ایشان مبشر به جنت
اند و بدری اند که مغفور بودند و عذاب اخروی از ایشان مرفوع است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اطلع
الله علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم و به بیعت رضوان
مشرف گشته اند که آنسرور فرموده که هیچ یکی از ایشان از اهل دوزخ نیست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
بلکه علما فرموده اند که از قرآن مجید مفهوم میگردد که جمیع صحابه از اهل جنت اند لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ
مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا
وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ و حسنی جنت است و همه صحابه
که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق و قتال
از برای تقیید نیست بلکه از برای مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند پس همه موعود
بجنت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را بد یاد کردن و سوء ظن بایشان نمودن چه دور
انصاف و دیانت است **سوال** جمعی گفته اند که بعضی از صحابه کرام بعد از ارتحال آنسرور علیه و
علیهم الصلوات والتسلیمات بان طریق نماندند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه گمان
می برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بضلالت انجامیده پس بزعم ایشان این جماعه از دعاها که باصحاب
کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام شان سخن بود صحبت را
چه تاثیر باشد **جواب** حضرات خلفای ثلثه رضی الله تعالی عنهم باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده
اند مبشر به جنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مرفوع است و نیز حضرات شیخین از اهل بدر اند
که باحادیث صحاح و مطلقا مغفور بودند و نیز به بیعت رضوان مشرف اند که جمیع اهل آن بیعت باحادیث

صحابه از اهل بهشتند [illegible] و حضرت عثمان که در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را
در مدینه گذاشته آمده بودند از برای بیمارداری اهلیهٔ او که بنت آن حضرت بوده علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات که فرموده بودند که هر چه بدریان را فضیلت حاصل شود ترا هم خواهد شد و در بیعت رضوان
که حاضر نبود آن سرور علیه الصلواة والسلام او را پیش اهل مکه فرستاده بودند از جانب او خود بیعت فرموده‌اند
چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید بشهادت بزرگی این حضرات سفر مابد و از علو درجات شان خبر
از کتاب و سنت کسیکه چشم پوشیده مکابره نماید از مبحث خارج است شیخ سعدی فرموده است بیت
بقرآن و خبر زد و نرهی به آنست جوابش که جوابش ندهی ؛ چه بلا باشد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال
و کفر تصور نمود تا صحابه پیغمبر با آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر ساختند ی صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم و در تکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سی و سه هزار اهل آن قرن خیر القرون است تجویز
نکنند آنرا کسیکه ادنی درایت دارد و کدام خیریت در آن قرن بماند که سی و سه هزار اهل آن قرن بالکل
جمع کردند ضال مضل را جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه و تعالی انجماعه را انصاف بدهد که از طعن
اکابر دین زبان کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلواة
والتسلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم
فببغضی ابغضهم زیاده چه نویسد و اجلای بدیهی را چه جلاء دهد زیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید
بمدح او مملو است و سورهٔ واللیل و کریمه در فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاح
لا یعد و لا یحصی در کمالات و فضائل او مروی است و در کتب انبیای ماتقدم ذکر شمائل و اوصاف او
بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالی مثلهم فی التوراة ومثلهم فی الانجیل
و راس و رئیس این امت مرحومه که خیر الامم است هم اوست هرگاه او را کافر و ضال و انند دیگران
چه اعتذار نماید و به کدام راه در آمده سخن کنند اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب
والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات
اتمها واکملها مکتوب ۲۵ بست و پنجم بملا طاهر در بیان نتایج

و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن مجید از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است
بشرط آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود و اگر مقرون باین شرط نبود بسا است که از قبیل ورد و اوراد ابرار بود
نتیجه آن ثواب است نه درجه قرب که بمقربان تعلق دارد و آنچه گفتم بسا است که از قبیل ورد و اوراد ابرار بود
زیرا که جایز است که بفضل خداوندی جل سلطانه بی توسط شیخ تربیت طالب نماید و تکرار ذکر او را از مقربان
سازد بلکه مقرر است که به تکرار ذکر او را بمراتب قرب مشرف سازد و از اولیای خود گرداند و این شرط باعتبار اکثر
است و بر وفق حکمت و عادت است و چون بفضل خداوندی جل سلطانه معامله به ذکر وابسته بود و تمام شود
و اگر فنا بی آنکه به تهذیب اخلاق میسر گردد و اماره باطمینان آید آن زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نشود و ذکر
آنجا حکم ورد و اوراد ابرار پیدا میکند و آن موطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن مجید است و ادای نماز بطول قراءت است
آنچه اول از ذکر گفتن میسر میگشت این زمان بتلاوت قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود میسر است
بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که در اول از قبیل ورد و اوراد ابرار بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرده
که در ابتدا و توسط از مقربات بوده عجب معامله است و درین وقت اگر ذکر بعنوان قراءت قرآن تکرار کرده شود
که از کلمات قدسیه آیات قرآنیه است و باستفاده شریعت نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوت قرآن مجید
و اگر بعنوان قراءت تکرار کرده نشود در رنگ عمل ابرار است هر عمل اسفلی است و موسمی که اگر در آن موسم
بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا کند و اگر در آن موسم ادا کرده نشود بسا است که خطا بود و اگرچه بنا باشد
قراءت فاتحه در اوان تشهد خطا است اگرچه ام الکتاب است پس چه بود چون راه از ضروریات آمد و تعلیم
او هم از اسم معالم گشت و بدون شرط القاء و تعریض فرموده است بیت از آن روی که چشم تست احول
معبود تو پیر تست اول و السلام علی من اتبع الهدی

مکتوب بست و ششم

بسیادت پناه میر محمد نعمان در ورود یافته در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بذات خود موجود است نه بوجود
همچنان بذات خود حی و عالم و موصوف بصفات ثمانیه است نه بصفات زائده الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه و تعالی در نفس وجود و در سائر کمالات توابع وجود
از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین بذات اقدس خود کافی است و در حصول
این کمالات محتاج بصفات زائده نیست هرچند صفات کامله زائده نیز او را سبحانه کائن است لیکن او تعالی

چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود همچنین بذات خود زنده است نه بحیوة که صفت اوست
تعالی وبذات خود داناست نه بصفت علم وبذات خود بیناست نه بصفت بصر وبذات خود شنواست
نه بصفت سمع وبذات خود تواناست نه بصفت قدرت وبذات خود مرید است نه بصفت ارادة وبذات
خود گویاست نه بصفت کلام وبذات خود مبدء ایجاد کائنات است نه بصفت تکوین هرچند وجود عالم
بتوسط تکوین وسائر صفات است چنانچه تحقیق این معنی عنقریب خواهد آمد این تکوین ورای قدرت است
چه در قدرت صحت فعل وترک است ودر تکوین جانب فعل متعین است ونیز قدرت بر ارادت مقدم وارد
وتکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیه است باستطاعت بنده است که علماء اهل حق آنرا مقرون بفعل بنده داشته
اند گویا صفت قدرت وارادت دانسته قدرت مصحح هر دو طرف فعل وترک است وارادت مرجح یکطرف است ایجاد
بعد از ترجیح ارادت بتکوین تعلق دارد واگر اثبات قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید واگر
تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستند میماند چه قدرت مصحح ایجاد است وتکوین مباشر ایجاد است
پس از اثبات تکوین چاره نبود که علمای ماتریدیان متعهد گشته اند واشاعره چون اضافت وتعلق دیده
باشند بیشتر یافته اند از صفات اضافیه انگاشته اند والله یحق الحق وهو یهدی السبیل تخلیق
وترزیق واحیاء واماتت وامثال اینها را جمیع بتکوین راجع داشتن بهتر است از آنکه هرکدام را صفت قدیمه
برسبیل گفته شود وقدماء متکثره بی ضرورت اثبات کرده شود پس لابد شد که هرچه دیگران را بایجاد او تعالی
بصفات میسر است او را سبحانه بذات خود بی توسط صفات حاصل چه ذات او تعالی بی ملاحظه امری
اعتباری جامع جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال چه تبعض وتجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانا
است وتمام شنوا است علی هذا القیاس سائر الصفات مع ذلک او سبحانه صفات سبعه یا ثمانیه که علماء اهل
شکر الله تعالی سعیهم بوجود آنها قائلند نیز ثابت اند واین صفات کامله که قدیم اند ظلال آن کمالات ذاتیه اند
ومظاهر آن کمالات اند وتوان گفت که روپوش آن کمالات اند وحجاب آن انوار بیگونه اند سؤال چون ذات
او تعالی در حصول جمیع کمالات کافی است صفات برای چه اثبات کرده شود وقول بتعدد قدماء چرا گفته اند
لهذا فلاسفه ومعتزله اکتفا بذات نموده اند واز وجود تعدد قدماء گریخته بنفی صفات قائل گشته اند جواب
حضرت ذات تعالی وتقدس هرچند در حصول کمالات کافیست اما در تکوین وتخلیق اشیا از صفات

زائده چاره نبود چه ذات او تعالی در نهایت تنزه و تقدس است و در نهایت عظمت و جلال و
کبریائی است و کمال غنا او را ثابت است او را با اشیا اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ و مقتضای
حکمت و بر وفق عادت در افاده و استفاضه از مناسبت میان مستفید و مستفیض چاره نبود صفات
که بکدام مرتبه تنزل فرموده ظلیت پیدا کرده اند و با اشیا مناسبت و لو فی الجمله حاصل نموده اگر توسط صفات
نبود حصول شی از اشیا متصور نباشد زیرا که اشیا را در سطوات انوار حضرت ذات تعالی و تقدس
جز هلاک و فنا و احتراق و انعدام نصیبی نیست بی فکر اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد اشیا بذات
بحت جل سلطانه منسوب نمایند صاد را اول چه بود که بی پرده صفات در سبحات وجه ذات او تعالی مضمحل و ناچیز
نگردد سوال فلاسفه و معتزله هرچند صفات را در خارج اثبات ننموده اند اما باعتبارات علمیه قائل گشته اند
و در علم کمالات ذاتیه متمایز دانسته پس ایجاد اشیا بذات بحت منسوب نگشت که بتوسط اعتبارات مبدأ گشت
جواب ایجاد عالم در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حجب خارجی چاره نبود تا تواند
وسیله وجود خارجی اشیا شده تواند اشیا را در خارج از احتراق و استهلاک محافظت کرد اعتبارات
علمیه بوجودات خارجی بکار نیاید حجاب علمی در محافظت موجودات خارجی کفایت نکند بعضی
که عالم را در علم موجود نمیدانند اعتبارات علمی اشیا را شاید نفع نکند و تواند وسیله وجودات علمی گشت
اما عالم در خارج موجود است اگرچه این خارج ظل آن خارج بود و این وجود ظل آن وجود باشد پس
از حجب خارجی که تواند وسیله وجود خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقیه باید که در خارج
موجود باشند و تربیت اشیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسائل خود در مرایای عالم جلوه دهند و در منصه
ظهور آرند صفات هرچند حجب اند تعالی اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود ایشان مربوط است حجابهای
در رنگ حجاب عینک است که سبب نماینده است این ظهور را این نمایندگی هرچند ظلی است اما
چه توان کرد که وجود ما را بظل مربوط ساخته اند و بوده ما را بحجاب سرآمیخته ما بالذات لا ینفک عن الذات
مصرع سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگ است ۞ و من لعل هذا اماله فی صفات و ما
کتمه اعطی الله به بنده حق سبحانه و جل سلطانه المفضل و تعالی از حق جل شانه و سبحانه الهم
من اعجب هرچند حق سبحانه را با اشیا نسبت معیت حاصل است اما این معیت که نشان آن

محبت است دیگر است تا محبت پیدا نکنند این معیت را ندانند و چون در محبت نیز درجات متفاوته است
باندازهٔ آن معیت نیز تفاوت حاصل است همین معیت است که سبب خلاصی از ظلمات است و همین معیت است
که واسطهٔ اضمحلال کلیت است همین معیت است که مزیل رقیت است و مثبت حریت و عین عبدیت و همین
معیت است که مسقط انانیت است بلکه رافع انانیت بدرجات کمالیت باید دانست که در معیت عامه خود را
با ایشان فرموده است و در معیت خاصه بحکم حدیث المرء من احب ایشان با وی اند
بمقتضای محبت شتان ما بین المعیتین چه در معیت خاصه اثبات معیت از طرفین است و در عامه معیت
از آن طرف است لیس الا نزا حرمان لازم بود و در عین وجدان یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله عالم هر چند
ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبت حضرت ذات تعالی و تقدس
بتوسط محبت ذاتیه با حضرت واجب تعالی و از صفات که اصول می اند بعروج بیکیفی بالا رفته است و اصول را
گذاشته باصل اصول پیوسته اما پیوستن بیکیف و اگر از اصل بالا نرود آمدن را چه فائده بود و محبت چه کار
باشد اتصال باصل میسر وقت داشت و وصل ظلال او را همیشه میسر بود کار این است که اصل را در رنگ ظل
زینه باید ساخت و ببال محبت والا باید رفت فهم این عروج فراخور دانش هر کس نیست و خود را گذاشته
از خود بالا رفتن معقول ارباب نظر و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکی باین دولت مشرف است سر این
معمه بر کم منکشف است بیت هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست ٭ نه هر که سر بتراشد قلندری داند
سؤال این سیر آفاقی است یا انفسی جواب نه آفاقی است و نه انفسی زیرا که آفاق و انفس بیرون و درون
میخواهند و اینجا مدخل درآمد دخول و خروج است هر چند نزد ارباب نظر محظور است هرگاه مطلوب از دخول و خروج
اقدس بود و نسبتی که با او پیدا شود ناچار از دخول و خروج منزه باشد و این سیر با این اشکال با اینوقت
نزد ارباب این سیر از ارباب علم بوند در رنگ سیر دیگر بلکه هر گره است که معلوم و تمیز است و منزلی از منزلی
دیگر جدا است تفصیلیه عالم هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تعالی اما این ظلمات را درجات
و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است ان الله سبحانه سبعین الف حجاب من نور و ظلمة شنیده باشند
تا حجب ظلمانی خرق نشود از ظلمات نرهد و مراد از خرق حجاب اینجا خرق شهودی است و آنچه در آخر این جز
از منع خرق جمیع حجب آمده است مراد از آن خرق وجودیست که ممتنع است که مستلزم رفع صفات قدیمه است

که محال است اما چون معیت غیر متکیفه حاصل است بحکم قرب وجودی دارد و با حجب بی حجب است که معیت
وقت است که طاقت حامل آن ندارد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین علیه وعلیهم وعلی آله
الطاهرین اجمعین **مکتوب بیست و هفتم** بملا علی کشمی در بیان آنکه بنده را باید که
از مرادات خود تمام برآمده مراد مولی خود تعالی شانه باشد با بیان مرضی است عرضی و بنده را باید که مراد
و مطلب او غیر از مولای خود جل سلطانه هیچ نبود و جز مراد او هیچ مراد بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود مراد
ربقه بندگی بر آورده باشد و یا از قید رقیت کشیده بود بنده که گرفتار مرادات خود است و بهوا و هوس
خود فریفته است بنده نفس خود است و در اطاعت شیطان لعین است انید دولت وابسته حصول است
حاجیست که بفنای و بقای اتم و اکمل مربوط است سوال کاه است که باستها و خواهشها از کمل نیز بظهور می آید
و آرزوهای حصول مطالب شتی ازین بزرگواران هم محسوس میگردد امام انبیا و سلطان اولیا علیه و علیهم
الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها سرد و شیرین را دوست میداشت و حرصی که بر هدایت است در نص
قرآن مجید مبین گشته است وجه بقای این قسم باستها درین بزرگواران چه بود جواب بعضی ازین باستها
منشا آن طبیعت است تا نشاء طبیعت برپا است آن باستها برجا است و در وقت حرارت میل به قطعا است
طبیعت البسرو مایل است و در وقت برودت بگرمی راغب این قسم باستها منافی عبودیت نیست و سبب
گرفتاری بهوای نفس خود نه چه ضروریات طبیعت خارج دایره تکلیف است و بیرون از هوای نفس اما
نفس در فضول مباح است یا مشتبه و محرم و آنچه ضروری است نفس را بآن مناسبتی نیست پس بناء گرفتاری
و بدکرداری فضولیات فعال آمد اگرچه از قسم مباح بود چه فضول مباح بالنسبت قریب حرام است مگر
اگر باغوای دشمن لعین از آنجا قدم برداید بمشتبه افتد و در محرم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباح ضرور آمد که
اگر از آنجا لغزیده ازیج شود بفضول مباح خواهد افتاد و اگر مسکن و فضول مباحات گردیده شود لعیاذا بالله
آنگاه هم بیرون اند در مشتبه و محرم خواهد افتاد و بعضی از باستها ازین قبیل است که حصول آن حاجت
است هم خلوص الشخص فی نفسه عن المرادات و ناجیا ازین خضرت حسن است که القاء خیرات نمایند
فان الله سبحانه واعطانی قدرتا علی من ایشان است که القاء آلی و شرح هدایت است

بعدهم وبینهم ومابعدهم الشیطان الا غرورا روزی این فقیر بعد از ادای نماز بامداد در ایام سکونت قلعه
بطریق سکوت که روش این طریقه علیه است نشسته بود هجوم آرزوهای لاطائل بی حلاوتی کشید جمعیت
باز داشت بعد از لحظه چون بعنایت الله سبحانه جمعیت آمد دید که آن آرزوها در رنگ قطعهای ابر
بیرون برآمدند و با القا کننده همراه بدر رفتند و خانه را خالی گذاشتند در آنوقت معلوم گشت که این ها
از بیرون آمده بودند از درون برخاسته اند منافی بندگی بود بالجمله هر فساد که منشأ آن نفس اماره است
مرض ذاتی است و سم قاتل و منافی مقام بندگی است و هر فساد که از بیرون آید اگرچه القای شیطانی بود
از امراض عارضیه است که با سهل علاج زوال پذیر است قال الله تبارك وتعالى ان كيد الشيطان
كان ضعيفا بلای ما نفس ماست و دشمن جانی ما مصاحب ماست دشمن بیرونی کار دارد و بر استیلای بلا
دیانت اولیا را از جا میبرد جا المقربین شیا نفس اماره است که دشمن بدخواه خود است و همت او
اهلاک نفس خود است متمنای او معصیت حضرت رحمان است جل سلطانه که مولی مولی نعم اوست و
اطاعت شیطان که دشمن جانی ویست باید دانست که تمیز میان مرض ذاتی و مرض عارضی فساد
داخلی و فساد خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصی باین زعم خود را کامل گیرد و مرض ذاتی خود را مرض
عارضی انگارد و در خسارت ماند ازین ترددها نوشته شد این متعذرات نیکو دریافتها بعضی مستحسن نبود
نزدیک به چند سال است که درین اشتباه بودم و فساد ذاتی را بفساد عارضی مختلط می یافتم و عنایت
حضرت حق سبحانه حق را از باطل جدا ساخت و مرض ذاتی را از مرض عارضی متمیز گردانید لله سبحانه
الحمد والمنة علی ذلك وعلی جمیع نعمائه یکی از حکمتهای اظهار این تقسیم سر آن است
که کوته نظری کاملی را بوجود این نوع آرزوها ناقص انگارد و از برکات او محروم ماند سبب آن
کفار از دولت تصدیق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات وجود امثال این صفات بوده است درین بزرگواران
فقالوا ابشر یهدوننا و آنچه فرموده اند که حضرت حق سبحانه و تعالی عارف را بعد از زوال مرادات
دربایست آرزوی صاحب اراده میسازد و اختیار بدست وی میدهد تفصیل این معنی انشاء الله تعالی در جای دیگر
بنمایم الله سبحانه خواهد آنوقت مساعدت آن نماید والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب بست و ششم بملا صالح ترک در بیان آنکه کیفیت تصدق بارواح موتی چه است. الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی روزی بخاطر آمد که بروحانیت بعضے از اقارب‌های خود تصدقی کرده شود درین اثنا ظاهر گشت که باین نیت آن میت مرحوم را فرح و سرور حاصل شد و خرم و شادمان بنظر درآمد چون وقت عطای آن صدقه رسید اول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیة علیه و علی آله الصلوة والسلام الصدقه را نیت کرد چنانچه عادت بود و بعد ازان بروحانیت آن میت نیت کرده داد درین زمان دران میت ناخوشی و اندوه احساس نمود و کلفت و کدورت ظاهر شد ازین حال تعجب تمام رو داد و وجه ناخوشی و کلفت ظاهر نشد با وجود آنکه محسوس شد که برکات عظیمه ازان تصدق بان میت رسید اما فرح و سرور درو کے ظاهر نگشت و همچنین روزے پاره مبلغ نذر ان سرور نمودم علیه الصلوة والسلام و سائر انبیاء کرام را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز دران نذر دخل ساختم و طفیلے آنحضرت ساختم مرضی آنحضرت درین امر معلوم نشد و همچنین در بعضے اوقات که درود میفرستادم تمام صرف آن سرور دران ظاهر نمیشد علیه و علیهم الصلوات والتحیات با وجود آنکه معلوم شده است که اگر بروحانیت یکے تصدق کرده سائر مومنان را شریک سازد بهمه برسد و ازان شخص که بنیت او داده بود هیچ نقصان نکند ان ربک واسع المغفرة برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا چه بود مدتے این اشکال خدشه میداشت آخر الامر بفضل خداوند جل شانه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آنست که اگر صدقه بے شرکت بمیتی داده شود آن میت از جانب خود بطریق تحفه و هدیه آن صدقه را در ملازمت آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام خواهد برد و بوسیله آن برکات و فیوض خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور کند علیه و علی آله الصلوة والسلام میت را چه نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب همان صدقه است و در صورت عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول افتد و هم برکات و فیوض که بتحاف و اهدای آن صدقه است از نزد حبیب رب العالمین علیه و علی آله الصلوة والسلام و همچنین هر شخصے را که شریک سازند همین نسبت کار است که در شرکت یکدرجه ثواب است و در عدم شرکت دو درجه که آن نیابت از جانب خود باو بگذارند و نیز معلوم گشت که هدیه و تحفه که غیرے بخدمت بزرگے ببرد بے شرکت احدے اگرچه طفیلے باشد آن تحفه را اگذرانند بهتر است یا بشرکت شک نیست که بے شرکت بهتر است و آن بزرگ برادران خود از نزد خود بدهد بهتر است

که در بعضے اوقات بتوفیق الله سبحانه بعضے از احوال خود را در مرآت آن عالم مطالعه مینماید و حسن و قبح احوال
از انجا معلوم مینماید چنانچه در واقعات و منامات بعضے واضح ولایح است و لهذا است که بعد از خروج روح احساس
شود و بعضے احساس می نماید بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجه فوق است و اگر سفلی است گرفتار
سفل است و عالم مثال کاری ندارد و عالم مثال برای دیدن است نه از برای بودن جای بودن عالم ارواح
است یا عالم اجساد و عالم مثال پیش از مرآت اند و عالم نیست چنانچه گذشت والمی که در خواب عالم مثال
احساس نموده می آید صورت و شبح آن عقوبت است که رائی آن مستحق گشته است و از برای تنبیه او بعضے را
بر وی ظاهر ساخته اند و عذاب قبر ازین قبیل نیست که حقیقت عقوبت است نه صورت و شبح عقوبت و نیز المی که در
خواب احساس نموده می آید اگر فرضا حقیقیة هم داشته باشد از قسم الم های دنیوی خواهد بود و عذاب قبر از عالم
عذاب اخروی است شتان ما بینهما چه عذاب دنیوی را نسبت بعذاب اخروی اعاذنا الله سبحانه هیچ
مقدار و اعتباری نیست اگر شراره از آتش دوزخ در دنیا افتد همه را پاک بسوزد و متلاشی گرداند عذاب
قبر را در رنگ عذاب خواب پنداشتن از عدم اطلاع است از صورت عذاب و نیز منشاء این اشتباه توهم مجانست
عذاب دنیا است بعذاب آخرت و این باطل است بین البطلان سوال از کریمه الله یتوفی الانفس
حین موتها والتی لم تمت فی منامها الخ مفهوم میشود که توفی انفس چنانچه در موت است
در خواب است نیز عذاب یکی را از عذابهای دنیا شمردن و عذاب دیگر را از عذابهای آخرت گفتن بکدام وجه است
جواب توفی در نوم از ان قبیل است که شخصے از وطن مالوف خود بشوق و رغبت از برای سیر و تماشا بیرون آید
تا فرح و سرور حاصل کند و خرم و شادان بوطن خود باز رجوع نماید و سیرگاه او عالم مثال است که متضمن
عجایب ملک و ملکوت است و توفی موت چنین است که انجا هدم وطن مالوف است و تخریب بنای معموره انجا
که در توفی نوم محنت و کلفت حاصل نیست بلکه متضمن فرح و سرور است و در توفی موت شده و کلفت
است [illegible] متوفای نوم در دنیا بود و معامله که با و نمایند از معاملات دنیا باشد و متوفای موتی
بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال بآخرت نموده است و معامله با او از معاملات اخروی گشته من مات
فقد قامت قیامته شنیده باشند بمجرد کشوف خیالی و ظهور صور مثالی اعتقادیات مقرره اهل سنت
و جماعت را شکر الله تعالی سعیهم درست ندهند و بخواب خیال خود مغرور شوند که بجای متابعت

این ... نتیجه ناجیه متصور نیست خوش طبعیها را موقوف داشته اگر آرزوی نجات دارند بجان و دل
در اتباع این بزرگواران کوشند خبر شرط است وما علی الرسول الا البلاغ انبساط عبارت شما را در توهم انداخت
که نزدیک است که این تخیلات شما را از تقلید این اکابر بیرون آرد و تابع کشفیات خود سازد نعوذ
بالله سبحانه منها ومن شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا شیطان دشمن
قوی است واقف باشند که از صراط مستقیم بیک کوچه نیندازد مدت مفارقت تا یکسال هم کشیده است
چه بلا شد آن احتیاطها که در التزام متابعت سنت و اهل سنت مینمودند و انحصار نجات در تقلید این
بزرگواران میکردند مگر همه فراموش گشت که تخیلات خود را مقتدای خود گردانیده شاخسارها را بروی
متفرع ساختند احتمال ملاقات با جنس ظاهر بسیار بعید مینماید چنان زندگانی نمایند که رشته امید نجات
گسسته نشود ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام
علی من اتبع الهدی

مکتوب سی و دوم بمقصود علی در بیان آنکه خطرات
که از اسباب وصل گفته اند باندازه تجلی صوری است و در تحقیق حقیقت کثرت وهمیه ما نیاسب فی ذلک

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که درویشی از راه وافی رسید که از هجوم خطرات
پریشانم گفت مستحسن وهو علی کل شیء محیط چون احاطه و شمول مطلوب معلوم است خطره را از اسباب
وصل شمرده اند و از موجبات فصل نپنداشته ابواب هر را مفتوح باید داشت و در روزن غفلت را
مسدود این سخن باندازه تجلی صوری که مقدمه ایست از مقدمات این راه صادق است و درین موطن اگر وصل
است هر چند فی الحقیقت فصل است باعتبار صورت است واگر مشاهده است هر چند فی الواقع غائبه است
هم بملاحظه صورت کائن و این تجلی نزد اکابر این راه از حیز اعتبار ساقط است که مفضی وجود سالک نیست
و نیز محق و مبطل درین تجلی شریک اند جوکیه هند و فلاسفه یونان نیز ازین تجلی با خبر اند و از علوم و معارف
این موطن محظوظ و متلذذ غایة ما فی الباب محق را بدولت ازراه صفای قلب حاصل میشود و مبطل را از
راه صفای نفس چه آن بهدایت می برد و این بضلالت می آرد اما هر دو گرفتار صورت اند و از معنی بیخبر
هیهات صورت پرست غافل معنی چه داند آخر بگو با جمال جانان بحسن جان چکار دارد لیکن محق را احتمال
نجات از صورت کائن است و مبطل منهمک در صورت است بی التزام ملت انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات

خلاصی از گرفتاری صورت محال است و ایضا تجلی صوری داخل دائره علم است لیکن چون حال و ذوق
دوری پرتوی انداز و العلم حال نما میگردد و نیز در تجلی شهود کثرت است لیکن بعنوان مظهریت وحدت
شهود کثرت بعنوان که بود وبال هم روبال است باید که در نظر باطن از کثرت و شهود کثرت نامی و نشانی
نماند و شهود جز واحد حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که فنا عبارت است
از نسیان ماسوی است از باطن پس کثرت را دران موطن چه مجال بود و شهود کثرت آنجا چه باشد
و خطره را که از اسباب وصل و از ابواب مشاهده گفته است مراد ازان وصل و مشاهده حضوری است که عین
مفارقت و دوری است زیرا که وصل که نزد اکابر این طائفه علیه معتبر است در مقام بقا بالله حاصل است
که بعد از فنا و نسیان جمیع ماسوا حاصل میگردد و وجود خطره منافی این دولت است و حصول وسوسه مانع
آن منزلت و بمقام فنا که دهلیز آن وصل است خطره نوعی منتفی میگردد که اگر بتکلف یاد اشیا دهند یاد نکنند
بواسطه نسیانیکه او را از ماسوای حاصل گشته است نوشته بودند وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ بیان
احاطه باین عبارت نیامده است اما که از کلام مولدین است چه تعدیه احاطه در کلام عجم بکلمه علی بسیار آمده
و متعارف در عبارات فصیحه عرب تعدیه احاطه بکلمه باست قال الله تبارک و تعالی وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ مُّحِيْطًا قال الله تعالی اَلَآ اِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ ظاهر این عبارت را از قرآن فهما
کرده بطریق استشهاد آورده چنین است بیان ایشنیده در کلام مجید بعبارات دیگر است چنانچه گذشت
و ایضا نوشته بودند کثرت وهمی و تعدد اعتباری خوب متذکر گشته است که اکثر علما تعدد وجود را غلط فهما
از مغز بپوست و از لب بقشر قناعت نموده اند کثرت و تعدد هر چند وهمی و اعتباری است اما چون بصنع
و ایجاد خداوندی جل سلطانه پیدا گشته است متقن و مستحکم است و معامله دنیویه اخرویه بوی مربوط و آثار
خارجیه بروی مترتب هر چند وهم و اعتبار مرتفع شود ارتفاع این کثرت و تعدد ممنوع است چه عذاب و
ثواب دایمی و اخروی که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام ازان خبر داده است منوط بکثرت است
و مربوط بتعدد و حکم بارتفاع کثرت و تعدد نزد دانا قول الحاد و زندقه است اعاذنا الله سبحانه عن ذلک
پس صوفیه علیه و علمای کرام هر دو بثبوت و استمرار این کثرت و تعدد قائل اند و معامله اخروی او هم
بوی مربوط میدانند لیکن این کثرت در وقت حضور چون از نظر صوفیه مرتفع میگردد از او وهمی و اعتبار

ستی یابند چون در نفس الامر مرتفع نگشته و هر چند از شهود مرتفع شود علما آن را موجود میدانند پس نزاع فریقین
راجع بلفظ گشت بعد از اتفاق در معنی هر کدام باندازه دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود
نموده اند و ارتفاع شهودی را ملاحظه نموده حکم بعدم اعتباری کرده اند و علما ملاحظه ثبوت و استقرار نفس
امری فرموده حکم بوجود او فرموده وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا این معنی را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود بتفصیل
بیان نموده است و نزاع فریقین را راجع بلفظ داشته اگر خفایی مانده آنجا رجوع باید فرمود و نظر علما نزدیک
بصواب است که مطابق نفس امر است و نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبه حال است ستارها در روز مخفی
است و در نفس امر ثابت اند و از شهود مستور حکم بثبوت ستارها اقرب بصواب است از آنکه ملاحظه عدم
شهود آنها نموده حکم بعدم وجود ستارها نمایند علما که بوجود کثرت قائلند مقصود شان ابقای شریعت است
که مبنای آن بر تعدد است و اجرای وعد و وعید صاحب شریعت که بی کثرت متصور نیست و صوفیه نیز با
معترف هر چند بتکلف تطبیق آن بشریعت نمایند و آنچه علما فرموده اند بی تکلف صادق است و بتمام
مطابق و هیچ غبار و کدورت ندارد و اثبات وجود مستقل نمی نمایند تا گنجایش سخن بود و شرکت واجب
پیدا کند تعالی وجود ضعیفی متفاضل مستعار از غیر اثبات مینمایند چه جای تخطیه است علما را کار برانند
نسبت غلط نمودن غلط محض و محض غلط است ما دین را بندگان دین و شریعت را از علما گرفته ایم و بدولت
از برکات ایشان راه نموده اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد ولهذا
طاعن سلف را ضال و مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک دین شمرده ببطلان او حکم
کرده نوشته از مغز بپوست قناعت نموده مانا که صورت را مغز خیال کرده و تنزیه را پوست چه دعوت
و گرفتاری علما به تنزیه است و شهود و مطلوب صاحب تجلی صوری صور و اشکال انصاف باید داد که کدام گرفتار
مغز است و کدام پوست و ما اند است وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ رَبَّنَا
آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام اولاً و آخراً مکتوب سی و سیوم
بملا شمس صدور یافته در بیان تحقیق سخن شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته تا کافر نشود و بیزار از خود
و بت نشود مسلمان نشود ملا شمس استقامت اشهد پرسیده بود که شیخ المشایخ شیخ
شرف الدین یحیی منیری در رساله ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود تا

سالک سر برادر خود را نسپرد مسلمان نشود و تا با در خود حقیقت نشود مسلمان نشود مراد ازین کلمات
چیست بدانکه مراد از کفر کفر طریقت است که عبارت از مرتبه جمع است که موطن استتار است و مقام عدم
امتیاز است میان حسن اسلام و قبح کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن میدانند کفر را آنجا نیز حسن می یابد
و هر دو را مظاهر اسم الهادی و مظهر اسم المضل یافته از هر دو حظ میگیرد و لذت میبرد و این آن کفر است که متصوفه
از آن خبر داده است و در آن بوده است و بیان مرده که گفته شعر کفرت بدین الله و
الکفر واجب : لدی و عند المسلمین قبیح شطحیات مثل قول انا الحق و قول سبحانی
و قول لیس فی جبتی سوی الله همه ثمار آن شجره جمع اند که منشأ آن استیلای حب غلبه محبت محبوب
حقیقی است که غیر محبوب از نظر شان مستور گشته است و مشهود جز محبوب نمانده این مقام مقام جهلست
و مقام حیرت است نیز اما آن جهلست که محمود است و آن حیرت است که ممدوح است و چون بعنایة الله سبحانه
از مرتبه جمع بلندتر سیر واقع شود و علم با این جهل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا
شود و از سکر بصحو آید دولت اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقت ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از
زوال محفوظ است و از طریان کفر مامون و در ادعیه ماثوره آمده است اللهم انی اسالک ایمانا
لیس بعده کفر این همان ایمان است که از زوال محفوظ است کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون نشان حال اهل این ایمان است چه ولایت بی این ایمان متصور نیست هر چند
در مرتبه جمع هم اطلاق اسم ولایت میتوان نمود اما نقص و قصور همه وقت دامنگیر آن مرتبه است چه کمال
ایمان و معرفت است نه در کفر و جهل هر کفر و جهل که باشد پس آمدیم آنچه شیخ گفته تا بکفر طریقت متحقق
نشود باسلام حقیقت مشرف نگردد و آنچه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود مراد او از برادر همزاد شیطان
داشته که قرین اوست و همیشه در اضلال و شر و فساد میباشد و در حدیث آمده است علی قائله الصلوة
والسلام که هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه او را قرینی از جن است پرسیدند یا رسول الله شما را قرین
هست فرمودند هست اما خدای تعالی مرا بروی اعانت داده است که از شر او سالم مانده ام این تقدیر است
که لفظ فاسلم که در حدیث واقع شده است بصیغه متکلم روایت کرده شود و اگر بصیغه ماضی روایت کرده شود
معنی چنان میشود که آن قرین من مسلمان شده است بمعنی اخیر مشهور است و کشتن آن قرین عبارت از عدم

القیاد دوست وخوار وزار دشمن است او را سوال آدمی با وجود عقل و فراست چرا مغلوب آن شیطان
میگردد و بدلالت سوء او مساعدت مینماید و مرتکب نامرضیات حق جل شانه میشود جواب شیطان فتنه
و بلا است که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای ابتلا و آزمایش عباد مسلط ساخته است و او را از نظر ایشان
مستور فرموده است و بر احوال ایشان را اطلاع داده و او را بر احوال ایشان بینا گردانیده است
و در رگ و پوست شان رنگ خون جاری داشته سعادتمندی باشد از کید و مکر چنین بلا بحفظ خداوند
جل شانه محفوظ ماند مع ذلک حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید کید او را بضعف یاد فرموده است
و سعادتمندان را دلیر ساخته یعنی باعانت خداوندی جل سلطانه شیطان بی تسلط حکم روباه دارد
و بی امداد و فضل او شیر درنده است ٥ تو مرا دل ده و دلیری بین * روبه خویش خوان و شیری بین
جواب دیگر آنکه شیطان از راه هواهای نفسی در آید و بمشتهیات او را دلالت مینماید ناچار با اعانت
نفس اماره که دشمن خانگی است بر وی نصرت می یابد و او را منقاد خود میسازد و کید شیطان فی حد ذاته
ضعیف است که بیاری دشمن خانگی کار خود میکند فی الحقیقت بلای ما اماره است که دشمن جانی ما است
هیچکس دشمن خود نیست مگر این خسیس دشمن بیرونی با امداد او کار خود میکند پس اول سر نفس خود را باید برید
و از انقیاد نفس خود باید بر آمد و او را خوار و زار باید داشت سر او در ضمن این جهاد بریده خواهد شد
و خوار و زار خواهد گشت حجاب راه اینکس نفس این کس است و بر او خارج از مبحث است که از دور تشبیر
در دعوت مینماید و از صراط مستقیم بسبیل میخواند بعد از انقیاد نفس فی الحقیقت دشمن خارجی بامداد خداوندی
جل سلطانه باسهل وجه مقهور است إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بشارتی است مر آن عباد را
که از قید نفس بر آمده اند و بعبادت معبود حقیقی ساخته والله سبحانه الموفق و آنکه گفته تا باد حقیقت نشود
مسلمان نشود تواند بود که از کافر مراد عین ثابته او مراد داشته باشند که سبب ظهور وجود است در خارج
و در اصطلاح این طائفه از عین ثابته بماهیت تعبیر آمده است عزیزی فرموده قلت اهی ایها ان فی ام
اعجبا مراد از عین ثابته خود داشته و پدر آن ام اسم الهی را جل سلطانه خواسته که عین ثابته ظل و عکس
و پرتو آن اسم است جل شانه و چون ظهور آن اسم جل شانه در خارج بتوسط آن عین ثابته گشته است بتعبیر
از آن ظهور بولایت نموده با بحلال و مگو بند و عین ثابته میخواهند این عین ثابته را العین و جهی میگویند

زیرا که تعینات نزد این طائفه علیه پنج است که انها را تنزلات خمس گویند و حضرات خمس نیز گویند و تعین اول
در مرتبهٔ وجوب اثبات نمایند و سه تعین دیگر در مرتبهٔ امکان ثابت میکنند و دو تعین وجوبی تعین وحدت
و تعین واحدیت است که هر دو در مرتبهٔ علم است فرق باجمال و تفصیل علمیست و سه تعین که در مرتبهٔ
امکان اثبات مینمایند تعین روحی است و تعین مثالی است و تعین جسدی و چون عین ثابته در مرتبهٔ واحدیت
است تا چار تعین آن وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعین وجوبی
دارد و این شخص کاظل است مر آن عین را لیس الا و در این شخص از عالم وجوب دگر از عالم امکان ظهور
داده است و جفت شدن هر دو با هم بمعنی است که این تعین امکانی شخص با آن تعین وجوبی که حقیقت
اوست متحد شود ه چو ممکن گرد امکان برفشاند * بجز واجب دگر چیزی نماند * یعنی تعین امکانی
او از نظر او مختفی شود و نامی خود را بر تعین وجوبی اطلاق دهد نه بمعنی که تعین امکانی فی نفس الامر
با تعین وجوبی متحد گردد که آن محال است و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله اینجا بشهود است اگر زوال
تعین است بشهود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است بیت ؛ نه آن این گردد و نه این شود آن
همه اشکال گردد بر تو آسان ؛ و چون آن شخص این تعین خود را با آن تعین متحد یافت امیدوار آن گشت
که از ظلمات امکانی وا رهد و بدولت اسلام و الفنا و در مرتبهٔ وجوب مشرف گردد باید دانست که
تنزلات خمس که گفته اند مجرد اعتبار است ند در وجود و بکشف و شهود تعلق دارند نه آنکه فی الحقیقت تنزل
و تغیر و تبدیل است فسبحان الله من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته و لا فی اسمائه بحدوث
الاکوان صوفیه باندازه و بدخوعه که متضمن سکر و غلبهٔ حال است چیزها بزبان می آرند بظواهر
محمول نباید داشت و بتاویل توجیه باید پرداخت فان کلام السکاری یحمل و یصرف عن
الظاهر والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها چون این سخنان تعلق انگیز از بزرگی نقل کرده
بود بضرورت در حل آنچیزی نوشته شد و الا این فقیر در امثال این سخنان مخالفت نا خود را سر نمیدهد و عرض
و قبول اعتنا نسکند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا
وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَوَّلًا وَآخِرًا
وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ رَسُولِهِ دَائِمًا وَسَرْمَدًا وَعَلَىٰ آلِهِ الْكِرَامِ وَصَحْبِهِ

العظام الی یوم القیام **مکتوب سی و چهارم** بوالده میر محمد امین [illegible]
در نصیحت بنصیحتی که نموده می آید اول تصحیح عقاید است موجب آرای علمای اهل سنت و جماعت که فرقه
ناجیه اند شکر الله تعالی سعیهم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضای احکام فقهیه ضروری است بانچه مامور به اند امتثال
آن چاره نبود و از آنچه ممنوع اند از اجتناب آن گذر نه نماز پنجوقت بی کسل و بی فتور با جماعت
و با تعدیل ارکان در آن ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب ادای زکوة هم چاره نبود امام اعظم رضی الله
تعالی عنه در زیور زنان نیز زکوة دادن فرموده است و اوقات خود را بلهو و لعب نباید صرف کرد
و بامور لایعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود فکیف که بامور منهیه و محظورات شرعیه صرف کرد و بسرود و نغمه
رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفته نگردند که آن سمی است عسل آلوده و زهریست شکر آلوده و از غیبت
و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند که وعید شدید در باب ارتکاب این دو خصلت ذمیمه وارد است و از دروغ
گفتن و بهتان بستن نیز اجتناب ضروری است که این دو رذیله در جمیع ادیان حرام است و مرتکب آنها
بوعید ما موعود است و ستر عیوب خلق و ذنوب خلایق و از زلات ایشان در گذرانیدن و عفو کردن از عظایم
امور است و بر مملوکان و زیردستان مشفق و مهربان باید بود و بتقصیرات ایشان مواخذه نباید نمود و مقصر
و بی تقریبات این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب و ناملائم است و بتقصیرات
خود نظر باید کرد که نسبت بجناب قدس خداوندی جل سلطانه هر ساعت بوقوع می آید و او تعالی بمواخذه آن
تعجیل نمی فرماید و منع رزق نمی نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقهیه اوقات خود را مستغرق ذکر الهی
جل شانه باید ساخت بنهجی که طریق ذکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد و منافی آن هر چه باشد آنرا
دشمن خود انگاشته از آن اجتناب لازم باید دانست بیت هر چه جز ذکر خدای احسن است * گر شکر
خوردن بود جان کندن است * بشما در حضور هم گفته شده است که هر چند در امور شرعیه احتیاط
کرده می آید در مشغولی می افزاید و اگر مداهنه در احکام شرعیه خواهید نمود حلاوت والتذاذ مشغولی بر باد
خواهید داد زیاده چه نویسد والله سبحانه اعلم **مکتوب سی و پنجم** بمیرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت
و اهتمام شان جمعیت و دریافته * حضرت حق سبحانه و تعالی برخوردار و بسعادت اطوار را خوشوقت و
دارد و حزن و اندوه ما مضی را در حق ایشان باحسن وجه تلافی فرماید سلمه فرزندان عنفوان

شباب چنانچه اوان هوا و هوس است زمان تحصیل علم و عمل است نیز عملے که بمقتضای شریعت غرا در عز اوان باوجود استیلای موانع شهوانیه و غضبیه نفسانیه بوجود آید باضعاف مزیت و اعتبار و اعتداد دارد ازان عملے که در غیر این اوان بوقوع آید چه وجود مانعے که باعث رنج و محنت است شان آنرا بآسمان برده است و عدم مانعے که مستلزم عدم کد و کره است معامله آنرا بر زمین انداخته ازینجا است که خواص بشر از خواص ملک فضل آمد که طاعت بشر مقرون بموانع است و عبادت ملک بے مزحمت موانع وقت اعتبار و اعتداد سپاهیان در اوان استیلای اعدا است که موانع و ولت اندک تردد شان را نوقت باضعاف مزیت و اعتبار دارا از تردد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است که هوا و هوس اعدای الله است که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا مرضی حضرت رحمان جل سلطانه از فلانت و زید که وقت است که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم است در سخط باشد والله سبحانه الموفق

مکتوب سی و ششم بجناب میر محمد نعمان ورود یافته در دفع شبهات منکران عذاب قبر

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی جمعے در عذاب قبر که باحادیث صحاح مشهوره بلکه بآیات قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند بلکه نزدیک است که استحالت و انکار آن جزم نمایند مقتدای اشتباه ایشان احساس احوال موتای غیر مدفون است بر نهج واحد و بر نسق اعتدال و استقامت که منافی تعذیب و ایلام است که تذبذب و اضطراب از لوازم آنست جواب حل این اشکال آنست که حیات عالم برزخ که موطن قبر است نه از قبیل حیات دنیوی است که حرکت ارادی و احساس هر دو لازم آنست که انتظام این نشأه مربوط باین دو امر است و در حیات برزخ حرکت هیچ در کار نیست بلکه منافی آن نشأه برزخی است احساس فقط اینجا کافی است که وجدان الم و عذاب نماید پس حیوة برزخ گویا نصف حیوة دنیوی است و تعلق روح ببدن اینجا نیم تعلق روح است ببدن که در نشأه دنیوی بوده است پس موتای غیر مدفون بحیوة برزخی احساس علم اسباب الم نمایند و هیچ حرکتے و اضطرابے بحیوة برزخی اینجا بوجود نیاید و آنچه مخبر صادق فرموده است صادق باشد علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها الحکم و ۔۔۔ باد و این اشکال و امثال این اشکال ناشی ازانست که طور نبوت را ماورای طور عقل و فکر است امور یکه عقل در ادراک آن قاصر است اثبات آن امور بطور نبوت نموده می آید و اگر عقل کفایت میکرد انبیا

برای چه مبعوث می گشتند صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین و عذاب
اخروی را چرا ببعثت ایشان مربوط میساختند قال الله تبارک و تعالی وَمَا كُنَّا
مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا ۝ عقل هر چند حجت است اما حجت بالغه نیست و در حجیت
کامل نه حجت بالغه ببعثت انبیا متحقق گشته است علیهم الصلوات و التسلیمات و زبان عذر مکلف را بسته
قال الله تبارک و تعالی رُسُلًا مُّبَشِّرِيْنَ وَمُنْذِرِيْنَ لِئَلَّا يَكُوْنَ لِلنَّاسِ عَلَى
اللّٰهِ حُجَّةٌۢ بَعْدَ الرُّسُلِ ۭ وَكَانَ اللّٰهُ عَزِيْزًا حَكِيْمًا ۝ و چون ادراک عقل را در بعض امور قصور
ثابت شد پس جمیع احکام شرعیه را بمیزان عقل سنجیدن مستحسن نباشد و فی الحقیقت التزام تطبیق آن احکام
باستقلال عقل و انکار طور نبوت باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلک ۝ اول کار ایمان
برسول باید کرد و تصدیق رسالت او باید نمود تا در جمیع احکام او را صادق دانسته شود و بوسیله
آن از ظلمات شکوک و شبهات خلاصی میسر آید اصل را معقول باید ساخت تا فروع بتکلف
معقول معلوم کردند هر فرع را بی اثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسر است و اقرب طریق بوصول
این تصدیق و حصول اطمینان قلب ذکر الهی است جل سلطانه قال الله تبارک و تعالی اَلَا
بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَىِٕنُّ الْقُلُوْبُ ۝ اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ طُوْبٰى لَهُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ
براه نظر و استدلال باین مطلب عالی رسیدن دور دور است ع پای استدلالیان چوبین بود ۝
پای چوبین سخت بی تمکین بود ۝ باید دانست که مدار ایمان بعد اثبات نبوت ایشان و بعد از تصدیق
رسالت شان علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات از استدلال است و تقلید او مر سخنان حق را که آن
در نبوت عین استدلال است مثلا شخصی که اصل را باستدلال ثابت نموده در نبوت فرع که از آن
اصل ناشی کرده همه مستند بآن استدلال خواهد بود و باستدلال اصل در اثبات جمیع فروع مستدل خواهد
بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ هَدٰىنَا لِهٰذَا ۣ وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَآ اَنْ هَدٰىنَا اللّٰهُ ۚ لَقَدْ
جَاۗءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ ۭ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى مکتوب بیست
و هفتم بمولانا محمد طاهر بدخشی در درد دریافته و بیان آنکه هر چه از جمیل مطلق سبحانه آید جمیل است
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ دَائِمًا وَعَلٰى كُلِّ حَالٍ بود و اگر چه بصورت جلال نماید اما فی الحقیقت

جمال الٰهی شد این سخن بر قول محمول نباشد و بر قوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و همراه سر نغز است
و نوشتن رسیدنی نباید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها و الا معامله آخرت نزدیک است البشارة المرء
مع من احب انشاء الله بخش مهجوران است صحیفه شریفه که مصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته
بودند رسید و بانچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب آنچه مقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان
و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی راضی باشند مکتوب سی و ششم
در وده یافته بملا ابراهیم در جواب سؤال و از معنی حدیث ستفترق امتی و در بیان ارباب فقر باید دانست
که مراد از قول آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام که در حدیث تفرق این امت بهفتاد و دو فرقه
واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول شان است در نار و مکث شان است در عذاب
آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان است و مخصوص بکفار است غایة ما فی الباب چون
باعث دخول شان در نار معتقدات سوء شان است ناچار همه ایشان اهل نار گردند و با زائل خبث
اعتقاد معذب گردند بخلاف آنکه یکفرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب فلاح
اینقدر هست که اگر بعضی از اینها مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال بتوبه و شفاعت مغفور نگردند جایز است
که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد پس فرق دیگر دخول نار در حق
جمیع افراد آنها کائن است اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص ببعضی است که ارتکاب
اعمال سوء نموده اند و در کلمه کلهم رمزیست باین بیان کما لا یخفی و چون این فرقه مبتدعه اهل قبله اند
در تکفیر آنها جرأت نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دینیه نمایند و متواترات احکام شرعیه کنند و قبول ما علم
مجیئه من الدین بالضرورة نکنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته
شود تصحیح آن وجه باید نمود و حکم بتکفیر نباید کرد والله سبحانه اعلم و کلمته احکم و نیز باید دانست که مراد
از نصف یوم که فقرای امت پیش از اغنیای آن امت به بهشت خواهند رفت پانصد سال است
زیرا که یوم نزد حق جل و علا هزار سال است وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ
شاید این تعیین تقدیر آن مدت مفوض بعلم الٰهی است جل شانه بی آنکه روز و شب سال ما متعارف
متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه

اجتناب نموده و در فقر درجات و مراتب است بعضها فوق بعض منتهای مراتب آن در مقام فنا صورت
می بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است افضل است
از آنکه بعضی از آن مراتب دارد و دون بعض لیکن با وجود فنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آنکه
با فنا فقر ظاهر ندارد و فافهم **مکتوب چهلم** بخدمت خواجه حسام الدین احمد ورود یافته در جواب طلب
مشورت انجناب بسفر حج معه لواحق الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى احوال و اوضاع فقرا
انجلا و مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفه شریفه که از روی
شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که
در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد مخدوما اگر با رفتن متعلقان بنظر نمی درآید
بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن می درآید و امید است که بسلامت رسند
والامر الى الله سبحانه دیگر در باره سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا
هر چند امعان نموده می آید در نظر هیچ ضرری از آن نمی آید چیزی که یک ظلمتی از آنجا محسوس گردد
غیر ظلمت این ضرر است تا وجهش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود است والله سبحانه اعلم والسلام
مکتوب چهل و یکم بیکی از صالحات ورود یافته در نصایح ضروریه نسا رضهن تاویل کریمه یا ایها
النبی اذا جاءک المؤمنات الآیة قال الله تبارک و تعالى یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات
یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن
ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک
فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله
ان الله غفور رحیم این کریمه در روز فتح مکه نازل شده است و آن سرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نسا فرموده و بیعت آنحضرت
علیه و علی آله الصلوة والسلام نسا را بمجرد قول بوده است و هرگز دست آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام
بدست نسا بایعات نرسیده است و چون فواحش و اخلاق ردیه در نسا بالنسبة برجال بسیار بوده است
بنابران در وقت بیعت نسا شرائط زائده بر بیعت رجال در میان آورده است و از جهت امتثال

امر خداوندی جل سلطانه لسنا را و الوقت نهی ازان فرموده است شرط اول هیچ چیز را با و تعالی
شریک نباید ساخت چه در وجوب وجود و چه در استحقاق عبادت که حیله اعمال و از شائبه ریا بصفت
پاک نباشد و از فطنه طلب اجر از غیر او تعالی در بعد بالقول و ذکر الجمیل صرا نبود و الخص از دائره شرک بیرون
نباشد و موحد و مخلص نبود قال علیه وعلی اله وصحبه الصلوة والسلام الشرک
فی امتی اخفی من دبیب النمل التی تدب فی لیلة مظلمة علی صخرة
سوداء بیت لاف ابی شرک مزن کان زنشان پای مور در شب تاریک سنگ سیه پنهان تر است
قال علیه وعلی اله الصلوة والسلام واتقوا الشرک الاصغر قالوا وما
الاصغر قال علیه وعلی اله الصلوة والسلام الریاء و تعظیم مراسم شرک و مو
کفر همه را قدم راسخ است و شرک مصدق و تبیین از اهل شرک است و تشبث بمجموع احکام اسلام و
مشرک تبری از کفر شرط اسلام است و بیزاری از شائبه شرک توحید است و استمداد از اصنام و طاغوت در قلع
امراض و اسقام که در جمله اهل اسلام شائع گشته است عین شرک و ضلال است و طلب حاجات از آنها
تا کرا ستیده نفس کفر و انکار از وجوب وجود تعالی و تقدس قال الله تبارک وتعالی
شکایة عن حال بعض اهل الضلال یُرِیدُونَ اَنْ یَتَحَاکَمُوا اِلَی الطَّاغُوتِ
وَقَدْ اُمِرُوا اَنْ یَکْفُرُوا بِهِ وَیُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِیدًا
اکثر زنان بواسطه کمال جهل که دارند باین استمداد ممنوع مبتلا اند و طلب دفع بلیه از ین اسمای بی مسمی
مینمایند و با دای مراسم شرک و اهل شرک گرفتار اند علی الخصوص هنگام بلیه از ینک و بدایشان در وقت
عروض مرض جدری که در زنان هند سیتله معروف است کم زنی باشد که از دقایق
این شرک خالی بود و برسمی از رسوم آن در انجا اقدام ننماید الا من عصمها الله تعالی و تعظیم نمودن ایام
معظمه هنود را و بجا آوردن ایام رسوم متعارفه هنود را نیز مستلزم شرک و مستوجب کفر است چنانچه
در ایام دوالی کفار جهلا اهل اسلام علی الخصوص زنان ایشان رسوم اهل کفر را بجا می آرند و عید خود مینامند
و هدایا شبیه بهدایای اهل کفر بخانهای دختران و خواهران خود مانند اهل شرک میفرستند و ظرفهای
خود را در رنگ کفار در ان موسم رنگ میکنند و برنج سرخ آنها را پر کرده میفرستند و انموسم را اعتبار

واعتناسید سند همه شرک است وکفر است بدین اسلام قال الله تبارک وتعالی وَمَا يُؤْمِنُ
أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ وحیوانات را که نذر مشایخ میکنند و بر سر قبرهای
ایشان رفته آن حیوانات را ذبح مینمایند ودر روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک ساخته اند و در
باب مبالغه نموده واین ذبح را از جنس ذبایح جن انگاشته اند که ممنوع شرعیست و داخل امور شرک از جمله
نیز اجتناب باید نمود که شائبه شرک دارد وجوه نذر بسیار است چه در کار است که نذر ذبح حیوانی کنند
و ارتکاب ذبح آن نمایند و مانند ذبایح جن ملحق سازند و تشبیه بعبده جن پیدا کنند واز همین قبیل است صیام
بسا که بنیت پیران و بیبیان نگاه دارند واکثر نامهای ایشان را از نزد خود تراشیده روزهای
خود را بنام ایشان نیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه خاص یک طعام مخصوص تعین مینمایند
و تعین ایام نیز میکنند از برای صیام مطالب و مقاصد خود را باین روزه ها مربوط میسازند و بتوسل
این روزه از ایشان حاجت خود میخواهند و روای حاجت خود را از ایشان میدانند این شرکت در عبادت است
و بتوسل عبادت غیر حاجات خود را از ان غیر خواستن است شناعت این فعل اینکه باید دریافت
و حال آنکه در حدیث قدسی آمده است که او تعالی فرموده الصوم لی وانا اجزی به یعنی صوم خصوص
برای من است و غیر مرا در عبادت صوم شرکتی نیست هر چند در همه عبادت شرکت با او تعالی جایز
نیست اما تخصیص صوم از برای اهتمام این عبادت است که بتاکید نفی شریک دران عبادت کردن
و حیله است آنچه بعضی از زنان در وقت اظهار شناعت این فعل گویند که ما این روزه ها را برای خدا
نگاه میداریم و ثواب آن را به پیران می بخشیم اگر درین امر صادق باشند تعین ایام از برای صیام چه درکار
و تخصیص طعام و تعیین او و ضائع شنیعه مختلفه و را فرا از برای حلیت انباست که در وقت افطار ارتکاب
محرمات نمایند و افطار با مر حرام کنند و بی حاجت سوال و گدایی کنند و بآن افطار نمایند و قضای حاجت
خود را مخصوص بارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت است و تسویل شیطان لعین است
والله سبحانه العلیم و شرط دیدیم که در وقت بیعت نساء بیان آورده اند نهی از سرقه بوده است
که از کبائر سیئات است و چون این وسیمه در اکثر افراد زنان متحقق است و کم زنی باشند که از دقایق
این وسیمه خالی بوده نهی این وسیمه شرط بیعت شان آمد زنان که در اموال شوهران بی اذن شان

الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة این بیچاره تخبش و بنیا [illegible]
است و در جمیع ادیان مستقبح و منکر است ابو حذیفه رضی الله تعالی عنه از حضرت پیغمبر روایت کند علیه و علی
آله الصلوة والسلام که فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام ای گروه آدمیان از زنا بپرهیز نمائید
که در وی شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما سه خصلت که در دنیا است یکی آنست که
بها و نورانیت و صفا از زنا کننده زائل میگردد دویم آنکه زنا موریث فقر است سوم آنکه نقصان عمر
می آرد و آن سه خصلت که زنا را در آخرت است یکی سخط و غضب خدا است جل سلطانه دویم سوء
حساب است سیوم عذاب نار باید دانند که در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوة والسلام زنای
چشمان نظر بسوی محرمات است و زنای دستان گرفتن محرمات است و زنای پای رفتن بسوی
محرمات قال الله تبارک و تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک
ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون وقال الله تعالی وقل للمؤمنات یغضضن من
ابصارهن ویحفظن فروجهن یعنی بگو ای محمد مومنان را که بپوشند چشمان خود را از
محارم خدا و نگاه دارند فرجهای خود را از محرمات و بگو مر زنان مومنات را که چشمهای خود را بپوشند از
محرمات و محافظه کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که دل تابع چشم است تا زمانیکه چشم از
محرمات پوشیده نشود محافظت دل مشکل است و چون چشم گرفتار شود محافظت دل مشکل است و چون
دل گرفتار شود محافظت فرج متعسر است پس پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسر شود
بیچاره و بی دو مغنی نرساند و در قرآن شریف نهی فرموده است از آنکه زنان با مردان بیگانه
کلام نرم و ملایم گویند و برنگ زنان بدکار [illegible] که مردان بدکار را دو چشم سوء را اندازند و طمع بدی در
دل افتد و بگویند زنان با مردان قول معروف و حسن را که خالی از شبهه و طمع بود و نیز نهی
آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردان را در خواهش
اندازند و نیز نهی آمده است از آنکه پاهای خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیده
چنانچه خلخال امثال آن در حرکت آید و آواز دهد زیرا که آن مشتمل بر میل رجال است بنا بر این جمله
هر چه منجر بفسق است شنیع و منهی است انسان را باید که از مقدمات و مبادی محرمات محفوظ

نشود و اسلامتے از نفس محرمات میسر آید والله سبحانه العاصم وما توفیقی الا بالله
علیه توکلت والیه انیب پوشیده نماند که زن اجنبیه زنان را در رنگ مرد اجنبی است
در حق نظر و مس بشهوة روا نیست که زن خود را برای غیر شوهر خود بیاراید و خود را زینت دهد
و فریبا سازد و غیر شوهر مرد را باشد از زن چنانچه مردان را نظر بشهوت با مردان حرام است و مساس
امردان نیز ایشان را بشهوت محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرم است و مساس بشهوت ایشان را
حرام نیک باید دقیقه را رعایت باید کرد که شاه راه بخسارت دنیا و آخرت است وصول مرد بزن بواسطه
تباین صنفین تعسر دارد و موانع در میان است بخلاف وصول زن بزن باتحاد صنف که بکمال تیسیر و
آسان است احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مساس نساء بنساء و از نظر مرد بزن
و نظر زن بمرد انذار بلیغ و بلاغ مبین باید نمود شرط چهارم که در بیعت نسا فرموده است نهی از قتل
اولاد است که زنان ایشان دختران خود را میکشتند از خشیت ترس فقر این عمل شنیع چنانچه متضمن
قتل نفس بغیر حق است متضمن قطع رحم است نیز که از کبائر سیئات است و شرط پنجم که در بیعت نساء
فرموده است نهی از بهتان و افترا است چون این صفت در نسا بیشتر بوده است تخصیص نهی
با ایشان فرموده است این صفت از اشد و اتم صفات است و ارذل رذائل اخلاق که متضمن کذب
است که در جمیع ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن ایذای مومن است که نسبت با بهتان و افترا
نموده است و ایذا مومن حرام است و نیز مستلزم فساد فی الارض است که بنص قرآنی ممنوع و مخذول
و محرم و مستنکر است شرط ششم نهی از معصیت و نافرمان برداری پیغمبر است علیه و علی اله الصلوة
والسلام در هر امری که فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع اوامر و انتهاء از جمیع نواهی شرعیه است چه صلوة
و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بنای اسلام بعد از ایمان بالله و بما جاء من عنده بضرورة برین چهار رکن
است نماز پنجگانه را بے کسل و بے فتور بجد و جهد ادا باید نمود و زکوة مال برغبت و منت بمصارف
زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که مکفر سیئات سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله
که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام الحج یهدم ما کان
قبله نیز ادا باید نمود تا اسلام را بر پا داشته اند و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت

پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ملاک دینکم الورع یعنی بنیاد وار دین
شما ورع است وآن عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود وانرا
در رنگ خمر باید دانست ومحرم ومستنکر باید داشت واز غنا نیز اجتناب ضرور است که داخل لهو ولعب
که حرام است وآمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است واز غیبت گفتن وسخن
چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است ونیز سخریه وایذا مومن نا حق بهر وجه
که باشد منهی عنه است اجتناب از انهم ضروری است وشگون بد را اعتبار نکنند وانرا تاثیر
ونیز مرض یکی بدیگری ندانند که تجاوز کند واز مرض یکی بدیگری برسد که مخبر صادق علیه وعلی آله
الصلوٰة والسلام ازین هر دو منع فرموده است لا طیرة ولا عدوی یعنی شگون بد را اصل
نیست ومرض یکی بدیگری رسیدن متعلق متحقق نه سخن کاهن ومنجم را اعتبار نکنند وامور غیبیه
ندانند از ایشان استفسار ننمایند واخبار عالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت مبالغه تمام در آن آمده است
وسحر نکنند وساحر را کافر بایند که حرام قطعی است وقدم راسخ در کفر دارد وهیچ کبیره از سحر
نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقایق آن عمل نباید که آمده است که مسلم تا زمانی
اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید وچون ایمان از وی جدا گردد اعاذنا الله سبحانه
از زمان سحر از وی متحقق شود پس گویا سحر وایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست
نیک عاقبت این دقیقه باید کرد تا خللی در کار ایمان نیفتد و بشومی این عمل اسلام از دست نرود
بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام وعلما در کتب شرعیه آنرا بیان
فرموده اند بجان ودل امتثال آن باید کوشید وخلاف آن سم قاتل باید اندیشید که بموت
ابدی رساند وبعذاب جاودانی گرفتار گرداند وچون بشارت بابیعات این همه شرائط را
قبول نمودند آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام بمجرد قول بایشان بیعت فرمود وبامر حق جل وعلا
ایشانرا طلب مغفرت نمود واستغفار یکی از آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام بامر حق جل وعلا
در حق جماعه موعود آید امیدوار تمام است که باجابت رسد وایشان مغفور گردند هند زوجه
ابی سفیان هم در عمل بن بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها بوده از زبان آنها وسخن میکرد

ازین بیعت و استغفار رجوع حق و امیدوار عظیم است لیکن زنهار هر که باین شرائط اعتراف نماید
و بمقتضای آنها عمل کند حکما درین بیعت داخل شود و امیدوار برکات آن استغفار گردد قال
الله تبارک و تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم
یعنی چه کار دارد خدای تعالی بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر
بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیه است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجات
از راه گنهگاری همین متابعت صاحب شریعت است علیه و علی آله الصلوة والسلام در اعتقاد و عمل
استاد و پیر برای این غرض میگیرند که دلالت بشریعت نمایند و ببرکت ایشان تیسیر و سهولت در اعتقاد
و عمل بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هر چه خواهند بکنند و هر چه خواهند بخورند و پیران سپر ایشان گردند
و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنای محض است آنجا بی اذن کسی شفاعت نتواند کرد و تا کار
مرتضی نبود شفاعت او نکنند مرتضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریت
زلتی اگر ازوی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود سوال مذنب را بکدام اعتبار مرتضی توان
گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت آدمی خواهد شفیع از برای عفو او درمیان
می آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضی است اگرچه بظاهر مذنب است والله سبحانه الموفق ربنا
آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام مکتوب چهل و دوم بجانب
محمد هاشم کشمی در بشارت او ورود یافته ابتدا بحمد و صلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه
شریفه که مصحوب ملا فتح الله ارسال داشته بودند رسید چون متضمن محبت و اخلاص و حرارت شوق و اشتیاق
بود فرحت بخشید و در وقت مطالعه کتابت انبساط و نورانیت شما در نواحی آن بسیار بنظر در آمد و امیدوار
ساخت لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک [illegible] اطوار العلوم قدس سره [illegible]
مراسلات سعادت آیات میر محمد نعمان را باعث چه باشد اگر ایشان را [illegible]
و کمال [illegible] فقیر [illegible] ما فوق [illegible]
[illegible]
[illegible]

عن ذلک علواً کبیراً جواب نحو قادر بکمال جل سلطانه هرگاه درین نشأ ضعیفه فانیه دنیویه بصر را که عبارت
از دو قطعه عصبیه مجوفه بی حس حرکت است قوت آن دهد که بشرط مقابله و محاذات حساس انوار و ابصار
اشیا نماید چرا نتواند که در نشأ آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعه عصبیه را قوتی عطا
فرماید که بی شرط مقابله و محاذات ابصار مرئی نماید در جمیع جهات بودن مرئی یا بی جهت
باشد اینجا استبعاد چیست و محال کدام زیرا که فاعل جل سلطانه در اعلا مرتبه اقتدار است و
قابل مستعد حساسی ابصار غایة ما فی الباب بعضی ایکه و مصالح شرط محاذات و تعیین جهت را
در احساس ابصار دخلی داشته است و در بعضی ایکه و ازمنه دیگر اعتبار این شرط نفرموده و ملغی حصول
این شرط رویت ابصار مقرر شده یک موطن را بر موطن دیگر اعتبار نموده با وجود کمال اختلاف
و مقتضیات موطن از انصاف دور است و اقتصار نظر است بر مکشوفات عالم ملک شهادت
و انکار است از عجائب عالم ملکوت خالق السموات والارض سوال اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
مرئی شود باید که محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نهایت است تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً جواب گوییم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قال الله تعالی لا
تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ مومنان در آخرت حق
را ببینند جل شانه بیقین و وجدان بیابند که حق را می بینیم جل سلطانه و التذاذی که بر رویت مترتب شود
نیز بر وجه کمال رخ دهد یابند اما مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلی از مرئی بدست نیاید
و غیر از وجدان رویت و غیر التذاذ و بدان هیچ چیز از مرئی نقد وقت ایشان نبود و بیت عنقا شکار
کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را نقصانیکه در رویت متوهم میگردد و احاطه
و ادراک مرئی است که در آن موطن مفقود است مجرد ثبوت رویت بی جهت و التذاذ بکبریائی را
از آن رویت حاصل شود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال انعام و احسان مرئی است که جمال بی کمال
خود را بر سوختگان نایره محبت جلوه گر سازد و بزلال وصال رویت ایشان را ملتذ و سیراب گرداند
هیچ نقص و قصور بجناب قدس او تعالی عائد نشود و هیچ جهت و احاطه آنجا پیدا نگردد دوست از نظر
نپذیرد کمال و نقصان و زین طرف شرف و ننگ است باشد یا آنکه گوییم که مقابله و محاذات الخ

حصول رویت شرط باشد باید که چنانچه در جانب مرئی شرط است در جانب رائی نیز شرط باشد
زیرا که مقابله نسبتی است که بمتقابلین قایم است که رائی و مرئی باشند پس لازم آمد که حضرت حق سبحانه
هم اشیا را نبیند و صفت رویت اشیا او را ثابت نباشد تعالی و تقدس و آن مخالف نصوص
قرآنی است قال الله تعالی وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ و سمی
الله علیکم ایضا مستلزم نقص است و سلب صفت کامله است ازوی تعالی **سوال** اگر گویند
که رویت در واجب تعالی عبارت از علم است باشیا امری دیگر ورای علم که مستلزم جهت بود نیست
جواب گوییم که شک نیست که رویت از صفات کامله است و باستقلال مر واجب را سبحانه
بنصوص قرآنی ثابت ارجاع آن بعلم خلاف ظاهر است و لو سلم که از اقسام علم بود عدم اشتراط
محاذات در وی لازم نمی آید گویا علم دو قسم است که محاذات معلوم در یکی شرط نیست و قسم
دیگر آنست که محاذات در آنجا مشروط است که مسمی برویت است و آن مرتبه اعلای اقسام
علم است که در مرتبه اطمینان قلب است و معقولات از معارضه وهم ایمنی حاصل نیست محسوسات است
که ازین معارضه وارسته است و ازین غلط جسته و ازینجا است که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام با وجود ایمان الیقین باحیای موتی سوال رویت احیای موتی نمود تا اطمینان قلب
حاصل فرماید باید دانست رویت که از صفات کامله است هرگاه در واجب تعالی کائن نبود در ممکن
از کجا باید زیرا که هر کمالی که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت او تعالی
و تقدست کائن و ثابت بوده خدا نکند که در ممکن بود و در واجب نباشد تعالی و تقدس چه ممکن
فی حد ذاته نقص است اگر کمالی هست در وی عاریتی است از مرتبه حضرت وجوب تعالت و تنزهت
که همه خیر و کمال است **بیت** ما و دم از خانه چیزی نخست تو دادی همه چیز و من چیز تست
و جواب دیگر مر حل سوال آنکه گوییم که این اعتراض در وجود واجب هم متمشی است تعالی و تقدس که
نفی رویت نفی وجود هم می نماید ازان جناب قدس جل و علا شانه پس این اعتراض صادق
نبود که مستلزم محال عقلی است بیانش آنست که اگر حضرت حق سبحانه موجود باشد البته در جهتی
از جهات این عالم بود در فوق خواهد بود یا در تحت یا قدام خواهد بود یا خلف و یمین خواهد بود

جلد

یا در شمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است که منافی الوهیت است تعالی
و تقدس عن ذلک **سوال** توان بود که در جمیع جهات عالم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید **جواب**
گوییم در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نمی نماید چه برین تقدیر هم البته ورای عالم
خواهد بود زیرا که ورائیت لازم غیریت است والاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول
و آن مستلزم تحدید است پوشیده نماند که تفصی ازین قسم شبهات نزر اندوده غیر حقه التزام فرق
است درمیان احکام غیبت و احکام شهادت و عدم قیاس کردن آن غائب را بر شاهد چه تواند بود
که بعض احکام در شاهد صادق باشند و در غائب کاذب و در شاهد کمال باشند و در غائب نقص زیرا که
تباین احکام است علی الخصوص که درمیان مواطن بون بعید بود و ما للتراب و رب الارباب حضرت
حق سبحانه انصاف باید که باین توهمات و تخیلات مشتبه انکار نصوص قرآنی نماید و تکذیب
احادیث صحاح نبوی کند ایمان باین قسم احکام منزله باید آورد و کیفیت آنرا مفوض بعلم حق جل سلطانه
حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باید داشت نه آنکه ادراک خود مقتدا ساخته
نفی آن احکام باید کرد که از سلامتی و صواب دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس الامر
صادق باشند از ادراک عقول ناقصه مستبعد بود بعقل اگر کفایت میکرد مثل ابی علی سینا که مقتدای
ارباب معقول است در جمیع احکام عقلیه محق می بود و غلط نمیکرد و حال آنکه در یک مسئله الواحد لا
یصدر عنه الا الواحد چندین قدر غلط کرده است که بر ناظر منصف باندک تامل واضح است در همین مقام امام فخر رازی
طعن او مینماید و باین عبارت ایراد میکند والعجب ممن یفنی عمره فی تعلیم الآلة
العاصمة عن الخطأ فی الفکر و تعلمها ثم اذا جاء الی هذا المطلب
الاشرف وقع منه اشیاء یضحک منه الصبیان علماء اهل سنت
شکر الله تعالی سعیهم اثبات جمیع احکام شرعیه وارند معقول المعنی باشند آن احکام یا نه و بعلت عدم
دریافت کیفیت آنها نفی آن احکام نمینمایند مثل عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و صراط و میزان
و اعمال و امثال آنها که عقول ناقصه از ادراک آن عاجز اند این بزرگواران مقتدای خود کتاب و سنت
را ساخته اند و عقول را تابع آن گردانیده اگر توانند ادراک نمود فبها والا قبول احکام شرعیه مینمایند

در عدم ادراک خود را محمول بر قصور فهم خود میدانند نه در رنگ دیگران که هرچه عقول شان قبول کند
و تواند دریافت قبول نمایند و هرچه در درک عقول شان نه درآید قبول ننمایند مگر نمیدانند که بعثت
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بواسطهٔ قصور عقول است از بعضے مطالب مرضیهٔ مولای بیچون و بیچگون
عقل هرچند حجت است اما حجت کامله نیست حجت کامله بعثت انبیا تمام شده است علیهم الصلوات
والتسلیمات قال الله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا بر سر اصل سخن رویم و گوییم
که در رویت شاهد هرچند مقابله و محاذات شرط بود اما تواند بود که در غائب این شرط نبود چنانچه
غائب موجود است و در هیچ جهتے از جهات موجودات نیست مرئی بے رویت رائی از جهات
منزه است بعد رویت نیز هیچ جهت او را ثابت نباشد و مقابله و محاذات آنجا مفقود بود اینجا
کدام مستبعد است و مستحال است رویت بیچون هم بیچون است چه چون را به بیچون راه نیست لایحمل
عطایا الملک الا مطایاه آن رویت بیچونے را بر رویت چونی که بمرئیات چون متعلق است قیاس
کردن نامناسب است و از انصاف دور والله سبحانه الموفق للصواب **مکتوب چهل
و پنجم** بمولانا سلطان سرهندی در تلویت شان قلب و منع ایذای آن نقل بالمعنی بالحمد لله
رب العلمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد فاعلموا ان القلب جار الله
سبحانه ولیس شیء اقرب الی جناب قدسه کالقلب فایاکم وایذائه ای قلب مومنا
کان و عاصیا فان الجار وان کان عاصیا یحمی فاحذروا من ذلک واحذروا فانه لیس بعد الکفر
الذی هو سبب ایذاء الله سبحانه ذنبا مثل ایذاء القلب فانه اقرب ما یصل الیه سبحانه
فان الخلق کلهم عبید الله سبحانه والضرب والاهانة لعبد ای شخص یوجب ایذاء مولاه فما
شان المولی الذی هو المالک علی الاطلاق فلا یتصرف فی خلقه الا بالقدر الذی
امر و انه لیس بداخل فی الایذاء بل هو امتثال لامر الله تعالی مثل
الزانی البکر حده مائة سوط فلو زاد احد علی مائة سوط کان ظالما
و داخلا فی الایذاء واعلموا ان القلب افضل المخلوقات واشرفها وکما ان
الانسان افضلها لاجماله وجمعه ما من العالم الکبیر کذلک القلب لجامعیته ما فی الانسان و کمال بساطته

واجمالہ وکلما کان الشیٔ اجمالاً واکثر جمعیۃ یکون اقرب الی جنابہ تعالی وان ما فی الانسان اما هو من عالم الخلق وعالم الامر والقلب برزخ وفی مراتب العروج یعرج الانسان الی اصولہ مثلاً یکون عروجہ اولاً الی الماء ثم الی الهواء ثم الی النار ثم الی اصول اللطائف ثم الی الاسم الجزئی الذی هو ربہ ثم الی کلیہ ثم الی ما شاء الله تعالی بخلاف القلب فانہ لیس لہ اصل یعرج الیہ بل یکون العروج منہ اولاً الی الذات تعالی وانہ باب غیب الهویۃ لکن الوصول من طریق القلب وحدہ بغیر ذلک التفصیل متعسر بل انما یتیسر الوصول بعد تمام ذلک التفصیل الآتی الی الجامعیۃ والتوسعۃ فبذا انما یکون بعد طی تلک المراتب التفصیلیۃ والمراد من القلب هہنا هو القلب الجامع البسیط لا المضغۃ اللحمیۃ

مکتوب چہل وششم فی العروج والنزول الی حضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد سعید مدظلہ العالی نقل بالمعنی

نحمدہ ونستعینہ ونصلی علی سیدنا ومولانا وشفیع ذنوبنا محمد والہ واصحابہ اعلم ان الله سبحانہ وتعالی اظهر علی ارض الکائنات نقطۃ هی مرکز العالم الظلی وتلک النقطۃ اجمال لجمیع العالم والعالم بتمامہ تفصیل لذلک الاجمال وتلک النقطۃ کالشمس فی السماء بہ یتنور ما فی الآفاق فکل من یصل الیہ الفیض منہ سبحانہ یکون بتوسل تلک النقطۃ وتلک النقطۃ محاذیۃ لنقطۃ غیب الهویۃ وتلک النقطۃ کانت فی مرتبۃ النزول فما لم یکن النزول فی هذہ المرتبۃ من الهبوط والاسفلیۃ لا یکون العروج الی تلک المرتبۃ المسماۃ بغیب الهویۃ وهذا النزول فی الدعوۃ والتکمیل وفی ذلک النزول الذی یکون بمرتبۃ تلک النقطۃ بتخیل کان التوجہ الی العالم والظهر الیہ سبحانہ وظهر ان هذا التوجہ الی العالم والانقطاع عنہ سبحانہ انما هو الی الموت فاذا جاء وقت الوصال انعکس الحال ففی هذہ النشأۃ الفراق والشوق من الجانبین والملاقاۃ انما یکون بعد الموت وظهر معنی الحدیث القدسی الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقاً واعلم انہ مع تحقق النزول فی هذہ المرتبۃ لیس بین السالک

وبین الله سبحانه حجاب بل الحجب کلها مفقودة ولکن التوجه الیه سبحانه مفقود بل التوجه یکون ثمه بتمامه الی الخلق فهذه مقام الدعوة وقد یقع النزول من تلک النقطة التی هی مرکز دائرة العالم الظلی الی النقطة التی هی مرکز دائرة العلم وهو مقام الکفر بالله تعالی والانکار عنه سبحانه وعن انبیائه صلی الله تعالی علیهم وسلم وعن ایاته تعالی ویقع العروج عن تلک النقطة الی مرکز دائرة الاصل التی هی دائرة مقامات الانبیاء علیهم السلام وتلک النقطة التی ذکرناها ظلمانیة غایة الظلمة فالنزول فی ذلک المقام تنویره واشراقه امر عظیم القدر ومقابلها نقطة الاسلام وهی النقطة التی یقع العروج الیها بعد هذا النزول الظلمانی ومصباح تلک النقطة الظلمانی لا اله الا الله والسلام

مکتوب چهل و هفتم بسلطان وقت در اظهار اسرار دعا و مدحت علما و صلحا

کمترین دعاگویان احمد بعرض بار یافتگان معلی درگاه و خادمان والا بارگاه اظهار شکستگی و نیازمندی مینماید و شکر نعمت امن و امانی که بدولت اقبال بندگان شامل حال عوام و خواص است بجامی آرد و در اوقات و اوان مظنهٔ اجابت دعا و زمان اجتماع فقرا فتح و نصرت عسکر ظفر قرین میخواهد زیراکه هر کسی را بهر کاری ساخته اند که عبث کارخانهٔ خداوندی ممنوع است کاریکه بلشکر غزا و جهاد مربوط ساخته اند تقویت و تائید پایهٔ دولت قاهرهٔ سلطنت است که ترویج شریعت غرا منوط آن است الشرع تحت السیف گفته اند و همین کار جلیل الاعتبار نیز مربوط بلشکر دعا است که ارباب فقر و اصحاب بلا اند فتح و نصرت دو قسم است قسمی است که آنرا مربوط باسباب ساخته اند و آن صورت فتح و نصرت است که تعلق بلشکر غزا دارد و قسم دیگر حقیقت فتح و نصرت است و از نزد مسبب الاسباب است و کریمهٔ وما النصر الا من عند الله اشارت بآن است تعلق بلشکر دعا دارد و لشکر دعا بواسطهٔ ذل و انکسار خود از لشکر غزا سبقت نموده از سبب بمسبب الالت فرموده ع برد ز نشکستگان ازین میدان گوی ... دعا رد قضا مینماید چنانچه مخبر صادق فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام لا یرد القضاء الا الدعاء و سیف و جهاد این قدرت ندارد که رد قضا نماید پس لشکر دعا با وجود ضعف و شکستگی بقوت تیز آمد از لشکر غزا و نیز لشکر دعا همچون روح است مر لشکر غزا را قالب است مر او را

پس لشکر غزا را از لشکر دعا چاره نبود که قالبے روح قابل تائید و نصرت نباشد از ینجاست که گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت میفرمود و متوسل فقرا مهاجرین با وجود لشکر غزا و صحابهٔ کبار پس فقرا لشکر دعا اند با وجود خواری و زاری و بے اعتباری که الفقر سواد الوجه فی الدارین گفته اند روزگار بکار مے آیند و با این بے اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از همکنان و همکاران پیش قدم میگردند مخبر صادق فرموده علیه من الصلوات اتمها که فردای قیامت خون شهدا را با سیاهی علما وزن کنند بلکه آن سیاهی راجح آید سبحان الله و بحمده این سیاهی و این سیاه روئی باعث عزت و سرخروئی ایشان گشت و پایهٔ ایشان از حضیض با وج رسانید بلے ؏ بتاریکی درون آب حیاتست ؛ شاعری گوید ؏ غلام خویشتنم خوانده لاله رخسارے ؛ سیاه روئی من کرد عاقبت کارے ؛ هر چند این کمترین شایان آن نیست که خود را در عداد لشکر دعا داخل سازد لیکن بمجرد وهم فقر احتمال اجابت دعا خود را از دعا دولت قاصره فارغ نمیدارد و بلسان حال و قال بدعا و ثنا تحفه سلامت رطب اللسان میباشد رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ

مکتوب چهل و هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدظله العالے در سر اقربیت او تعالے و بیان انکشاف کنه ذات بعلم حضورے است بسم الله الرحمن الرحیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی معاملهٔ اقربیت او تعالے بعلم حضورے مربوط است که تعلق با صل معلوم دارد نه بظلے از ظلال معلوم و بصورتے از صور آن که نصیب علم حصولے است پس علم حضورے فی الحقیقت علم بنفس شے باشد بلکه علم بشبحے از صور آن شی باشد و نسبت بنفس آن شی جهل متحقق بود سبحان الله جهل بشی را علم بآن شی گفته اند با آنکه صورت و ظل شی را عین شے تصور نموده علم صورت شی را علم شی دانسته اند و آن ممنوع است و دعوی عینیت غیر مسموع زیرا که شی و صورت شی با یکدیگر نسبت اثنینیت دارند و هر جا که نسبت اثنینیت ثابت است تغایر لازم الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است و ایضا علم بصورت شی هیچگاه مستلزم علم شی کما هو نبود که صورت شی تمثال ظاهر شے است که بملبس احکام مرات نمودار ظهور پیدا کرده است و بسا از دقائق و اسرار شی است که در صورت نامی و نشانے از آنها نیست

س گر مصور صورتے آن دلستان خواہد کشید * حیرتے دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید ج کاتشر ظاہر
شی بصرافت خود در صورت شی ظاہر شود و باطن موقوف ہرگاہ ظاہر شی رنگ محل و مرآت را ملبس
نمودہ بصورت شی ظہور نماید یقین است کہ ظاہر بصرافت خود نمیماند بلکہ ہیئتی دیگر پیدا میکند پس
صورت چنانچہ از اہل باطن شی محروم است از ظاہر شی نیز محروم بود و پس ناچار علم الصورت مستلزم
علم الشئ کما ھو نباشد بالجملہ معلوم فی الحقیقت آنست کہ در ذہن کائن باشد و در ذہن چون صورت
کائن است معلوم ہم ہمان صورت باشد و صورت را ہرگاہ با شی نسبت تغایر پیدا شد علم بصورت
مستلزم علم شی کما ھو نگشت علم حضوری است کہ حاضر مدرک انجا نفس شی است و ظلے و صورتے درمیان
متخلل نگشتہ است پس معلوم درین علم نفس شی بود نہ صورتی از صور آن شی پس علم حضوری اشرف بود
بلکہ علم ہمان باشد و بس و ماسوائے آنکہ علم حضوری بود جہل باشد کہ بصورت علم خود را وانمودہ است جہل
مرکب است کہ جہل خود را علم میدانند و نمیدانند کہ نمیدانند پس علم حصولی را بذات و صفات واجبی تعالی
و تقدس راہ نبود و ذات و صفات واجبی تعالی و تقدس بانحاء معلوم نباشد چہ انحاء علم فی الحقیقت علم
بصورت معلوم است نہ بنفس معلوم چنانچہ گذشت و صورت را در ان حضرت جل سلطانہ راہی نیست
تا علم صورت را علم اصل صورت نمودہ آید ہر چند بعضے گفتہ اند کہ حق را جل سلطانہ مثل نیست اما مثال
ہست لیکن این صورت مثالی اگر ثابت شود غیر صورت شبہی است کہ بعلم تعلق دارد تواند بود کہ در مثال
کہ اوسع مخلوقات است صورت کائن باشد و در ذہن ثابت نبود و حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و لا
سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن مخصوص بقلب بندہ مومن است کہ معاملہ او از
سائر ناس جدا است کہ بفنا و بقا مشرف گشتہ است و از حصول وا رستہ بحضور پیوستہ است انجا اگر گنجایش
است باعتبار حضور است نہ باعتبار حصول س در کدام آئینہ درآید او * باید دانست کہ در علم حضوری
اتحاد عالم و معلوم است پس زوال این علم از عالم روا نبود کہ معلوم نفس وی است کہ از وی منفک نیست
بلکہ علم ہم در انجا عین عالم است و عین معلوم انفکاک چہ گنجایش دارد باید دانست کہ در علم حضوری
چون معلوم نفس شی است نہ صورت وی ناچار معلوم در انجا چنانچہ ہست منکشف میگردد و کما ھو در علم
مے درآید و بکنہ معلوم میگردد چہ کنہ شی عبارت از نفس شی است و چون جمیع وجوہ و اعتبارات ساقط

ونفس حقیقت مانده که حاضر مدرک است که این معلوم گشت بخلاف علم حصولی که معلوم در آنجا وجوه و اعتبارات
شیء است که صور و اشباح شیء اند نه نفس شیء چنانکه گذشت پس معلوم در آنجا کنه شیء نبود و شیء بکنه معلوم
نگردد و غایة ما فی الباب علم حصولی هم انکشاف شیء است و هم درک شیء و در علم حضوری هم انکشاف
شیء هست اما درک شیء نیست پس کنه معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود و پوشیده نماند که چون علم
حضوری نسبت بذات واجبی جل سلطانه ثابت گشت کما مر لازم می آید که کنه ذات واجبی جل سلطانه
منکشف گردد و ذات واجب تعالی کما هو معلوم شود و این خلاف مقرر علماست گوییم که این علم حضوری
که بذات واجب تعالی تعلق گرفته است در رنگ رؤیت است که نسبت بواجب تعالی اثبات میکنند که
انکشاف آنجا هست و درک مفقود است و این علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود مرکاشف هست
بذات واجبی تعالی تعلق کند علم حضوری تعلق نکند اگر رؤیت الطف است محدود [?] او را لیست که
حاصل است نه درک انکشاف لا تدرکه الابصار فرموده نفرموده لا تراه الابصار سوال چون درک
حاصل نشود انکشاف بچه کار آید گوییم مقصود از انکشاف التذاذ است که حاصل است درک
بود یا نبود سوال انکشاف بی درک چگونه مستلزم التذاذ باشد جواب علم بانکشاف کافی است
در التذاذ درک باشد یا نباشد یا آنکه گوییم درک در آن موطن نیز حاصل است اما مجهول الکیفیت
درکی که منفی است والله سبحانه اعلم بیان است که کیفیت آن و علم مساید و احاطه معلوم نماید
کا محیطون به علما که مناسب علم حصولی است اگر درک در علم حضوری نبود و علم حصولی از کجا آید که ظل الحقیقة است
از مرتبه اصل مستفاد است لیکن درک در اصل مجهول الکیفیت است و در ظل معلوم الکیفیت معلوم
جهل و فهم [?] بجناب حضرت میر محمد نعمان در ورود یافته در آنکه علم حضوری که عارف را حضور بود با [?]
تعلق گیرد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی باید دانست که علم حصولی نسبت با آفاق است
و علم حضوری نسبت بالنفس چون معامله اقربیت او تعالی بعارف تمام المعرفت رو دهد و ما بنقائص
متجلی گردد این نفس [?] حکم آفاق پیدا میکند و علم حضوری آن بعلم حصولی متبدل گردد و چون معاملۀ
اقربیت او سبحانه حکم النفس پیدا میکند و علم حضوری که اولا بالنفس تعلق داشت آن باقربیت تعلق پیدا
میکند یا نعمی که خود را عین واجب یا اند تعالی و علمیکه متعلق بنفس او ست بعینه متعلق بواجب انگارد سبحانه

این خود معامله توحید است و بمقامات قرب تعلق دارد که نهایت قرب اتحاد است اقربیت دیگر است و کار و بار آن دیگر از اتحاد باید گذشت و با اثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود قاصری از لفظ اثنینیت در توهم نه افتد و اتحاد را فوق آن نداند اثنینیتی که دون اتحاد است مقام عوام کالانعام است و این اثنینیت که هزاران شرف بر اتحاد دارد مقام انبیای کرام است علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه صحوی که دون سکر است حال عوام است و صحوی که بعد از سکر است مقام خواص بلکه اخص خواص است و چنانچه اسلامی که پیش از کفر طریقت است اسلام عوام اهل اسلام است و اسلامیکه بعد از کفر طریقت است اسلام اخص الخواص است عجائب معامله است هرچند عارف خود را اقرب بواجب تعالی می یابد علم حضوری که بنفس خود داشت تعلق و نسبت بواجب تعالی تعلق پیدا میکند و علم بنفس او که حضوری بود علم حصولی میگردد و [illegible] حقیقت العجبی ما باشد عقل عقیل پی باین دقیقه نبرد بلکه راجع بجمع ضدین سازد عارفی گوید عرفت ربی بجمع الاضداد رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب پنجاهم بملا نصر الله صدور یافته در فرق میان استدلال علمای راسخین و استدلال علمای ظواهر از اثر بموثر استدلال از اثر بموثر و از مخلوق بخالق جل سلطانه هم کار علمای ظواهر است و هم کار علمای راسخین که کمل ورثه انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات علمای ظواهر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند و وجود اثر را دلیل وجود موثر ساخته ایمان و یقین بوجود موثر حاصل می نمایند و علمای راسخین که درجات کمالات ولایت را قطع کرده بمقام دعوت که خاصه انبیاست بالاصالت علیهم الصلوات والتسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاهدات استدلال از اثر بموثر می نمایند و ایمانی ازین راه نیز بموثر حقیقی پیدا میکنند چه در آخر کار دانسته اند که هر مشهود و متجلی شده بود ظلی از ظلال مطلوب بود که شایان نفی و مستحق عدم ایمان است و یقین کرده اند که ایمان بیچون بی استدلال درین موطن میسر نیست ناچار رو باستدلال می آرند و مطلوب را ورای حیطه ظلال طلب می نمایند و چون این بزرگواران رشته محبت بانجناب قدس قوی دارند و با سوی از اقدار محبت مطلوب حقیقی ساخته اند ناچار بحکم المرء مع من احب از راه استدلال بمطلوب حقیقی میرسند و از تنگنای تجلیات و ظهورات که مشوب بظلال است وارسته با صل الاصل می پیوندند و مقام [illegible]

گر انجا علم علماء ظواهر میرسد این بزرگواران بطلاب محبت منجذب گشته خود را میرسند و اتصال پیدا
پیدا میکنند این فرق از راه محبت آمد هر که محب است از غیر محبوب گسسته است بمحبوب پیوند د
این محبت ندارد و بعلم کفایت میکند و آنرا مغتنم میداند بلکه تا میکه آن بزرگان خود را میرسند بلکه
هم بانجا نرسد بغایت علم بر تقدیر صحت تا بمطلوب است و آنکه در طلب مطلوب است اصلا طلب
معیت هیچ دقیقه را نمیگذارد که نصیب و بزرگی گوید ع بنده باش تیره باشی یا شاهی والله الا
الا علی بنده باید شد و از بندگی ماسوای او بری است والله سبحانه الموفق مکتوب شصت و نهم
بملا شیر محمد لاهوری در بیان فرق میان تصدیق و قلب یقینی الحمد لله وسلام
علی عبادہ الذین اصطفی سؤال بعضی از محققان متکلمین که حقیقت ایمان گویند و گفته اند
آن چیست و گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلبی است موقوف با آنکه است نفس
و یقین و آن آن مصدق به جواب گرویدن دل ورای یقین است بر خلاف تصدیق است
متفرع است بر آن یقین بعد از حصول یقین دل را از وی حالت خلو میشود تسلیم و انقیاد و بی حرفی
با جحود و انکار پس علامت تسلیم و انقیاد در شان قلب مومن و انشراح صدر است با آنکه علامت
جحود و انکار است قلب مصدق و تنگی سینه است بآن قال الله تبارک و تعالی فمن
يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ
ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَٰلِكَ يَجْعَلُ اللهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
و حصول التسلیم و الانقیاد مر قلب مومن بعد از حصول تصدیق و یقین آن محض
موهبت الهیه است جل سلطانه و بصرف کرم نامتناهی و ست که از شیا است که ایمان را موهبت
گفته اند جل شانه و منشا جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین مصدق به خبث نفس و خبث صفات
نفس اماره است که بجهت جاه و علو و ریاست خود مجبول است و بعدم قبول تبعیت و تقلید دیگری مطبوع
میخواهد که همه او را تصدیق نمایند و گروند و او تقلید و تبعیت دیگری نکند و تسلیم انقیاد احدی نماید
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ الله تعالی جمیع را محض فضل و کرم خویش از
مرض جبلی برآورده به تسلیم انقیاد و تقلید انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات که هداة صراط مستقیم اند مشرف سازد

تا زوال علم و معلوم از روی متصور شود چه علم و معلوم در ان موطن نقش عالم است النقش عالم زوال
علم و معلوم متحقق نگردد و فنا را از آن فاق است و فنائی تا نه فنا نفس که حقیقت فنا است مکتوب
پنجاه و سیوم الی حضرت مخدومزاده خواجه محمد المعصوم مد ظله فی زوال العین
والاثر وجوداً وشهوداً وبیان ذلک بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً بلی یا رب هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً لا عیناً ولا اثراً لا شهوداً ولا وجوداً ثم یصیر بعد ذلک
ان شئت حیاً بحیوتک وباقیاً ببقائک ومتخلقاً باخلاقک بل صار باقیاً بک
لنفسک فی عین الفناء وفانیاً فیک فی عین البقاء لتلازم بینهما وحصول کمال کل واحد
منهما بوجود الآخر مثله الانسان الملقی فی معدن الملح حتی صار شیئاً فشیئاً منصبغاً
باحکام الملح الی ان صار کله ملحاً ما بقی منه عین ولا اثر فلا جرم ابیح قتله وقطعه
وحل اکله وبیعه وشراءه ولو بقی منه عین او اثر لما جاز ذلک ولنعم ما قال فی الشعر
الفارسی سگے کاندر نمکسار رفت گم گرد و اندر مرگ من این دریا بشور فان قلت انک
قد کتبت فی المکاتیب والرسائل ان زوال العین والاثر انما یکون شهوداً لا وجوداً
بالاستلزام الالحاد والزندقة وارتفاع الاثنینیة الثابتة بین العبودیة والربوبیة
فما معنی زوال العین والاثر فی الوجود ایضاً ههنا قلت انصباغ الشیء بحیث
یصیر احدهما متخلیاً عن احکامه ومنصبغاً باحکام الآخر لا یوجب رفع الاثنینیة
عنهما حتی یکون الحاداً وزندقة فان الانسان الملقی فی معدن الملح ما اتحد مع الملح
وما زال اثنینیته بل حصل له من جوار الملح وسلطانه فناء عن نفسه وعن صفاته و
بقاء بالملح واحکامه مع بقاء الاثنینیة غایة ما فی الباب هذه الاثنینیة
مشتبهة باثنینیة الظل مع الاصل لا استقلال لها وتلک الاثنینیة الزائلة
نفی الاستقلال فی نظر العوام فالاثنینیة باقیة
بعد فلا الحاد ولا زندقة واما منعی فی الکتب

والرسائل عن الزوال الوجودي محمول على قصور فهم العوام فانهم يفهمون منه
لدفع الاثنينية ويقعون في الحاد والزندقة تعالى الله عما يقول الظالمون
علوا كبيرا بقي ان الشيء الذي بقي من ذلك الانسان بعد صورته مليا مكما هو
في الحقيقة صورة الملح الذي انضم ذلك الانسان بصيغة لا صورة الانسان
الا انه قيس ذلك الملح الحكمي بقياس شيء ذلك الانسان وصور بصورته
لا انه بقي شيء الانسان فبقي اثره تلبسا لذلك الشيء في العلم الذي قيس بقياس
صورة الانسان ممكن بل واقع واما ما نحن بصدده فليس كذلك فلله المثل
الاعلى فهو سبحانه لا يتحد مع شيء ولا يتحد معه شيء ولا يتصل بالاشياء
ولا تنفصل الاشياء عنه تعالى والاشياء ايضا غير متصلة به سبحانه ولا
ينفصل عنه سبحانه من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه بحدوث
الاكوان فهو سبحانه الان كما كان على صرافة التنزيه والتقديس فهو تعالى قريب
من العلم بالقرب والمعية المجهولة كيفيتهما لا كقرب الجسم ومع الجسم ولا كقرب الجسم
مع العرض بالجملة صفات الامكان وسمات الحدوث كلها مسلوبة عن جنابه
قدسه عز وجل الاولياء لا يزيد في قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفيا
لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال العرفاء غير ما فهمها
العقلاء وزوال العين والاثر له معنى لا يفهمه الا من رزقه له ذلك كما
سيجيء تحقيقه فاستمع كلام هذه الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم منه المدلول
الظاهر ومعناه المطابقي فانه ربما تغلط فيه غلطا فاحشا فتضل وتضل الله سبحانه الملهم الموفق
للصواب فان قلت قد جوزت زوال العين والاثر من الانسان فما تقول فيما جاء في القران المجيد في شان النبي
خاتم الرسل عليه وعليهم الصلوات والتسليمات قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي وما جاء في الحديث
صلى على مصدره الصلوة والسلام انما انا بشر مثلكم اغضب كما يغضب البشر وليس هذا الا بقاء
الاثر من الانسانية قلت ليس كذلك ولا دلالة على بقاء الاثر الا انه لما ارسل

ارجاع الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه
ركبت معه الصفات البشرية والخصال الانسانية الزائلة بعد كسر سورة
تلك الصفات لتحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد ما زالت وينفتح الله باب الافادة
والاستفادة بينه وبين العالم بتلك المناسبة والحكمة الاخرى هذه الصفات
البشرية ولحاقها بعد زوالها ابتلاء المكلفين واختبار المدعوين ليميز الخبيث من
الطيب ويعتزل الكذب من الصدق ويحصل الايمان بالغيب بعد ما لدن الامر وستر
الحال برجوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا
وللبسنا عليهم ما يلبسون فان قال قائل ما معنى زوال العين والاثر من الانسان
الكامل والحال ان ظاهره دائم على الصفات البشرية يأكل ويشرب وينام ويستريح
قال تعالى في شأن الانبياء عليهم الصلوة والتسليمات وما جعلناهم جسدا
لا يأكلون الطعام قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطن لا تعلق لظاهرهما
بالاصالة فان الظاهر دائم على احكام والباطن يتخلع ويتلبس فان قيل لطائف الباطن
متعددة كلها يتحقق بالفناء والبقاء فاي بعض هو قلت المتحقق بهما انما هي لطيفة النفس التي
هي في الحقيقة حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قول انا في الامارة بالسوء ... المطمئنة
اخرا والقائمة بعد ... الرحمن جل شانه ابتداء والراضية عند المرضية ...
في شر الاشرار وخير الاخيار فان شره شر ابليس وزاد ... خيره على خير اهل التسبيح
والتقديس **تنبيه** ليس معنى الفناء والزوال الوجودي ومعنى
البقاء بالله هو زوال الامكان من الممكن راسا وحصول الوجوب
له ثانيا فانه محال عقلي والقول بذلك كفر بل هو خلع ولبس انتهى
ارباب المعقول في العناصر بطريق الكون والفساد
الا انهم ابقوا هيولاها ثابتا في الحالين مع تبدل الصورة
النوعية ونحن لا نقول بالهيولى ولا بثبوتها بل نقول ان الفناء والبقاء اعدام

اطفال تجویز و مویزی عوض نباید کرد همین خدمت که درپیش دارند اگر آنرا با تیان شریعت مصطفی
علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة جمع سازند کار انبیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات
و دین متین را منور ساخته و معمور گردانیده با فقیران اگر سالها جان بکنیم و درین عمل که دشما
شاهبازان میسر ست کوی توفیق و سعادت درمیان افگنده اند کس بمیدان در نمی آید سواران
را چه شده اللهم وفقنا بما تحب وترضی بقیة المرام رافعان رقیمه دعا فضائل مآب
خواجه محمد سعید و خواجه محمد اشرف از یاران مخصوص اند هر قدر که رعایت احوال ایشان خواهند
فرمود موجب امتنان فقیر است امرکم اعلی و شانکم ارفع **مکتوب پنجاه و پنجم**
بمیرزخان افغان در نکوهش جیفه و از فقر بنا الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
اخوی میان میرزخان از تنگنا نیخواهی فقر گریخته التجا باغنیا آورده اند و متلذذات و تمتعات آن
ساختند انا لله وانا الیه راجعون نیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی در دنیا در صحبت اغنیا
میکنند هزاری میگردند با آنکه پنج هزاری یا هفت هزاری بود از و بالا میگذرند اگر فرضا بمنصب
بالشنگی رسید فکر کنید چه کرده باشید و کدام بزرگی حاصل نموده لقمه نانی در فقر هم میسر بود
الحال لقمه نان چرب تر از آن بخورید با نهم میگذشت و باین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام
امر از دست شما میرفت و ما هستید میروید و مفلس میگردید الراضی بالضرر
یعنی کسیکه بضرر خود راضی است مستحق شفقت نیست چون مبتلا شده آید سعی کنید که طریق استقامت
والتزام شریعت از دست شما نرود و شغل باطن هم فتور نپذیرد هر چند آنرا با دنیا جمع ساختن
مشکل است که جمع ضدین است اینقدر هست که درین وضع را اختیار کرده اند و در رویان محمد مبین و تردد
دارند اگر تصحیح نیت کرده شود و دخل غزا است و عمل نیک است اما تصحیح نیت مشکل است امروز نیز
این خدمت است که نفس الجمله نیک فرموده اید خدمتی فرمایند که علین و بال باشد و بالجمله کار مشکل است
هشیار باشند خبر شرط است والسلام **مکتوب پنجاه و ششم** بجناب پیرزاده حضرت ایشان
خواجه محمد عبدالله و بخواجه جمال الدین حسین ولد جناب خواجه حسام الدین احمد در تاسف بر فوت
صحبت گذشته و ابای اسرار جدیده

والصلاة على سيد المرسلين الله تعالیٰ بذات اقدس خود موجود است فی حد ذاته او سبحانه
بخودی خود است او تعالیٰ چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق
را بجناب قدس او سبحانه راه نیست چه وجود وجوب یکینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب علم
کهینه کناس آن بارگاه محترم و ماسوای او تعالیٰ که مسمی بعالم است چه از عناصر چه از افلاک چه از عقول
و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات بایجاد او جل سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده
قدم ذاتی و زمانی جناب قدس او را ثابت است و لهٰذا حدوث ذاتی و زمانی غیر او را
سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را بعد از خلق زمین در دو روز
از عدم بوجود آورده است کریمه خلق الارض فی یومین و کریمه فقضٰهن سبع سموات
فی یومین مصداق این سخن است سفیهی باشد یا که منکر نص قرآنی بود که بقدم بعض ماسوی کتاب
و بقدم افلاک و کواکب حکم کند و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی و قدیم تصور نماید
اجماع اهل سنت بر حدوث ماسوای حق جل و علا منعقد گشته است و باتفاق حکم بوجود ماسوی بعد از عدم
سابق نموده اند چنانچه امام حجت الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است
و جماعة که بقدم بعضی از اجزای عالم قائل گشته اند از این راه تکفیر آنها فرموده رضی الله تعالیٰ عنه پس
حکم بقدم شیء از اشیاء ممکن خروج از اسلام است و دخول در فلسفه و چنانچه ماسوای حق را جل سلطانه
عدم سابق کائن است عدم لاحق نیز دامنگیر او است کواکب سموات فرو خواهند ریخت و آسمانها
پاره پاره خواهند گشت و زمین و جبال نیز ریزه ریزه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نص قرآنی
بدان ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه بران منعقد حضرت سبحانه و تعالیٰ در کلام مجید فرموده
است فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ نَفْخَةٌ وَّاحِدَةٌ وَّحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَّاحِدَةً
فَيَوْمَئِذٍ وَّقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَآءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَّاهِيَةٌ و فرموده
اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ و فرموده اِذَا السَّمَآءُ
انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و فرمود اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ
و فرموده وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ و امثال اینها در قرآن مجید بسیار

وارد است چه لایق بود که انکار فنای اشیا نماید یا بقای آن نداشته باشد و به تموهات فلسفه
مفتون بود با جمله اثبات عدم لاحق ممکنات در رنگ اثبات عدم سابق آنها از ضروریات
دین است و ایمان بآن لازم و آنچه بعضی از علما گفته که هفت چیز را که عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و
دوزخ و روح باشند فنا نخواهند شد و باقی خواهند ماند بآن معنی است که اینها قبول فنا نمی کنند
و قابلیت زوال ندارند حاشا و کلا بلکه قادر مختار جل شانه هر کرا خواهد بعد از وجود فانی سازد
و هر کرا خواهد باقی دارد از جهت حکم و مصالح يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ از بیان این
لا یگکشت که عالم بجمیع اجزای خود مستند بواجب است تعالی و در وجود و بقا باو سبحانه محتاج چه بقا
عبارت از استقرار نفس همان وجود است در زمان ثانی و ثالث الی ما شاء الله تعالی امر آنکه نسبت
بر آن وجود که مسمی ببقا باشد پس نفس وجود و استقرار وجود هر دو بارادهٔ او تعالی مفوض باشند عقل
فعال چه بود که سرانجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند و نفس وجود و ثبوت او هزاران عجز است
چه تحقیق و حصول و مبتنی بر مقدمات زرانده و فلسفیه است که باصول فقه جمیع اسلامیه تمام ناقص اند
ابلهی بود که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته باچنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را
هزاران ننگ و عار است که بمنحوت فلسفی مستند باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی خورسند باشند هر گز
میل وجود ننمایند از آنکه استناد وجود شان بمجعول سفهی نموده آید و از سعادت انتساب بقادر مختار
جل سلطانه متنفر گردند كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا

مکتوب پنجاه و هشتم بخواجه صلاح الدین احرار در آنکه خلق و نمود و وجود ممکنات در مرتبهٔ وهم
است که اتفاق یافته است كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ و چون خواست که کمالات مکنونهٔ خود را
ظاهر سازد و هر اسمی از اسمای الهی جل سلطانه طالب مظهری از مظاهر بود تا کمالات خود را دران مظهر جلوه
فرماید و مظهریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه مظهر و مرآت شیء مباین و مقابل
شیء است و مباین و مقابل وجود عدم است فقط پس حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خویش
در عالم عدم هر اسمی را از اسما مظهری از مظاهر تعین فرمود و آنرا در مرتبهٔ حس و وهم هرگاه که خواست
و هر طور که خواست خلق فرمود خلق الاشیا رمتی شاء و معامله ابدی بآن مربوط ساخت باید دانست

که منافی عدم خارجی است نه ثبوت تخیلی در مرتبهٔ حس و وهم پیدا کنند که آن بوجهی منافات ندارد و ثبوت
عالم از مرتبهٔ وهم و حس است نه در مرتبهٔ خارج تا منافی او بود و لیس روست که عدم در مرتبهٔ حس و وهم ثبوت
پیدا کنند و بصنع خداوندی جل سلطانه اتفاقی در سوختی انجا او را حاصل شود و در آن مرتبه بطریق
انعکاس و ظلیت حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبهٔ خارج هیچ نامی و نشانی از و
نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جل سلطانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و با همچنین توان
گفت الآن کما کان مثال آن نقطهٔ جواله و دائرهٔ موهوم است که موجود همان نقطه است و بس و دائره
در خارج معدوم است و نامی و نشانی در خارج ندارد مع ذلک آن دائره در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتی
پیدا کرده است و در آن مرتبه بطریق ظلیت و امارهٔ و اشراق او را حاصل است ازین تحقیق استنفاذ
حاصل میگردد و ازان مقدمات بلسطو که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند
بیان تنزلات نموده و تعینات علمیه و خارجی ساخته و حقایق و اعیان ثابته را در مرتبهٔ علم واجب
جل سلطانه ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است متقرر داشته و آثار آنها را خارج
نامیده کما لا یخفی علی من نظر الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم و باین تحقیق
معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جل و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت اینها
در مرتبهٔ حس و وهم است و هیچ محذور لازم نیست چه این موهومی است که باختراع وهم ثبوتی پیدا کرده
است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جل شانه در مرتبهٔ وهم است و ثبات و تقرر
و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد و صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِیْ اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ ازین بیان صحیح گشت
که حقایق ممکنات اعدام اند که در خانهٔ علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوند جل سلطانه مرتبهٔ ثانیه
در مرتبهٔ حس و وهم ثابت گشته بعضی از آنها مرایای اسمای الهی جل شانه شده و درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس
حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و تحقیق شیخ و تابعان او حقایق ممکنات صور علمیه
اسمای الهی است که یکی از تنزلات خمسهٔ حضرت وجود است بالجمله نزد فهم این فقیر حقایق ممکنات عدمات
اند و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ صور کثره را در خارج اثبات کرده است و گفته
که صور علمیه متکثره که حقایق ممکنات اند و تعبیر از آنها باعیان ثابته کرده است در مرآت ظاهر وجود انعکاسی

که جز او در خارج موجودی نیست منعکس گشته در خارج نمودی پیدا کرده اند فیما بین و در خارج اند و فی التحقیق
غیر از یک ذات تعالی در خارج موجودی نیست میسر باید که هر یک از صور علمیه را در وقتی از اوقات نظر بر وجود که
کمالات است مرآن صور را نسبت مجهول الکیفیت پیدا میشود که سبب تمایز گشته آنها در خارج میگردد که این
نسبت مجهول الکیفیت بعض علوم احدی نیست حتی که انبیا را نیز ازین سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات والتسلیمات
و اظهار این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیت است خلق گفته است و ایجاد اشیا
دانسته و باین تحقیق سابق که این فقیر بآن ممتد گشته است اشیا را چنانچه در خارج وجودی نیست نمود هم نیست اشیا را
بخانه خارج برهان بیرنگی خود است و نه وجود است غیر او را در وی نه نمودی نه نشانی اگر نمود است او را در مرتبه
وهم است و اگر ثبوت است بصنع خداوندی جل شانه هم در مرتبه وهم است بالجمله نمود و ثبوت او در یک مرتبه است
نه آنکه نمود او در جا است و ثبوت در جای دیگر مثلا دائره موهومه که ناشی از نقطه جواله است چنانچه ثبوت
آن در مرتبه وهم است نه در خارج و نمود هم در آن مرتبه است زیرا که در خارج از وی نشانی نیست تا نمودار
گردد غایة ما فی الباب مجرد وهمی را نمود خارجی می نگارند و رنگ آنکه صور مثالیه را در عالم مثال به نقطه تجسیر
باطن می بینند و خیال کنند که آن صور در عالم شهادت بحس ظاهری می بینند و این قسم اشتباه بسیار واقع
میشود که یک مرتبه را بمرتبه دیگر مشتبه می یابند و حکم یکی بر دیگری میکنند پس سما نحن فیه آن دائره موهومه
که در خیال مرتسم گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بینند همچنین است زیرا که از نقطه جواله در خارج
که محل نقطه جواله است نامی و نشانی نیست تا دیده شود و صورت شخصی که در آئینه منعکس گشته است همین
منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبوت و نمود وی هر دو در مرتبه خیال است والله
سبحانه اعلم پس آنرا که شیخ قدس سره خارج دانسته است اشیا را در آن بطریق انعکاس نمودی اثبات کرده
آن خارج نیست مرتبه وهم است که بصنع خداوندی جل شانه تقرر و ثبات پیدا کرده است و خارج موهوم المسمی
خارج ورای وست که از شهود و احساس ما برتر است آنچه مشهود و محسوس و معقول و متخیل ما است همه داخل
دائره وهم است موجود خارجی جل سلطانه ورای ورای افهام ما است مرآتیه اینجا چه گنجایش دارد و
کدام صورت بود که در آن حضرت سبحانه منعکس گردد و مرایا و صور همه در مراتب ظلال است که بعضی
وهم و حس تعلق دارد ربنا آتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب پنجاه و پنجم بخواجه شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیه باراده او تعالی و تلذذ بان

حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة استقامت بخشیده بکلیت گرفتار جناب قدس خود گرداناد فرزند عزیز باید تمیز حوادث یومیه چون باراده واجب الوجود جل سلطانه کائن است و بفعل او تعالی ناشی است اراده خود را تابع اراده او تعالی ساخته آن حوادث را مرادات خود باید داشت و بان متلذذ باید بود اگر بیگانگیست این نسبت باید پیدا کرد والا پا از بندگی کشیده است و بمولای خود جل شانه معارضه نموده در حدیث قدسی آمده است من لم یرض بقضائی

ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی ولیخرج من تحت سمائی

ای مردم فقرا و مساکین جماعه زیر دستان برعایت و حمایت شما آسوده و مرفه الاحوال بوده اند و چون ایشان هم صاحبی دارند کافی است نیکنامی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی جزای عاجل و آجل کرامت فرماید والسلام

مکتوب پنجاه و ششم به پیرزاده ایشان خواجه محمد عبد الله در بیان عدمیت ذات انسان و بیان آنکه انا ات ایشان نفس ناطقه اوست با ذکر فنای نفس و قلب و زوال علم حصولی

هو الحق المبین سبحانه من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان زیرا که حدوث اکوان هر تغیری و تلوینی که رفته است در مراتب عدم رفته است در حضرت وجود تعالی و تقدس هیچ تغیری و تبدلی چه در خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد و در مجالی و مرایای اشیا جلوه دهد هر کمالی را در مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل اوست باضافه از سائر اعدام تمیز است از برای مرتبه آن کمال تعین فرمود چه مرات شی مقابل شی است و سبب ظهور آن شی و بضدها تتبین الاشیاء و آن اعدام را که قابلیت مراتیت آن کمالات دارند هرگاه خواست در مرتبه حس و وهم ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن همه کمالات را در ایشان منعکس ساخت و بانعکاس آن آن اعدام را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید لیکن مخفی نگذشته است که اول عدم تصرفی سفر نماید بی آنکه در وی چیزی دیگر سازند و آن ایلان تصرف ملائم و نرم میسازند بعد از ان نتیجه ظهور کمال بنماید در رنگ آنکه اول موم را نرم و ملائم سازند

بعد ازان از صور و اشکال هیچ پیدا آرند و باید دانست که مراد از عدم اینجا عدم خاص است که مقابل وجود خاص
است پس منافی اتحاد او که در مرتبهٔ علم الٰهی او بود نبود و ثبوت وهمی بوی جنگ ندارد با آنکه گوییم منافی عدم
وجود است که نقیض او است و عدم وجود نگردد اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید
چنانچه در وجود گفته اند که از معقولات ثانویه است که در خارج معدوم است ازین تحقیق معلوم گشت
که حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبهٔ وجود تعالت و تقدست در آنها منعکس گشته است و آنها با تجلی
خداوند جل سلطانه تحقق و ثبوت وهمی پیدا کرده اند و در مرتبهٔ حس و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده
گویا ذوات اشیا آن اعدام اند و انعکاس کمالات در آنها در رنگ صور است و پایهٔ اعدام اند و قوا
و جوارح آنها بعد از تمهید این مقدمات مخفی نماند که مقصد اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد ذکر میسازیم
بگوش هوش باید شنید بدان ارشدك الله تعالی وهداك سواء الطریق که حقیقت انسان ذات
آن عدم است که حقیقت نفس ناطقه است و در ابتدا تعبیر ازان بنفس اماره مینمایند و هر فردی از
انسان بلفظهٔ انا اشاره باو میکند لیوفات انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان
در رنگ قوی و جوارح باشند مر او را و چون عدم فی حد ذاته شر محض بود و بوی از خیریت ندارد نفس
نیز شر محض بود و بوی از خیریت در وی نباشد از شرارت و جهل او است که کمالات منعکسه را که در وی
بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل شان ثابت است بنفس خود نسبت
میکند و خود را بآن کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوی شرکت پیدا میکند و بخداوند خود
جل سلطانه در کمالات خود را شریک میسازد و حول و قوه از خود تصور مینماید و تصرف خود را
بی انکار و میخواهد که همه تابع او باشند و خود تابع نبود و خود را از همه دوست تر میدارد و دیگر برای
خود دوست میدارد و نه برای ایشان و ازین تخیلات فاسده عداوت ذاتی با مولای جل سلطانه پیدا
میکند و باحکام منزله او تعالی نمیگرود و متابعت هوای نفس مینماید و در حدیث قدسی آمده است
عادل نفسك فانها انتصبت بعداوتی و حضرت حق سبحانه وتعالی از کمال رأفت و رحمت خود انبیا را
مبعوث ساخته علیهم الصلوات والتسلیمات که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تخریب
کارخانهٔ دشمن نمایند و از انجاق و سوسهای او دلالت کنند و ازین جهل و خبث برآرند و بر نقص شرارت

ازو اطلاع دهند هر که سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگواران اجابت نمود و از جهل و خبث خود
بازگشت و منقاد احکام منزله شد باید دانست که طریق تزکیه نفس دو نوع است طریقی است که بریاضات
و مجاهدات تعلق دارد و آن طریق انابت است که بمریدان مخصوص است و طریق دیگر طریق جذب و محبت است
که راه اجتباست بمرادان تعلق دارد و شتان ما بین الطریقین طریق اول رفتن است بجانب مطلوب و طریق
ثانی بردن است بمقصود از رفتن تا بردن تفاوت بسیارست و چون بسابقه کرم صاحب دولتی
را خواهند که براه اجتبا برند او را جذب و محبت بجناب قدس عطا میفرمایند و کشان کشان می برند و درین میان
معامله تندی بود که او را بحد فنا رسانند و از دید و دانش ما سوی مانند و از آفاق و انفس بگذرانند
نسیان آفاق وابسته بفنای قلب است و فنای انفس موقوف بر فنای نفس اماره و در اول زوال
علم حصولیست و در ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری متصور نبود تا زوال نفس حاضر متحقق
نشود چه تا زمانیکه حاضر برپاست علم حضوری برجاست زیرا که علم حضوری عبارت از نفس حاضرست
نه امر زائد بران پس زوال شهودی در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی
که در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای نفس عبارت از زوال
وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای قلب اعتبار کرده میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست که شهود
انجا از مدرکات شاهد حاضرست فنای احدی مستلزم فنای دیگری نیست

تنبیه

ساده لوحی خیال نکند که زوال
نفس حاضر در مقام بقا بالله که ارباب تجدید وجود را میسر میشود هم حاصل است چه حاضر دران موطن حقیقت
سبحانه نفس سالک که فنا یافته است گوئیم که حاضر دران مقام نفس سالک است که آن بعنوان
حقیقت وابسته است از حضرت حق تعالی و تقدس که ازین تعین و ازین حضور منزه و مبراست از ان
سبیل است که گفته اند ع بخواب اندر مگر موشی شتر شد؛ اینجا زوال علم نفس حاضرست که از قسم
علم حضوریست نه زوال نفس حاضر که مستلزم زوال علم حضوری گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال
تعین و اثر اوست نه زوال علم نفس حاضر شتان ما بینهما

مکتوب شصت و یکم بحضرت مخدوم زاده
خواجه محمد عبید الله در آنکه عارف را گاه رویت بعض مظاهر مرده میگردد و غیر ذالک چون معامله عارف

بصرف ذات تعالی و تقدس محض افتاده جمیع نسبتها و عبارات ساقط میگردد و دراین موطن عروج متعسر
و بی علاقه و تعلق برآمدن دشوار مینماید درین وقت نگاه باید کرد که بحکم النظرة الاولی لک نگاه اول که بمظاهر
جمیله تعلق کند درین مقام مد و نما یابد و بسرعت بالا برد و از مجاز که قنطرهٔ حقیقت گفته اند بحقیقت رساند
اما درین وقت محافظت از نظرهٔ ثانیه که النظرة الثانیة علیک فرموده اند لازم است که منصرف بتأمل
امداد و اعانت آنجا خود چه متصور بود و ما جعل الله لک سبحانه فی الحرام شفاء مخصوص گشته است که
اگر بطبع خام نظر ثانیه واقع شده است خالی افتاده است و در رنگ سائر سنگ و کلوخ یافته و جمعی که
نظرهای ثانیه و ثالثه و رابعه را که بمظاهر جمیله تعلق کند مفید دانسته اند و از اسباب عروج بحقیقت
انگاشته از ارباب سکر اند و حقیقتی که آن عروج مینماید از عالم مجاز است کریمهٔ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا
مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ در رد اینجماعه کافیست و گاه بود که درین وقفه ظلمات جوانب
آید و کفر و فسق همسایها امداد کند هرچند این ظلمت بیش بود امداد زیاده نماید باین معنی گفته اند
که فیوض وارده بر جماعه که غرق ظلمت غفلت باشند از ناقابلی آن فیوض بانها نمیرسد بلکه مستحق
بشخصی میشود که با حضور در جوار ایشان بود و مختص بفیوض دیگران ازقبیات مینماید که نه اینچنین است
زیرا که بواسطهٔ علو درجات عارف تمام که آن فیوض وارده بجهت اوست برسد چه جای آنکه امداد
عروج او نماید کارخانهٔ این بزرگواران بلند است هر عملی و فیضی اینجا نافع نیست بلکه اینجا
سر نسبت دقیق که بر ارباب آن حال منکشف است اینقدر دانسته اند که ظلمت هم از برای کمال ظهور نور
در کار است و بضدها تتبین الاشیاء شنیده باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم
ظلمت جوار را هم معتبر داشته اند و در ظهور نور که نور الانوار است نافع ساخته اگر گویند که طاعات و
عبادات را خصوصاً ادای فرائض را دراین موطن چرا نفع نبود و چرا امداد عروج نماید گوییم که چرا نافع نیست
و چون امداد عروج نمی نمایند لیکن نفع و امداد معنویه که سابقاً متحقق میگشت درین وقت حاصل
و در رنگ سائر خارج که بالا مذکور شد و امثال آنها نافع والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شصت و دوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مدظله العالی و تقاضای فنای

وجودی از انسان بنا بر عدم ذاتی او، چه حقیقت و ذات انسان نفس ناطقه است که مشار الیه انسان است
بلفظ انا و حقیقت نفس ناطقه عدم است که بواسطه انعکاس وجود و صفات وجودیه خود را موجود توهم نموده
است و حی و عالم و قادر باستقلال دانسته و این صفات کمال را از حیوة و علم و غیرها از خود تصور
نموده و بخود قائم انگاشته و باین توهم خود را کامل و خیر یقین کرده و شرارت و نقص ذاتی خود را که ناشی
از عدم است که شر محض است فراموش ساخته و چون عنایت خداوندی جل سلطانه در حق او در رسد و از
جهل مرکب و تصدیق کاذب وا رهاند و دانند که این کمالات از جای دیگر است و این صفات کامله
نه از وست و نه قائم باو و دانند که حقیقت و ذات او عدم است که شر محض است و نقص خالص و این دولت
اگر بکرم او تعالی غالب آید مرد و دست کمالات را بصاحب آن نماید و ادای این امانت بالکل باهل آن
نموده خود را عدم محض یافت و بوئی از خیریت در خود نیابد این زمان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه
عینی ماند و نه اثری چه عدم لاشیء محض است که در مرتبه از مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبه از مراتب
او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات از وی مسلوب نشدی و چه ثبوت عین کمال است بلا کلام کمالات ازین تحقق لازم
آمدی این فنا اتم و اکمل است زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودی او را هرگز نبوده است تا زوال
متصور شود و عدمی بود که توهم وجود خود را بر پا میداشت و چون این توهم زائل گشت و نیز زوال شهودی
متحقق شد عدم صرف ماند که هالک لاشیء است پس از زوال شهودی چاره نبود و زوال وجودی هیچ در کار
نباشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و سیوم** بمیر منصور در کشف سر احاطه
و قرب و معیت او تعالی و راجع و ساختن این سر عظیم مجمل و مشکل کتاب کریم . قرب و معیت و احاطه و سریان و
وصل و اتصال و توحید و اتحاد و امثال آنها در حضرت جل سلطانها از قبیل متشابهات و شطحیات
است القرب و معیت و الوصل و الاتصال که در فهم ما در آید و متعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانه
از آن مدرک و معلوم منزه و مبرا است لیکن مرا آخر کار را منقید بعلوم ساخته اند که این قرب غیر شبیه
بآن قرب و اتصال است که در میان آئینه و در میان صورتی که در آن آئینه متوهم است حاصل است که
از عالم قرب اتصال موجود بموهوم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی موجود حقیقی است و عالم در
مرتبه حس و وهم مخلوق گشته است ناچار قرب اتصال در میان واجب تعالی و ممکن از قبیل قرب موجود

موهوم بود و هیچ محظوری ازین قرب و معیت بجناب قدس او تعالی نماند نشود و اشیای خسیسه که در آئینه منعکس
شود آئینه را قرب و احاطه با نها حاصل گردد و هیچ نقصی بآئینه راه نمی یابد و هیچ خستی در وی سرایت نمیکند
چه در مرتبه که آئینه هست این اشیای خسیسه موهومه را در آن مرتبه نامی و نشانی نیست تا صفات اینها در وی
تاثیر نماید غایت ما فی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی چون عالم را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است
و خواست که این مرتبه را اثبات و استقامت بدهد احکام و آثاری که بر موجود مترتب است برین موهوم
حبابی ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مترتب کرده لهذا قرب احاطه موهومه را در رنگ قرب
احاطه موجوده اثبات فرموده و از احکام صادقه ساخته نمی بینی که رویت صورت جمیله در خارج
مستلزم التذاذ و گرفتاری است همچنین همان صورت که در آئینه منعکس شود و ثبوت وهمی آنجا پیدا کند نیز
موجب التذاذ و گرفتاری است با آنکه صورت اولی موجود است و ثانیه موهوم و در حصول اثر برابر و شرکت
دارند و چون بکرم خداوند جل سلطانه موهوم را با موجود در ترتب احکام شرکتی پیدا شده و اثر نادر موهوم
در رنگ موجود مترتب گشت امیدواریها موهوم نامراد را از موجود پیدا آمد و بشارتها از دولت قرب
و اتصال موجود او را حاصل شده ع هنیئا لارباب النعیم نعیمها وللعاشق المسکین
ما یتجرع ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْم
باید دانست که قرب و اتصال بغیر آنچه که ذکر یافته بهر معنی که تصور کنند و تعقل سازند بی شائبه تشبیه
و تجسیم نخواهد بود مگر آنکه ایمان آرند و اشتغال بکیفیت ننمایند و مفوض بعلم حق دارند جل سلطانه و چون
این الفاظ را نوعی از بیان لاحق گشت اگر از متشابهات برآورده و حل مجمل با مشکل ساخته شود گنجایش
دارد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و چهارم** بحضرت مخدوم زادهای
کبار جامع الاسرار و العلوم خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی سبحانه و ابقاهما در
فنای اتم که مربوط بزوال عین و اثر است با تحقیق وجود واجب سبحانه و بیان زوال عدم امکانی
و بقای ثبوت و وجوب ذات آن فنای اتم وقتی متحقق شود که زوال عین و اثر از فانی حاصل گردد
و نامی و نشانی ازوی نماند **سوال** حقیقت ممکنات چون عدمات باشند که با ضافت امتیاز یافته
مجالی اسما و صفات وجوبی جل سلطانه گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیق این معنی نموده ایم لازم آید

که بر تقدیر حصول این فنا نامی و نشانی از عدم که حقیقت اوست در ممکن باقی نماند و غیر وجود صرف در رنگ
هیچ نبود زیرا که یکی از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و وجود نزد
صوفیه عین واجب است تعالی یا اخص صفات اوست سبحانه و بر هر تقدیر قلب حقیقت لازم است و آن
مستلزم اتحاد و زندقه است جواب نقیض عدم ذاتی آن وجود نیست که عین واجب است تعالی یا از اخص صفات
ذاتیه است سبحانه بلکه نقیض عدم ظلی است از ظلال آن وجود و عکسی است از عکوس آن بالجمله هر وجودی که
عدم در طرف او افتد از مظان امکان است و احتیاج بر رفع عدم که نقیض اوست دارد صفات واجبی
جل شانه اگرچه از دائره امکان خارج اند اما چون احتیاج بذات واجبی دارند تعالی و اعدام مقابله هر کدام را
ثابت است از شوب امکان بیرون نیستند و همیشه احتیاج بذات تعالی دامنگیر شان است اگرچه قدیم
اند از ذات واجب تعالی منفک نه نقص احتیاج دلیل امکان است اگر احتیاج بغیر است نقص کامل دارد و داخل
دائره امکان است و اگر احتیاج بغیر نیست بوئی از امکان دارد اگرچه داخل دائره امکان نبود چنانچه صفات
واجبی تعالی که کمال بیجا و دون کمال ذات است تعالی و تقدس پس وجوب مطلق مر ذات را است تعالی و تقدس متحقق
شود که از مظنه نقص و شائبه قصور منزه و مبرا است و صفات واجبی تعالی هر چند قدیم و در دائره وجوب داخل اند
اما چون محتاج بذات اند وجوب شان دون وجوب ذات است تعالی چنانچه وجود شان دون وجود ذات است
تعالی چه وجود شان را عدم مقابل است دارد که عدم علم و عدم قدرت باشد مثلا و وجود ذات را تعالی
و تقدس هیچ عدمی مقابل نیست و هیچ نقیضی متصور نه اگر وجود واجب تعالی عدمی را اعدام نقیض باشد
محتاج بود بنفی آن نقیض و احتیاج از سمات نقص است که مناسب حال امکان است تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا پوشیده نماند که در صفات واجبی جل سلطانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید نمود که
موهم حدوث است و صفات الله قدیم اند هر چند صفات واجبی واجب اند [illegible] اما نظر بذات
واجبی جل شانه واجب اند که از ذات منفک نیستند و حاصل این معنی هر چند منجر بامکان است اما از توهم
حدوث خالیست و عدم حصول نقیض که عدم باشد مر وجود واجب را تعالی کشفی است و شهودی اگرچه
بصورت استدلال نموده آید در رنگ آنکه بدیهی را بصورت استدلال آرند بر سر اصل سخن آییم و جواب
سوال گوییم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزی دیگر در وی نماند و بحر ثبوت

و تحقق نصیب او نباشد که عدم تعین و آثار وی منتفی گشته است لیکن این آن وجود و ثبوت است که
ممکن را در مرتبه وهم و حس ثابت گردانیده است و آثار را بر وی مترتب ساخته و مرآت کمالات مرتبه حضرت
وجوب تعالی و تقدس بعد از زوال عدم گشته و در رنگ عدم زائل ذات و حقیقت ممکن شده و این ثبوت
پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که او را در مرتبه حس و وهم ثابت گردانیده و بحال همان
ثبوت بعد از زوال عدم نائب مناب او گشته ذات ممکن آمده و صفات را بخود منتسب داشته و کارخانه
عدم بوی برپا مانده و این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا ابدی برپاست که نقیض آن ثبوت
برجاست و امکان را لقاست و چون معامله از نقیض ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماند بلکه عدم
مجال تقابل او نبود و امکان را اصلا گنجایش نباشد درین وقت کار و بار دیگر است و ساز و همگسار دیگر
سزاوار لی انجا باید جست تا هر جا که شوب امکان و مجال عدم است اگرچه بنقاضت باشد داخل
قاب قوسین است و چون امکان و عدم بکلیت رخت خود بربستند و کوس رحلت زدند کمالات او ادنی
در پیش است نه بآن معنی که درین وقت ممکن ذات واجب گردد تعالی بلکه قیام او بذات حق تعالی ثابت میگردد
و قیام که بطریق ظلال ذات بوده تعالی زائل میشود کسی که در خدا گم شد خدا نیست قیام این عارف بذات
واجب الوجود تعالی در رنگ قیام صفات اوست تعالی بذات او سبحانه بلکه قیام او در مرتبه است که آنجا
صفات هیچ ملحوظ نیست هرچند صفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست لیکن قیام صفات ازلی و ابدی
است و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بداغ حدوث متسم اما صفات را نقائص است که اعدام باشند
مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقاضت اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته و بوده
نماند که معامله چون از نقاضت عدم بالا رود وجوب متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال است
گویم واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را چه در مرتبه وهم و حس ثبوتی بیش نیست وجوب وجود
از کجا متصور شود و ازین بیان فرق دیگر در میان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات باعتبار
وجود خارجی است و قیام عارف باعتبار وجود وهمی اگرچه ثبات و تقرر دارد و مبدأ آثار است باید دانست که
بقائی را که از عارف باقتضای عدم است که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت آنرا اسود یکی نام
کرده اند اطلاق نموده اند معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل است و ثبوت هرچند دارد

ممکن گشته اما کلمهٔ انا را اینجا مورد نیست گویا وضع لفظ انا از برای حقیقت عدمیه بوده است که از
حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بلی جزو اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است و کارخانهٔ
ممکن از عدم بهم شده احتیاجیکه در ممکن است از عدم آمده است و حدوثی که دامن گیر امکان است هم از عدم
موجود گشته اگر کثرتی در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم از راه وی وجود در حق
ممکن مستعار است و آنهم تخیلی و توهمی است اگرچه ثبات و استقرار دارد بدانند صفاتی که بذات واجبی جل سلطانه
قیام دارند ذات عز شانه بتمامه برنگ هر یک از آن صفات ظهور میفرمایند نه آنکه حیثیتی از ذات متصف
بصفتی بود و حیثیتی دیگر متصف بصفتی دیگر چه در آن حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی است
هر حکمی که آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله تعالی کله علم و کله اراده و کله قدرة
و قیاسیکه عارفانرا از ذات واجبی جل سلطانه بی ملاحظهٔ اسما و صفات پیدا میشود نیز از این قبیل است
که بکلیت برنگ آن هویت بر آید و برعکس مرآیا دیگر متشخص و مرآت خود را امنها ید فهم من فهم ؏ قیاس
مسکینی سعدی بدین شیرین سخن گفتن چه مسلم نیست طوطی را بدور آنت شکرخائی ۞ این ظهور که مرتبت
بکلیت برنگ صورت بر آید اگر عارفی بعد از فنای تام بقای بآن ظهور پیدا شود اکمل تعینات او خواهد
بود که وجود موهوب حقانیست که بولادت ثانی او را میسر گشته است و این تعین با وجود حدوث و امکان
چون ناشی از مرتبهٔ جمع است بر تعینات دیگر که نه از این مرتبه ناشی اند فضیلت و فضل دارد در رنگ فضیلت
و فضلی که حروف و کلمات قرآنی راست بر حروف و کلمات دیگر هر چند هر دو بحدوث و امکان متسم اند
الهی بود که از ظاهر بینی این تعین را بآن تعینات دیگر برابر بیند و این حروف و کلمات قرآنی را با حروف
و کلمات دیگر مساوی دانند از اینجا بفضل عارف مذاب قربت او بدیگران مثل قربت کلام خدای عز و جل به
کلام دیگران قیاس نمایند بیت هر کس افسانه بخواند افسانه است ۞ وانکه دیدش نقد خود مردانه است
محجوبان که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بشر گفتند در رنگ سایر بشر تصور نمودند ناچار منکر آمدند
صاحب دولتان که او را علیه الصلوة و السلام بعنوان رسالت و رحمت عالمیان دانستند و از سایر ناس
ممتاز دیدند بدولت ایمان مشرف گشتند و از اهل نجات آمدند تنبیه در اداء بعضی از مطالب دقیقه
که بذات و صفات واجبی جل شانه تعلق دارد بواسطهٔ تنگی میدان عبارة الفاظ موهمه صفات ممکن

که مستلزم نقص و قصور است آورده میشود وآن الفاظ را از ظاهر مصروف باید داشت و جناب قدس
خداوندی را جل سلطانه از جمیع صفات نقص و سمات قصور منزه و مبرا باید دانست و اطلاق بعضی الفاظ
که در شرع بآنحضرت جل شانه وارد نشده است بتقلید مشایخ عظام بطریق تجوز نموده می آید مثل مرات
وغیرها ازان ترسان ولرزان است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا
اگر گویند از لفظ تجلی و ظهور و ظلی و امثال آنها که در عبارات تو واقع میشود لازم می آید تنزل وجود
در مراتب ظهورات چنانچه مشایخ دیگر گفته اند و حال آنکه تو انکار تنزل وجود میکنی و جدان جلیست
گوییم که تنزل بر تقدیری لازم می آید که مظهر را عین ظاهر میگویم چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عین
نگوییم تنزل چرا باشد و مختار این فقیر عدم عینیت ظاهر است با مظهر والله سبحانه الموفق

مکتوب شصت و پنجم بمولانا صفر احمد رومی بعد از بقای ذات عارف را هر صفتی از صفات
و هر لطیفه از لطائف بکلیت ذات برآید. عارف کامل تام المعرفت را بعد از بقای ذات چون صفات
و اخلاق کامله عنایت فرمایند هر صفتی ازان صفات متصف بعنوان کلیت ذات او خواهد برآمد نه
آنکه بعضی از ذات متصف بصفتی باشد و بعضی دیگر متصف بصفت دیگر مثلا ذات او بتمامه علم
خواهد بود و بتمامه بصر و بتمامه سمع خواهد بود چنانچه محققان صوفیه در صفات واجبی جل شانه گفته اند که ذات
الله تعالی کله علم و کله قدرة و کله سمع و کله بصر مثلا ازینجاست که مومنان حق سبحانه را در بهشت بی جهت
خواهند دید که بکلیت خود بصر خواهند بود و چون تمام بصر باشند جهت را چه گنجایش باشد گفته اند که آنچه
عوام مومنان را بعد از لقیا و التی در آخرت میسر خواهد شد اولیا را که خواص مومنانند در دنیا میسر
خواهد بود که نسیه آنها نقد اینجاست نسیه آنها را ازینجا قیاس باید کرد ع قیاس کن ز گلستان من
بهار مرا. ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ همچنین هر لطیفه
از لطائف آن عارف درینوقت برنگ کلیت او برآید بتمامه عارف لطیفه روح میگردد و بتمامه
لطیفه قلب میشود و علی هذا القیاس سائر اللطائف الانسانیة من النفس الناطقة
والسر والخفی والاخفی و همچنین منوال است هر جزوی را از اجزای او هر عنصری از عناصر او که حکم
کل پیدا میکند مثلا عارف بتمامی خود را عنصر خاک می یابد و بتمامی عنصر آب تصور مینماید و چون لطیفه قلب

حقیقت جامعه است برنگ گل منصبغ میگردد و تعلقے که او را بصبغه قلبیه بوده زائل میشود و مصفا زین بماند
خالی میماند و در رنگ جسد بے روح میباید و خیال متخیل میگردد که درین رفت و آمد کردی ازین راه
بوی نرسیده است و او بر صرافت اصلی خود است و درین رنگ آنکه مدد یک پخته دانه خام بر صرافت اصلی
بماند حرارتے از آتش در وے تاثیر کند و نه رطوبتی از آب بوے رسد غایة ما فی الباب بعد از رفع آن
تعلق و بعد از خلو منصبغ برنگ سائر اجزا میگردد و در رنگ اجزاے دیگر حکم کل پیدا میکند مکتوب

شصت و ششم بمحمد مقیم قصوری در جواب سوال از معنی المجاز قنطرة الحقیقة باخوی محمد مقیم
پرسیده بودند که المجاز قنطرة الحقیقة چه معنے گفته اند بدانند که مجاز ظل حقیقت است که از ظل باصل
شاه راه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظل مستلزم
معرفت اصل است زیرا که ظل بر صورت اصل خود کائن است لیس سبب انکشاف اصل بود کان
صورة الشیء ما ینکشف ذلك الشیء لیکن بدانند که قنطرة الحقیقة بودن المجاز بر تقدیری است که گرفتاری
بمجاز در میان نیاید بنظره ثانیه نکشد نظره اولے است که قنطره حقیقت است که مخبر صادق انرا
النظرة الاولی لك فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام گویا بلفظ لک اشاره بحصول نید ولت
کرده و اگر و عیاذا بالله سبحانه گرفتاری بمجاز در میان آمد بلکه بنظره ثانیه کشید آن مجاز سد راه
وصول حقیقت است قنطره چه بود بتی است که پرستش خود میخواند و دیوی است که از حقیقت میگرداند
لهذا مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام نظره ثانیه را مضر دانسته النظرة الثانیة علیك فرموده
کلام چنین مضر تر از آن بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست که نظره اولی وقتی
نافع است که باختیار نبود و اگر باختیار بوده حکم نظره ثانیه دارد کریمه قل للمؤمنین یغضوا
من ابصارهم در اثبات این مطلب کافی است ابلهان صوفیه خام معنے این عبارت را نفهمیده و غلط کرده
گرفتار بهوا الصور جمیله پیدا کنند و بعشوه و دلال ایشان فریفته گردند بطمع آنکه انرا وصول بحقیقت
سازند و معراج حصول مطلوب نمایند کلا این خود سد راه مطلوب است حاجب حصول مقصود باطلے
است که در نظر ایشان مزین گشته است و در غرور حقیقت افتاده جمعی از ایشان حسن جمال این
را حسن حق دانسته جل شانه گرفتار بایشان همین گرفتاری بحق میدانند و مشاهده آنها را مشا

حق می انکار نماید بعضی از اینها گفته بیت امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است ٭ در حیرتم که وعده فردا برای
چیست ٭ تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا حق را سبحانه این کوته نظران چه گمان برده اند و حسن
و جمال او را چه تصور نموده مگر نشنیده اند که اگر قدر تاری از موی حوران بهشت که از مخلوقات وی است
سبحانه در دنیا افتد از نضارت و اشراق آن موی هرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود و قصه
سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جل و علا و افتادن و بیهوش گشتن کلیم
الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از آن تجلی با آن منزلت و قرب بنص قرآنی ثابت شده
است و اینان با این بیخبری همه وقت بے پرده حق را بینندگان و بوعده رویت اخروی تعجب
کنندگان لقد استکبروا فی انفسهم وعتوا عتوا کبیرا علمای اهل سنت و جماعت
٭ ٭ ٭ شکر الله سعیهم جا بجا کنده اند و براهین نقلی بر مخالفان اثبات رویت اخروی کرده
که غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچکس چه از ملیین و چه از غیر ملیین برویت حق جل و علا قائل
نیست بلکه آنرا محال عقلی می انگارند و اهل سنت هم آنرا بلاکیف گفته اند و مخصوص بآن نشاء داشته
و این بوالهوسان درین نشاء فانیه حصول این دولت قاهره را تصور نموده اند و بخواب خیال خود خوش
گشته ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم متابعة المصطفی و علی آله والتسلیمات اتمها
واکملها **مکتوب شصت و هفتم** بمیر منصور در حقیقت کائنات و فرق میان کشوف
حضرت ایشان و صاحب فتوحات ٭ این عرصه کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مسطح و طویل
و عریض و متخیل میگردد نزد حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حضرت وجود است که جز او
در خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که آنرا ظاهر وجود نامند که بواسطه تنزلات
و تلبس صور علمیه متکثره که آنرا باطن وجود میگویند و تعبیر باعیان ثابته اند آن وجود که بوحدت و بساطت
خود است متکثر و منبسط و طویل و عریض و متخیل می آید میفرمایند که مشاهد و محسوس هیچ جز او و صور علمیه
در آن صفحه در کسوت کونیه در صور و اشکال متمایزه حضرت حق است سبحانه که عوام را متوهم بعالم میکرد و
و عالم هرگز از خانه علم بیرون نیامده است و بوئی از وجود خارجی نیافته عکوس آن صور علمیه است که

در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودی در خارج پیدا کرده عوام را در توهم وجود خارجی خود انداخته
مولوی جامی علیه الرحمة ست مجموعهٔ کون را بقانون سبق یک ورق تصفح ورقا بعد ورق بر خواندیم
نخواندیم در وی جز ذات حق و شیون ذاتیهٔ حق و آنچه مکشوف و معتقد این فقیر است آنست که این
عرصه عرصهٔ وهم است و این صور و اشکال که در ان عرصه است صور و اشکال ممکنات است که بصنع
خداوندی جل سلطانه در مرتبهٔ حس و وهم تحقق پیدا کرده است و اتقان یافته و هر چه مشهود و محسوس است
درین صفه از جنس ممکنات است هر چند بعضی از سالکان را آن مشهود متوهم واجب گردد و بعنوان حقیقت
ظاهر گردد اما فی الحقیقت از افراد عالم است و او تعالی ورا ء الوراء است و از دید و دانش ما جدا
است و از کشف و شهود ما مبرا است ست خلق را وجه کی نماید او در کدام آئینه در آید او خاتمه
ما فی الباب این عرصه متوهمه ظل آن عرصهٔ خارجیه است که شایان مرتبهٔ حضرت وجوب است تعالی و تقدس
چنانچه وجود این مرتبه ظل وجود آن مرتبه است و این مرتبه وهم را اگر باعتبار آنکه ظل مرتبهٔ خارجیه است
خارجه گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجود ظلی او را موجود نیز گویند و این عرصه وهم در رنگ عرصهٔ خارج
نفس الامری است و احکام صادقه دارد و معاملهٔ ابدی بآن مربوط است چنانچه مخبر صادق از ان خبر
داده است علیه و علی آله الصلوة و السلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکی بتنزیه و تقدیس
خداوندی جل سلطانه اقرب و الیق است و بجناب قدس او تعالی اولی و انسب و ازین دو کدام مناسب
بدایت و توسط حال است و کدام مناسب حال انتها است سالها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده
است و احوال عجیبه و مشاهدات غریبه در انموطن گذرانیده و حظها وافر در انمقام حاصل کرده آخر الامر
بمحض فضل خداوندی جل شانه معلوم گشته که هر چه دیده شد و دانسته شد همه غیر حق است سبحانه
که نفی آن لازم است و لعمر اللّٰه یا و اللتیا بکرم خداوندی جل شانه معامله از نفی با نتفا آید و باطل که خود را حق
وانموده بود از دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری بالغیب الغیب حاصل گشت و موهوم از موجود جدا شد
و قدیم از حادث متمیز آمد که حاصل مکشوف ثانی است للمؤلف رباعی در عرصهٔ کائنات با وقت
فهم بسیار گذشتیم بسیر عت چون سهم گشتیم چشیم ندیدیم درو جز ظل منتفا آمده ثابت در وهم

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام

مکتوب شصت و هشتم بفقیر محمد هاشم کشمی در تحقیق

مرتبهٔ وهم که عالم در آن مرتبه نمود و وجود دارد وما بنا سبب ذلک عالم را که موهوم میگوئیم نه باین معنی است که عالم منحوت و مجعول وهم است چگونه منحوت وهم بود که وهم نیز از جملهٔ عالم است بلکه باین معنی است که عالم را حضرت حق سبحانه در مرتبهٔ وهم خلق فرموده است و هر چند وهم در آن وقت بوجود نیامده بود اما در علم الله سبحانه بوده و مرتبهٔ وهم عبارت از نمودی بود است در رنگ دائره که از نقطهٔ جواله در وهم ناشی گشته است که نمودی ما ورای بود حکیم مطلق جل سلطانه عالم را در مرتبهٔ خلق فرمود و نمود محض را ثبوت و ثبات بخشید و از غلط حس صحت آورد و از کذب بصدق کشید و نفس الامر ساخت ؟ ولٰئک یبدل الله سیئاتهم حسنات مرتبهٔ موهوم عجب مرتبه است که آنرا با موجود هیچ مزاحمتی نیست و هیچ تدافعی نه و هیچ جهتی از جهات با وی ثابت نه بلکه هیچ حدی و نهایتی او را پیدا نمیکند دائره موهومه را با نقطهٔ جواله موجود هیچ جنگی نیست و هیچ جهتی از جهات این را با او ثابت نه و هیچ نهایتی این نقطه را بحدوث این دائره پیدا نتوان گفت که نقطه در یمین دائره است یا در شمال قدام است یا خلف فوق است یا تحت ثبوت این جهات در آن دائره بالنسبت با آن اشیا است که در مرتبهٔ او ثبوت دارند اما چیزیکه در مرتبهٔ دیگر کائن است دائره با وی این جهات هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را بحدوث این دائره هیچ حدی و نهایتی پیدا نشده است و بر صرافت حالت سابق خود است ولله المثل الاعلی از این بیان و از این تمثیل حال عالم با صانع عالم جلشانه دریابد که او سبحانه با ایجاد این عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و جهتی از جهات کائن نگشته این نسبت آنجا چگونه متصور گردد که در آن مرتبهٔ علیا از اتیان نامی و نشانی نیست تا تصور نسبت نموده آید بیدلیلان چند از کوته نظری حصول این نسب ثبوت این جهات را در حق صانع عالم جلشانه نسبت بعالم تصور نموده نفی رویت واجب تعالی نموده اند و آنرا محال انگاشته بجهل مرکب بتصدیق کاذب خود را بکتاب و سنت تقدیم داده گمان برده اند که اگر حق جل و علا مرئی شود البته در جهتی از جهات خواهد بود و از رائی مقابل مستلزم حد و نهایت است از تحقیق سابق معلوم گشت که حق را سبحانه با عالم از این نسبت هیچ ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نه رویت موجود بود و جهت نمود چنانچه تحقیق این معنی خواهد نمود و هم ندانسته اند که این محظور در وقت وجود عالم نیز کائن است زیرا که در هر وقت صانع تعالی از عالم در جهتی

از جهات او خواهد بود و نیز وراء عالم خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر جمیع جهات عالم
گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت که لازم وراثیت است و نیز فساد جهت بواسطهٔ استلزام نهایت است
و آن خود لازم است خلاصی از آن مضیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند و اشکال
جهت و نهایت دارند و در موهوم گفتن هیچ محذور لازم نمی آید که آن در رنگ موجود احکام صادقه
دارد و معامله ابدی از تنعمات و تعذیبات سرمدی بوی مربوط است آن موهوم دیگر است که سوفسطائی بآن
قائل است که آن اختراع وهم و تراشیدهٔ خیال است شتان ما بینهما بر سر اصل سخن رویم و گوییم که دائره موهومه را
کنایتی از نقطهٔ جواله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست و آن نقطه بیرون از جهات اوست که اگر
فرضاً آن دائره تمامه بصر گردد هر آئینه آن نقطه را بی جهت خواهد دید که جهت در میان اینجا مفقود است
و در ما نحن فیه اگر رائی تمام بصر گردد حق را جل و علا بی جهت ببیند چه محذور لازم آید در بهشت مومنان
تمام بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود و اولیا را که متخلق باخلاق الله در دنیا اند دولت
حاصل میگردد و تمام بصر میگردند هرچند رویت نبود که مخصوص بآخرت است اما حکم رویت دارد اینکه گفته
که متخلق باخلاق الله زیرا که در واجب تعالی فرموده اند که ذاته تعالی کله بصر و کله سمع و کله علم متخلقان را
از این اخلاق الهیه نصیب است هر صفت ایشان نیز در آن مقام برنگ کلیت ایشان می برآید همه بصر میگردند
مثلا و سائر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولت رویت مشرف خواهند ساخت
ان شاء الله تعالی هیچ محذوری و اشتباهی برین تقدیر لازم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب**
شصت و ششم بقاضی موسی شوشین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت بعد الحمد
والصلوة و تبلیغ الدعوات مکتوب درویش رحیم مرسل اشته بود برسید خوشوقت ساخت سلامت باستقامت
باشند طلب نصایح اندراج یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات غایة ما فی الباب شریعت را اقسام است یک قسم آن بیان
احکام شرعیه است و باقی اقسام را فقیر در مکتوبی که به بعضی از محبان نوشته است بتفصیل ذکر
نموده است خواهیم گفت ان شاء الله تعالی که نقل آن بشما فرستند بالجمله مدار افاده و استفاده در طریق
بر صحبت است بگفتن و نوشتن کفایت نمیشود و حضرت خواجه نقشبند فرموده اند قدس سره الاقدس

با صحبت اصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات از اولیای امت
افضل آمده اند که هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه اویس قرنی باشد المسئول من الاخوان
الدعاء بسلامة الایمان ربنا آتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا رحم علی وقت
خود گردانیده است و باصلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام

مکتوب هفتادم بمولانا اسحاق ولد قاضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که مصحوب حاجی علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون
منبی از ذوق و شوق بود مسرت بخشید و در کاغذ علیحده واقعه که رو داده بود نوشته بودند از مطالعه
آن فرحت بر فرحت بخشید تقسیم واقعات مبشر است سعی باید نمود که از قوت بفعل آید و از گوش به آغوش رسد
امروز که تدارک تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد و بتسویف و تاخیر نباید انداخت حضرت
خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجوه که در روز جمعه
ودیعت نهاده اند در میان آمد که اگر میسر شود دران ساعت از حضرت حق سبحانه و تعالی چه باید طلبید
هر کسی چیزی گفته چون نوبت بمن رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن جمیع
سعادات میسر است بعضی مکاتیب را نقل گرفته مصحوب فقیر فرستاده است حضرت حق سبحانه و تعالی
منتفع گرداناد و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چند گاه است که آمده اند شاید که از احوال خود بشما نویسند
از دوستان توقع دعا است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك علی كل شیء قدیر
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات

مکتوب هفتاد و یکم بجناب پیرزاده خواجه محمد عبید الله در تمیز میان حقائق موهوم که عالم است
و میان موجود حقیقی که صانع عالم است

و لله المثل الاعلی نقطه جواله که دائره ازوی در وهم ناشی گشته است
چنانچه در خارج موجود است در وهم هم موجود ولیکن بجانب روپوش نموده دائره است و اینجا بارز
روپوش موجود در خارج فقط در وهم مرتبی است که در هر مرتبه وجود علیحده دارد کلا بلکه یک وجود است
هم در خارج و هم در وهم که آنجا بی روپوش دائره است و اینجا با روپوش و این دائره موهوم که
در وهم نمود بی ارادت بود که از غلط حس پیدا گشته است اگر آنرا در خارج موجود گردانند ثابت تقرر

ونمود با بود سازند هر آئینه از غلط حس چنین بر آمد و نقش امر خواهد گشت و احکام صادقه پیدا خواهد کرد
پس این دائره را در وهم حقیقتی است و صورتی حقیقتش همان نقطه جواله است که با آن برپاست و صورتش
همان دائره است که ثبوت و ثبات پیدا کرده است این صورت هر چند عین آن حقیقت نیست که صفات
و احکام متمائزه دارد اما از حقیقت دور نیست و جدا نه از حقیقت است که باین نمود خود را متخیل
است ع خوشتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران * حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره درین مقام گوید ان شئت قلت انه حق وان شئت قلت انه خلق وان شئت قلت حق من
وجه وخلق من وجه وان شئت قلت بالحیرة بعدم التمیز
بینهما * لیکن باید دانست که این تمیز در میان حقیقت و صورت هر چند در وهم است
اما چون صورت در ان مرتبه بایجاد خداوند جل سلطانه موجود گشته است و ثبات و تقرر پیدا کرده
نفس الامری شده و تمیز نفس الامری حاصل ساخته بطریق ظلیت موجود خارجی گشته چه وجود
صورت چنانچه ظل وجود حقیقت است مرتبه نمود و ایهام حصول بود و ظل خارج آمده پس تمیز در میان حقیقت
و صورت چونکه نفس الامری بلکه خارجی شد حمل یکی بر دیگری ممتنع گشت و یکی عین دیگری
نیامد و آنچه عین گفته است باعتبار عدم تمیز است که نفهمیده و ورا امتیاز علمی ندانسته سبحان الله مرتبه وهم
بواسطه ایجاد خداوندی جل شانه که در ان مرتبه واقع شده است خارج گشته است و نفس الامر آمده و در
علم و خارج که متعارف است گشته و چون این مرتبه خارج آمده است ناچار در وی مرتبه وهم را جا
نموده و نقطه جواله موجود خارجی گشته و دائره که از ان ناشی است موهوم یافته مخیله مانده است صورتی
که از حقیقت ناشی است هر چه دارد از حقیقت دارد و هیچ جدائی او را از حقیقت نیست نبود
او را از حقیقت جدا ساخته اند در انبار تحقیق آورده و تمیز وهمی را خارجی گردانیده کریمه صنع الله
الذی اتقن کل شیء ملاحظه باید کرد که لا شیء محض را بقدرت کامله خود شیء گردانیده است و دانا و بینا
و قادر و مرید ساخته بزرگی گوید ع چونکه او شد گوش و چشم و دست و پای * خیره ام در حسن
بندهٔ خدا * چشم بندی چه گنجایش دارد زیرا که چشم بند در جائی ثابت است که غیر واقع را واقع
نماید اینجا قدرت خداوند جل شانه غیر واقع را واقع گردانیده است و احکام کاذبه را که در ان مرتبه کاذب بود

بوده صادقه ساخته شیخ سفر را بعدم التمیز بینهما و حال آنکه در میان عبد و رب پنجاه هزار ساله
راه است که کریمه تعرج الملئکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة اشعار بآن است و شیخ خود باین دوری راه معترف است ازینجاست که بحیرت قائل گشته
است ساده لوحی زود رسی این راه حق را سبحانه بعید نه انگارد و از خود دور نشنود زیرا فانه سبحانه
قریب بل اقرب الی العبد من نفس العبد بلکه این بعد باعتبار درک و معرفت است نه باعتبار مکان
و مسافت نقطه آخر دائره نزدیکترین نقطها است بمبدا دائره لیکن چون پشت او را بجانب مبدا
ساخته اند و روی او را بطرف دیگر گردانیده ناچار یافت او با وجود قرب از مبدا دور افتاده است
و بعد از طی جمیع نقطه مربوط گشته ع ای کمان و تیرها بر ساخته و صید نزدیک و تو دور انداخته
هر که دور انداز تر او دورتر وز چنین صید است او مهجورتر بلی تا مشیت تعالی نبخشد قدر دولت
قرب ندانند ما صنع الله سبحانه فهو خیر والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب نود و دوم بخواجه حسام الدین احمد در آنکه تلوینات عسکر ارباب جمعیت

تمکین است با جواب استفساری که در باب بود و خوابیدن نموده بود الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه و ملاطفه منیفه که از روی کرم و شفقت نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن
مشرف گشت لله سبحانه الحمد و المنة که بصحت و عافیت اند و از تفقد احوال دوستان دور افتاده
فارغ نیستند احوال و اوضاع فقرا لله الحمد و مستوجب حمد است که در عین بلا عافیت است و در مظان
تفرقه جمعیت فرزندان و دوستان که همراه اند اوقات شان بجمعیت است و احوال ایشان در
ترقی و تزاید عسکر در حق ایشان خانقاه متخصص است که در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب
شان است و در عین گرفتاریهای شتی که از لوازم استیطان است گرفتار یک مطلب اند کسی با
ایشان کاری نه و ایشان را از کسی باری مع ذلک مسلوب الاختیار اند و بدولت حبس و قید گرفتار
عجب حبسی است که رهائی را در عوض آن بجوی نخرند و طرفه قیدی است که اطلاق را از اینجا
به پشیزی نستانند الحمد لله سبحانه والمنة علی ذلک و علی جمیع نعمه العظام مخدوما مقصود
از فرستادن کتابت به قرة العینین اظهار حسرت بود بر فوت بعضی نعمتها که در جوار وطن حصول

آن متوقف بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن انجام بوط بصلاح ایشان است که ایشان اوضاع
لشکر و لشکریان را بهتر میدانند و نفع و ضرر این موطن را بیشتر میشناسند اندراج یافته بود که اگر [illegible]
که از آفات محفوظ خواهند بود و بیاید الغیب عند الله تعالی را حمد الله سبحانه که از همراهان بکرم الله سبحانه
باوجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچکس را تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از مطلب
باز نمانده دیگر در باب مولود خوانی اندراج یافته بود در نفس قرآن خواندن بصوت حسن و در قصائد
نعت و منقبت خواندن چه مضایقه است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآن است والتزام رعایت
مقامات نغمه و تردید صوت بآن بطریق الحان با تصفیق مناسب آن که در شعر نیز غیر مباح است اگر
بنهجی خوانند که تحریفی در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصائد خواندن شرائط مذکوره متحقق نگردد
و آنرا هم بغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع است مخدوما بخاطر فقیر میرسد تا سد این باب مطلق نکنند بوالهوسان
ممنوع نشوند اگر اندک تجویز کرده شود منجر به بسیار خواهد شد قلیله یفضی الی کثیره قول مشهور است
والسلام مکتوب هفتاد و سیوم بحضرت مخدومزاده خواجه محمد سعید در اسرار صفت حیات
فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه از صفات زائده است از شیون غیر زائده است نیز و کذا
سائر الصفات حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره و متابعان او که تنزلات خمس نوشته
اند تعین اول اجمال حضرت علم اعتبار نموده اند و آنرا حقیقت محمدی گفته علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات و کشف این تعین را تجلی ذات دانسته و فوق این تعین لا تعین میدانند که مرتبه
ذات بحت است و احدیت مجرده از جمیع نسب و اعتبارات پوشیده نماند که فوق شان العلم شان
الحیوة است که علم تابع او است و امام جمیع صفات است چه علم و چه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حضوری
و این شان الحیوة شانی است عظیم الشان شیون و صفات دیگر در جنب آن حکم حباب اندک دارند
نسبت بدریای محیط عجب است که شیخ بزرگوار باین مملکت وسیعه سیر نفرموده است و از گلشنهای او گلهای
علوم و معارف نچیده و هر چند این شان بحضرت ذات عز شانه اقرب است و بجهالت و عدم ادراک انسب
اما چون شائبه تنزل و ظلیت دارد و از مظان علم و معرفت است قلیل و کثیر در آن وقت که این فقیر
بکرم الله سبحانه سیری در آن شان عظیم الشان افتاده بود و در مقام مسافت بعید مشهود شده

که شیخ آنجا قلیه دارد که دران اقامت ورزیده است شاید در آخر ها حظے ازین مقام فرا گرفته باشد
بعد مسافت درین طور بعد ہائی بیچون بود اعتبار توان گفت تنگے میدان عبارت است باشتباه
مثالے آن بعد بیچون در عالم مثال بعد مسافت مشہود است سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الہدی ۔ فصل با خیر ازین بیان لازم آمد
که علم در مرتبه حیوة که فوق اوست ثابت نبود چه علم حصولی و چه علم حضوری و چون در مرتبه حیات
ثابت نبود در مرتبه حضرت ذات عز شانه چگونه ثابت باشد که فوق الفوق است و چون علم
ثابت نباشد نقیض او ثابت بود تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا بفضلے ازین اشکال مبنی
بر معرفت دقیقه است که کم کسے از اولیاء الله بآن کشاده است باید دانست که علم واجبی جل شانه
مثلا چنانچه از صفات ثمانیه حقیقیه زائده است چنانچه اہل حق فرموده اند از شیون و اعتبارات
ذاتیه غیر زائده است نیز و چون قسم اول از صفات زائده است بر ذات تعالی متعلق آن نیز ما
سوائے ذات است سبحانه یعنی عالم باشد ما سوی با صفات زائده واجبی جل سلطانه چنانچه بدلیل
ظلیت متقسم گشته است اسم را درستے پیدا کرده شایان آن مرتبه مقدسه حضرت ذات تعالی و تقدس
نبود و تعلق با انجناب قدس سره نکند حصولے باشد العلم یا حضوری اگر حضوریست نیز ظلے از ظلال
حضرت ذات تعالی متعلق است اگرچه اتحادی در میان علم و عالم و معلوم پیدا کرده است چه این
اتحاد نیز ظلے از ظلال مرتبه مقدسه است نه عین آن اگرچه جمعی گمان عینیت آن برده اند و قسم
دیگر که از شیون ذاتیه غیر زائده است متعلق آن حضرت ذات است و بس تعالی و تقدس بالا
از آنکه بما سوی ذات عز سلطانه تعلق پیدا کند بالجمله علمی که زائد است تعلق آن مقصور بما سوی
ذات است تعالی و تقدس و علمی که زائد نیست و مجرد اعتبار است تعلق آن مقصور بر حضرت
ذات است تعالی و تقدس و علمے که در مرتبه حضرت ذات تعالی منتفی است ہمان علم زائده است
که شایان آن مرتبه مقدسه نیست که ظل آن شایان علم غیر زائده است از انتفای آن علم ثبوت نقیض
آن که جہل است لازم نیاید ہرگاه که علم از صفات کامله است آنجا گنجایش ندارد نقیض این
که سراسر نقص است چه گنجایش دارد که در آن حضرت بار یابد چنانچه ما فی الباب این سر در نقیض

ازان حضرت مسلوب و هیچ محظور نباشد عارفی گوید عرفت ربی بجمع الاضداد گویا بواسطه
علو مرتبه آن مقام اندکی هیچ یکی ازین دو نقیض آنجا نمی‌رسد هرگاه جمیع نسب و اعتبارات ازان
حضرت مسلوب باشند علم و عدم علم که از جمله نسب‌اند نیز مسلوب باشند آن ممکن است که او را از نسب
و اعتبارات چاره نبود و جمع و رفع نقیض در وی نباشد خالق نسب و اعتبارات منزه است از
نسب و اعتبارات و قیاس غائب بر شاهد درین موطن ممتنع است یا آنکه گوییم انتفای علم
خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص است که متضمن شائبه ظلیت است بمرتبه القدس
هیچ محظور لازم نیاید و ارتفاع نقیضین نشود و نیز می‌باید دانست که علمی که از شیون است تعالی
هیچ مناسبتی ندارد بعلمی که از صفات زائده است اگرچه اسم العلم همان علم است چه صفت را که
ظل شان وی است آنجا همه انکشاف و انکشافات است و حصول است در عین حضور ازان علو و جهل
جهل نمی‌تواند در طرف وافتاده به تقاضیت و بر نمی‌تواند برخاست بخلاف صفت علم که جهل آنرا
تقاضیت برپاست اگرچه وقوع آن غیر جائز و خطاست و این احتمال نقیض نیز باعث انحطاط
او گشته است و از تعلق آنجناب قدس بازداشته چه احتمال نقیض کمال هر کمال که باشد آنرا
در آنحضرت گنجایش نیست قدرتیکه در آن مرتبه مقدسه اثبات نموده‌اند همان است که عجز در طرف
دیگر او نیست بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض دارد اگرچه واقع نیست علی هذا القیاس جمیع الشیون
والصفات الواجبیه تعالت و تقدست و چون شان العلم را بصفت العلم هیچ مناسبت نباشد
علم مخلوقات را بآن شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبت باشد و تعلق آن بآن مرتبه
مقدسه چگونه متصور بود و دیگر آنکه بنده نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق را از نزد خود انکشاف
خود جلا می‌دهند و بعد از فنای اتم و بقای اکمل از نزد خود می‌بخشند به توفیق الله تعالی بود که تعلق بیچون
بآن مرتبه مقدسه پیدا کند و جایی برسد که جهل را از آنجا کوتاهی کند و مرتبه جهل یا جهل الاجهل و جهل
گردد و این خصوصیتی است که بنی آدم مرحمت شده است و راه ترقی ایشان کشاده است هم
از جهل سنگ برزند و هم از جهل الاجهل جایی برسند که جهل در رنگ ظل در راه میاند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والسلام

مکتوب پنجاه و چهارم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق
رای خاص حضرت ایشان دران باب حسب الاتفاق این مکتوب شریف با تمام نرسیدہ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى قال الشيخ ابن العربي قدس سره والتجلي من الذات
لا يكون الا بصورة المتجلي له فالمتجلي له ما رأى سوى صورته في مرآة الحق وما رأى الحق ولا يمكن
ان يراه والمراد من مرآة الحق هو الشأن الذاتي الذي ظله الاسم الالٰه الذي هو
مبدء لتعين المتجلي له فان لكل اسم زائد هو مبدء لتعين من تعينات المخلوقات
اصلا في مرتبة الذاتية وهو الشأن الذي هو مجرد اعتبار في الذات كما حققت في غير موضع
وليس المراد منه الذات مطلقا فان المطلق لا يكون مرآة للمقيد ولما كانت المرآة مقيدة
مثل الصورة الكائنة فيها واصلا لاصل تلك الصورة لا جرم يتجلى المرآة في نظر المتجلي
له بصورته الكائنة فيها من غير زيادة ولا نقصان لان تجلى ذلك الشأن وظهوره في
هذه المرتبة التي وقع التجلي فيها لا يكون الا بهذه الصورة التي كان المتجلي له عليها الا ان
ظهوره بهذه الصورة لمناسبة وعدم تعلقه بالعالم مشروط بتوسط الاسم الظلي هو مبدء
لتعين صورة المتجلي له وهذه المرآة المقدسة مباينة لسائر المرايا - فان ظهور الصورة
في تلك المرايا كائن في زاوية من زواياها ولا تظهر المرايا باعيان الصور الحالة فيها لتباينة
بينهما بخلاف هذه المرآة المقدسة فان الصورة غير حالة فيها ولا حاصلة في زاوية
من زواياها لعدم الحالية والمحلية في تلك الحضرة ولو حسا وعدم التبعض والتجزي في
تلك المرتبة المقدسة ولو وهما بل تظهر هذه المرآة المقدسة بكليتها بصورة المتجلي له فم
تكون هي مرآة صورته فالمتجلي له ما رأى سوى صورته في مرآة الحق الذي هو شأن الذات
الذي ظهر بصورة المتجلي له وما رأى الحق المطلق ولا الشأن الخاص على النهج التنزيهي والنمط
التقديسي ولا يمكن ان يراه هذا مبني على راى الشيخ في نفي امكان الرؤية
التنزيهية واثبات الرؤية في الظهورات التشبيهية الجامعة
اللطيفة بطريق التمثل والمثال وهو كما ترى مخالف لما اتفق عليه علماء اهل السنة

والجماعة شکر الله تعالیٰ سعیهم من ان رؤیته تعالی فی الدنیا جائزة غیر واقعة وفی
الآخرة بلا کیف . واقع لا تکون بتمثل ومثال سه یراه المؤمنون بغیر کیف ؛ وادراك
وضرب من مثال لان رؤیة التمثل رؤیة کیف وایضاً لیست رؤیة له تعالی بل رؤیة
مخلوق اوجده واظهره بطریق التمثل وهو کان وراء التمثل والمثال ووراء التوهم والخیال
وکل ذلك مخلوق له تعالی والعجب من کبراء العرفاء انهم تسلوا بالتشبیه عن التنزیه
وبالحادث عن القدیم اذا کتفوا بالمثال وعکفوا للمثال وظنی ان ذلك لمرض حدث
لهم من قولهم بالتوحید والاتحاد واصرارهم علی قصور حکمهم بان العالم هو الحق سبحانه
فلاجرم تکون رؤیة ای فرد من افراد العالم رؤیة له تعالی عندهم للاتحاد بینهما
من ههنا قال بعضهم بالشعر الفارسی سه امروز چون جمال تو بی پرده ظاهرست ؛
درحیرتم که وعده فردا برای چیست الا ان الشیخ اخص من تلك الافراد فرداً خاصاً
جامعاً حصل بطریق التمثل وهو لا یجدی نفعاً کانه قدس سره بوفور علمه بالکتاب والسنة
واقوال العلماء تنبه علی شناعة القول باطلاق الرؤیة والحکم بان رؤیتهم مطلقاً رؤیة
سبحانه ومع ذلك لغلبة السکر وفوت حال التوحید ما تخلص عن مضیق
التشبیه مطلقاً وما تفرغ لتحصیل کمالات التنزیه مفرداً بل زعم
ان المنزه الصرف قاصر وناقص ومحدد وله تعالی کالمشبه فغر عن التنزیه
الصرف وجزم بان الکمال فی الجمع بین التشبیه والتنزیه والحکم
بین احدهما عین الآخر لیرتفع التحدید والتقیید مطلقاً
ولا یخفی علیك ان التشبیه معدوم فی الخارج عنده وانما
الموجود فی الخارج هو التنزیه الصرف فلا یکون احدهما
محدداً ومقیداً للآخر علی قیاس الوجود والعدم الخارجیین فان العدم
غیر محدد للوجود ولا العکس فان الوجود علی اطلاقه مع العدم اطلاقه مع
الوجود غیر مقید احدهما بالآخر ولو کان العدم محدد اللوجود لکان ینبغی ان یحکم بان الکمال فی

بين الوجود والعدم ويكون احدهما عين الآخر وهو سفسطة ظاهرة فلا
يكون القول بالتنزيه الصرف تحديدا له تعالى ولا يكون الجمع كمالا بل نقصا
والحاقا للناقص بالكامل ومعلوم ان المركب من الناقص والكامل ناقص
بقي الصور المعلومة المسماة بالاعيان الثابتة عنده ثابتة في العلم وهي ايضا لا تستلزم
تحديد الموجود الخارجي حتى يحكم بالاتحاد والعينية بينها وبينه وانما يحدد الموجود الخارجي
الموجود الخارجي مثله واما الموجود العلمي فلا تحدد الموجود الخارجي ولا تزاحمه لتباين المرتبتين
الا ترى ان تصور شريك الباري تعالى وثبوته في العلم ليحكم عليه بالاستحالة لا تزاحم
الباري تعالى الموجود في الخارج ولا يحدده ولا يقيده اصلا حتى يحتاج في دفعه الى
عزو اقم بان احدهما عين الآخر هذا ولنرجع الى كلام الشيخ في التجلي الذاتي وما
يناسبه فنقول ذكر الشيخ بعد ذكر هذا التجلي حاصله انه نهاية التجليات وغاية
العروجات وما بعد هذا الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب نفسك
في تحصيل العروج فوقه والوصول وراءه فلا مقام
اعلى من هذا الدرجة من التجلي الذاتي **مکتوب هفتاد و ششم** بابن حقیر محمد هاشم کشمی
در بیان آنکه تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات سبحانه؛ اخوی خواجه محمد هاشم کشمی بدانکه
تجلی افعال عبارت از ظهور فعل حق است سبحانه بر سالک بر نهجی که افعال عباد ظلال آن فعل
نماید و این فعل را اصل آن افعال یابد و قیام این افعال را بآن فعل واحد شناسد و کمال این
تجلی آنست که این ظلال از نظر او بتمام مختفی گشته باصل خود ملحق گردد و فاعل این افعال را برنگ
جماد بے حس و حرکت یابد و آنچه ارباب توحید وجود که بعینیت اشیا قائلند و همه اوست میگویند
در همین موطن گفته اند و این افعال متکثره عباد را فعل یک فاعل جل شانه دانسته اند اینجا اختفای انتساب
افعال است که بفاعلان خود داشته و حدوث انتساب آن افعال است بفاعل واحد نه اختفای نفس
افعال است و لحاق آنها باصل شتان ما بینهما وان کان یخفی علی البعض تجلی صفات عبارت
از ظهور صفات حق است سبحانه بر سالک بر نهجی که صفات عباد را ظلال صفات واجبی اند

چون سلطانها و قیام اشجار را باصول آن نفاد باید علم ممکن را مثلاً ظل علم واجب باید قایم باو داند و تخیل قدرت
او را ظل قدرت او تعالی داند و قیام آن باو تصور نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات ظلال تمام
از نظر سالک مختفی گشته باصول خود ملحق گردد و خود را که موصوف باین صفات بوده است در رنگ
جمادی است بی حیات و بی علم یابد اثری از وجود و کمالات و توابع وجود در خود نیابد نه ذکری باشد
آنجا نه توجهی نه حضوری بود نه شهودی لهذا از لحوق باصل اگرچه توجه است خود بخود متوجه است
و اگر حضور است خود بخود حاضر و نصیبی که سالک راست ازین مقام حصول حقیقت فنا و نیستی است
انتفای انتساب کمالات است که بزعم خود آن کمالات را بخود منتسب ساخته بود و ادای امانت است
باهل امانت که تهمت و کذب این امانت را از خود می نگاشت و نیز زوال مورد کلمهٔ انا است چه
اگر او را ابقای بالله مشرف سازند نیز هرگز انا را موردی نباشد و تعبیر از خود با انا می تواند کرد و هرچند
خود را بهمان اصل خود یابد گنجایش اطلاق کلمهٔ انا بران اصل میسر نباشد و خود را عین اصل خود نمی تواند
گفت که خودی از وی بر طرف شده است و انانیت زایل گشته انا الحق گفتن از علامت حصول این نسبت
و سبحانی بزبان آوردن از ثمرات این دولت لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صادر شده محمول بر تلوین
احوال شان باید نمود و کمالات شان ورای آن گفت و گو اعتبار باید نمود این دولت فنا که حقیقت فنا
است هرچند نتیجهٔ تجلی صفات است اما حصول آن از پرتو تجلی ذات است و تا ذات متجلی نشود
این دولت فنا میسر نباید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد تا تجلی نیز از تجلی ذات است که آن بقیه‌ها را
که در نظر او در رنگ جماعت می نمود نیز زایل میگرداند آن عدمی بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه
انعکاس صفات کاملهٔ حضرت وجوب تعالت و تقدست در وی امتیازی و تشخصی پیدا گشته بود و بآئینه
آئینه داری از اعدام دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکسه باصول خود ملحق گشت ما به الامتیاز در بین
اعدام نماند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامی ماند و نه نشانی
و نه اسمی ماند نه رسمی کالمنقضی و کالمنسی از وجود و توابع وجود چنانکه از وی وداع گرفته رفت عدم نیز از وی
جدا شده باصل خود لاحق شد باید دانست که امتیاز این عدم از اعدام دیگر که بواسطه حصول ظلال
صفات وجودی حاصل شده بود باعتبار توهم بوده است و فی الحقیقت در وی هیچ ظلی کائن نبود

در رنگ تصرایا و یکر که حصول صور در آئینہ باعتبار توہم است و چون حصول ظلال در وی باعتبار توہم بود امتیاز او نیز ہمچنے باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توہم است عدم او نیز باعتبار توہم باشد پس واقعیة عدم او را قدم مکاه نداده اند چه فی الحقیقت وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق خود تا آنجا انتشر شده است منزه این را ترقی کمال اقتدار صانع است تعالی که در مرتبه وہم ازان واین عالمی را خلق فرموده است و اتقان تمام داده و معامله ابدی و عذاب و ثواب سرمدی بوی منوط گردانیده وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ بدانکه در بالا گفته ایم که حصول این دولت فنا از پرتو تجلے ذات است یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت فنا است که تا زہی بنا فی فرق در میان پرتو تجلی در رنگ فرق در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب یاب در وقت اسفار پرتو تجلے آفتاب است و بعد از طلوع نفس تجلے آفتاب بسا است که بعد از پرتو انداختن تجلی بعضے را نفس تجلی مشرف نسازند و بواسطه عروض بعضی عوارض بآن دولت تقصیے نرسانند اسفار را دریابند و بعروض حلیت ساده یا ارضی بطلوع آفتاب مستند نشوند والضیا در شهود اسفار کمال قوت باصره در کار نیست شهود آفتاب است که کمال قوت باصره میباید و حدت نظر میخواهد خفاش مسکین مبادراک اسفار قادر است و در الضیا آفتاب عاجز بسا باشد که استعداد پرتو تجلے ذات بود و استعداد نفس آن تجلی نبود و خفاش را استعداد پرتو تجلے آفتاب است و استعداد تجلی آفتاب نیست سخنی میگویم سربسته شاید نافع آید بعد از انصرام تجلے و صفات و بعد از حصول فنا ر صفات و ذات عارف را تجلے رو میدهد که گویا دلیل تجلے ذات است و گویا برزخ است در میان تجلی صفات و تجلی ذات صاحب دولتی را که ازین تجلی گذرانیده پیش بر ند از تجلے ذات بقدر استعداد او در انصبت اوا این تجلی برزخی بزعم این فقیر حاصل است مراد تجلے ذاتے را که شیخ محی الدین بن العربی قدس سره پیشتر ازان تجلے باین عبارت فرموده است من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن ــــ ا ن یراه

شیخ ‌ این تجلے را نهایی تجلیات گفته است و فوق آن مقامی ندانسته و گفته وما بعد هذا التجلی الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب فی ان الترقی

من هذا المرتبة من التجلی الذاتی عجائبات کار و بار است و وصول مطلوب حقیقی در ماورای این تجلی است و شیخ
از انجا می ترساند بکریمه و یحذرکم الله نفسه تحذیر و تهدید می فرماید تا آواره شده کان اگر در وی
طمع نکنیم و در حصول آن تعب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخزف ریزه تسلی گشته غایت
ما فی الباب نصیبی از هر مرتبه مناسب آن مرتبه است نصیبی که از بیچون میسر گردد هم بیچون خواهد بود که
چون را به بیچون راه نیست پس معرفتیکه بآن مرتبه تعلق گیرد نه در رنگ معرفتی است که بچون متعلق
شود کرا این معرفت را انجا گنجایش نیست از یجا گفته اند که العلم فی ذات الله سبحانه جهل
ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممکن فانه من مقولة الکیف ولا کیف
و تفکر که در ذات الله تعالی سبحانه منع کرده اند بواسطه آنست که او تعالی ماورای تفکر و تخیل است او سبحانه
بادراک ما نه یافت نه بفکر و خیال رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا
و شیخ قدس سره بالبسیط میگفت و ما بعد هذا التجلی الا الوجود والصرف والنور المحض بعینه
آن تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل صفات است از صفات بالا گذشتن در عدم فرو
کوشتن است نه چنین است عارفی که از صفات که اصل اوست بالا رود و از شیون و اعتبارات
ذاتیه فوق نگذرد چه کار کرده باشد و بوی چه آمده فنای او و بقای او که او در هر مرتبه میسر شده است بر
رفتن فوق از اصل خود دلیر ساخته و بقای اصل از اصل گذشته و باصل الاصل رسیده ؎
یحترق بالنار من یصطلی بها ومن هو النار کیف یحترق و شیخ قدس سره اگر باصل این ظل
رسید از ترقی فوق نه ترسید و نمی ترساند لیکن حسن ظن تقاضا آن میکند که بفضل خداوند
جل سلطانه آن بزرگوار از انمقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار را دریافته حال بزرگ را
بمیزان قال و نباید سنجید شاید آنرا در ابتدا و توسط گفته باشد و از انجا بر اصل گذشته
من استوی یوماه فهو مغبون والله سبحانه الموفق از تجلی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت
کذوقی است هر که یافت دریافت ومن لم یذق لم یدر ؎ قلم انجا رسید و سر بشکست
اینقدر دانسته باید که تجلی ذات در حق عارفی که از خفای و بالا ذکر یافته است دائمی است و آنچه
دیگران را کالبرق است او را بر دوام است بلکه تجلی برقی فی الحقیقت تجلی ذات نیست اگرچه تجلی ذات

گفته اند تجلی شانی از شئون ذات است که سریع الاستتار است هرجا تجلی ذات است و بی ملاحظهٔ
شئون و اعتبارات است دوام از لوازم است و استتار اینجا متصور نه تلوینات تجلیات از صفات
و شئون نشان میدهد حضرت ذات تعالی و تقدس که از تلوینات منزه و مبراست استتار
اینجا گنجایش ندارد ذَالِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْم مکتوب
و ششم حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در علو شان العلم و مرتبه مقدسه فوق آن که
معبر است بنور صرف و شان العلم هرچند تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت ذات
تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبار صفات و شئون شانی نیست و گنجایشی که حیات را نیز باسائر
صفات و شئون خود چه رسد مرتبه ایست در موطن تجرد از جمیع نسب غیر از اطلاق نور وجود
تجویز نمیفرماید انکارم که علم را نیز اینجا گنجایش است نه آن علم که آنرا حصولی یا حضوری گویند
که آن با هر دو قسم خود تابع حیوة است آن علم بیچون و بیچگونه است در رنگ حضرت ذات تعالی
و تقدس همه شعور است بیچون بی اعتبار عالم و معلوم و فوق این مرتبه مرتبه ایست که علم را در آن موطن
در رنگ سائر شئون گنجایش نیست آنجا همه نور است که اصل آن شعور است که بیچون و بیچگونه
است و چون ظل آنحضرت نور بیچون و بیچگونه بود از بیچونی اصل که عین نور است چه گویم و چه نویسم
گفت و همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی ظلال نورند و بنور برپا اند وجود همه از نور وجود گشته است
و مبدأ آثار شده مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف رایحه انحطاط دارد و همانا به شعور نور
است مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از آن گاهی بعقل فرموده
آنجا که گفته اوّل ما خلق اللّٰه العقل و گاهی آنرا بنور یاد فرموده و گفته اوّل ما خلق اللّٰه نوری
و هر دو یکی است آن هم نور است و هم عقل و شعور و چون آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام این مرتبه نور را
بخود نسبت داده است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود و تعین اول باشد
که متعارف گشته است آن تعین اگر ظلی از ظلال این تعین باشد هم مغتنم است چنانچه مراد از عقل
عقل [illegible] نیست که فلاسفه آنرا بالطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند و آنرا مصدر
صدور کثرت ساخته باید دانست که هرجا تعین است رایحه امکان دارد و شوبی از عدم با و

همراه است که باعث تعین و تمیز وجود گشته است تعالی و بضدها تتبین الاشیاء صفات واجب است
جل شانها که تعین و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب‌اند واجب لذاته نیستند بلکه واجب لذات واجب
تعالی که حاصل این وجوب بالغیر است که از اقسام امکان است هر چند از اطلاق لفظ امکان
در صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهم حدوث است و مناسب آنجا اطلاق وجوب است که از ذات
واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش است که وجوب شان لذواتها نیست و از
غیر آمده است هر چند غیر نگویند و غیر مصطلح خواهند اما اثنینیت مقتضی غیریت است الاثنان متغایران
قضیهٔ مقرره ارباب معقول است عجب است که شیخ محی الدین بن العربی مر تعین را وجوبی گفته است
و سه تعین را امکانی فی الحقیقت جمیع تعینات داغ ظلیت و رائحهٔ امکان دارند هر چند از ممکن تا ممکن
فرق بسیار است یکی قدیم و دیگری حادث بود اما همه از دائرهٔ امکان خارج نیستند و بوئی
از عدم دارند مرتبهٔ دویم را که نور صرف است و بلا تعین متعین آنرا ذات بحت واحدیهٔ مجرده و
دیگران خیال نکنی که آن نیز حجابی است از حجب نورانیت صرف که ان الله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة هر چند تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگرچه آخرین حجب است واو تعالی
ورای آن و رای است این نور صرف چون داخل دائرهٔ تعین نیست از ظلمت عدم منزه و مبرا است و
لله المثل الاعلی مثل آن مثل آن شعشان نور آفتاب است که حاجب قرص او است و از علین قرص منتشر گشته
حجاب شده است فی الحدیث حجابه النور این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات فکر و
چه گوید زیرا که تجلی بی شوب تعین متصور نیست و این مقام فوق جمیع تعینات است اما منشا آن تجلیات
ذاتیه همان نور صرف است و تجلی به توسط او صورت بندد و لولاه لما حصل التجلی حقیقت کعبهٔ ربانی که کار
که حضرت النور است که مسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده است هرگاه ملاذ و ملجا تجلیات
ذاتیه این نور بود مسجودیت دیگران چه ستایش نماید و چون کمال فضل و عنایت خداوندی جل سلطانه
عارفی را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازد و به فنای و بقای در همون طن سرافراز فرماید بتواند
که بقا نور یافته از فوق و فوق الفوق حظ وافر دریابد و مهوار از نور گذشته باصل نور برسد ذالک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم معارف خیانچه ورای طور نظر و فکر است ورای

کشف و شهود است نیز ارباب کشف و شهود در فهم این علوم در رنگ ارباب علم و عقل اند از نور فراست
نبوت باید که بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات ادراک این حقایق بدایت فرماید و دریافت
این علوم و معارف را حواله کند باید دانست که این نور در رنگ سائر انوار حاشا که شائبه از امکان داشته
ممکن باشد و از جنس جوهر و عرض بود و مرتبه است که غیر از نور بروی هیچ چیز اطلاق نمی توان کرد اگرچه وجوب
وجود بود که وجوب عین او ست تنبیه از این بیان کسے توهم نکند که خرق جمیع حجب از ذات تعالی
در حق این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است و آن ممتنع است بحدیثی که نقل
کرده اند ان لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة لو كشفت لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهى اليه زیرا که اینجا تحقق و بقا بحجب است که معدات یکدیگر اند خرق حجب با
ما بینهما ربنا اتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا
والسلام على من اتبع الهدى مکتوب هفتاد و هفتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقت
کعبه ربانی باوفاق عجز و معرفت و حقیقت و صلوة و کلمه طیبه نفی و اثبات الحمد لله الذی
هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق
بعد از مرتبه علیا نور صرف که از این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته مرتبه است که حقیقت
حقیقت قرآن مجید است سبحانی است جل سلطانه کعبه معظمه بحکم قرآن مجید قبله آفاق گشته است و بدولت
مسجودیت همه مشرف شده امام قرآن است و ماموم پیش قدم کعبه معظمه این مرتبه مقدسه مبدا وسعت
چون حضرت ذات است تعالی و تقدس می نیز مبدا را امتیاز بیچونی و بیچگونگی آن حضرت از جمله علیا
وسعت و آن درجه مقدسه از درازی طول و پهنی عرض است که آن از سمات نقص و امکان است
امری است که تا بآن متحقق نشود نه دریابد همچنین امتیاز در آن مرتبه مقدسه نیز از بلند و نشیب است
که آن مستلزم تبعض و تجزی است که از لوازم جسم و جسمانی است تعالی الله سبحانه عن ذلک در آن
موطن فرض شئی غیر شئی متصور نیست که غیریت منبئی از مغایرت و ثنینیت است بلکه فرض هم
گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من لم يذق لم يدر چگویم با تو از مرغی نشانه
که با عنقا بود هم آشیانه ز عنقا هست نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن نام هم کم در آن موطن

هر شئی که فرض کرده شود اگرچه فرض محال بود و دران شئ هرچند دور رود و دور رفته شود اگر هیچ رفته نشود هرگز امری اینجا پیدا نشود که اختصاص آن شئ داشته باشد و در شئ دیگر مفروض یافته نشود و مع ذالک امتیاز دران دو شئ مفروض کائن و باین بود و احکام یکے از دیگرے متمیز باشد فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا بالعجز عن معرفته عجز از معرفت نصیب اکابر اولیا است عدم معرفت دیگر است و عجز از معرفت دیگر مثلا حکم بعدم امتیاز دران موطن مقدس نمودن و هر کمال ذاتے را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت عین اراده اینجا عدم معرفت است با امتیاز آن موطن و حکم با امتیاز آن موطن نمودن و اعتراف بعدم دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن است عدم معرفت جهل است و عجز از معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم شئ و علم بعدم دریافت کنه آن شئ از جهت کمال عظمت و کبریائی آن شئ اگر علم ثالث را هم در علم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خود است که موید مقام عبدیت و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است بسا است که آن جهل مرکب گردد و جهل خود را جهل نداند و علم انگارد و در عجز معرفت ازین مرض نجات تام است بلکه این مرض اینجا گنجائش ندارد که اعتراف بعجز خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکے باشد همه نادانان عرفا بوند و جهل شان وسطه کمال شان بود بلکه اینجا هرکه جاهل تر بود عارف تر باشد که معرفت اینجا عدم دریافت معروف است و در عجز از معرفت این مقدمه صادق است که هرکه عاجز تر از معرفت بود عارف تر از معرفت باشد عجز از معرفت مدحی است که شباهت بذم دارد و عدم معرفت ذمی صرف که رایحه از مدح ندارد رب زدنی علما بکمال العجز عن معرفتک می دانند شیخ محی الدین بن العربی قدس سره اگر این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر بان مستند گشته است هرگز عجز معرفت را جهل یا و نمیکرد و آنرا عدم علم نمیشمرد و اینجا که گفته فمنا من علم و منا من جهل فقال العجز عن درک الادراک ادراک و لیوا از ان علوم شق اول بیان نموده است و بان مباهات فرموده و آن علوم را نتیجه دانسته و گفته که خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید و خاتم الولایت المحمدیه خود را گفته ازین راه مورد مطاعن خلائق گشته فصوص و شراح فصوص در توجیهات آن صرف همت نموده اند

و نزد فقیر بلکه توان گفت که حقیقت العلوم که شیخ گفته است بمراتب پایان تر از آن عجز است بلکه
بآن عجز نسبتی ندارد که بطلان البته است و عجز در آن موطن اصل است سبحان الله قائل این قول
حضرت صدیق است رضی الله عنه چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز او رضی الله تعالی عنه که رأس فنا
و رئیس صدیقان است علم چه بود که از آن عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که از آن عاجز پیش قدم
باشد بلی هرگاه خواجه صدیق علیه وعلی آله الصلوة والسلام چنان گوید اگر بصدیق چنین گوید چه
توان کرد عجب معامله است شیخ با این گفت و کود با این شطح خلاف جمهور از مقبولان نظر می آید
و در اعداد اولیا مشاهد میگردد ع با کریمان کارها دشوار نیست آری گاهی بود که بدعائی بخشند
و گاهی بود که بدشنامی خندند رد کننده شیخ در خطر است و قبول کننده او با سخنان او نیز در خطر
شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد اینست طریق وسط در قبول و عدم قبول
شیخ که اختیار این فقیر است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال برسر اصل سخن رویم و گوییم که این
مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نیز در مرتبه گنجایش ندارد و در رنگ سایر
کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده اینجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را گنجایش نمی یابد
و کریمه قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُوْرٌ اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار انزال و تنزل باشد چنانچه
کلمه قَدْ جَاءَكُمْ ایمائی بآن دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة است
که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نهایت برپاست تواند بود که ایمائی باین حقیقت
صلوة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده است که قف یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فَاِنَّ اللّٰهَ
يُصَلِّيْ بلی عبادتیکه شایان مرتبه تجرد و تنزه بود مگر از مراتب وجوب صادر گردد و از اطوار قدم ظهور
آید فالعبادة اللائقة بجنابه سبحانه تعالى هي الصادرة من مراتب الوجوب لا غير فهو العابد
والمعبود و در مرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون است چه اگر حقیقت کعبه است جزو است
و اگر حقیقت قرآن است هم بعضی او که صلوة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است که به نسبت
اصل کاین است چه معبودیت صرف آنرا متحقق است و حقیقت صلوة که جامع جمیع عبادات است
درین مرتبه عبادات است و مرتبه مقدسه که فوق اوست که استحقاق معبودیت صرف مر او را

فوق را ثابت است که اصل کل است و ملاذ همه درانموطن وسعت نیز کوتهی مینماید و امتیاز هم در رنگ
میماند اگرچه بیچون و بیچگونه باشد منتهای اقدام کمل از انبیا و اکابر اولیا علیهم الصلوات والتسلیمات
ابتدا و آخرا تا نهایت مقام حقیقت صلوة است که نهایت مرتبه عبادت است و فوق آن مقام
معبودیت صرف است که هیچ کس را دران دولت بهیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالاتر نهد تا سیر حاصل
شود عابد را و عابد نیست قدم او در رنگ نظر گنجایش است و چون معامله معبودیت صرف شد
قدم کوتهی کند و سیر بانجام رسد لیکن بحمد الله سبحانه که نظر را از انجا منع نفرموده اند و بقدر استعداد
گنجایش داده ؎ بلا بودی اگر این هم نبودی * گنجایش دارد که در امر یا محمد صلی الله علیه وسلم
اشارتے باین کوتاهی قدم بوده باشد یعنے ساکن باش ای محمد صلی الله علیه وسلم و قدم پیش
منه که فوق مرتبه صلوة که از مرتبه وجوب عبادت است و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات را تعالی و تقدس
قدم را انجا جولانگاهی نیست و گنجایشی نه و حقیقت کلمه طیبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ درین موطن متحقق
میگردد و نفی عبادت آلهه غیر مستحقه اینجا بصورت میبندد و اثبات معبود حقیقی که جز او مستحق عبادت
نیست درین مقام حاصل میشود و کمال امتیاز درمیان عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد
از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم میگردد که معنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نسبت بحال منتهیان لا معبود
اِلَّا اللّٰهُ است چنانچه در شرع معنی ان کلمه قرار یافته است لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن
نسبت بابتدا و وسط است و لا مقصود و فوق لا موجود و لا وجود است که در هیچ لا معبود اِلَّا اللّٰهُ
است باید دانست که درانموطن ترقی در نظر وحدت در بصر والبته بعبادت صلوة است که کار منتهیان
است عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوة مدد فرمایند و نقص آنرا شاید تلافی کنند ازینجا توان بود که نماز
احسن لذاته گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را احسن لغیره و انچنان نیست

مکتوب هفتاد و هشتم

بحضرت مخدوم زاده های عالی مرتبه خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در اظهار اشتیاق
و اشفاق بایشان با ذکر ثمرات عسکر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ
فرزندان گرامی هرچند مشتاق و خواهان دوام صحبت ما اند و ما هم آرزومند حضور و ملاقات ایشان
اما چه توان کرد که همه آرزوها میسر نیست ؎ تَجْرِی الرِّیَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِی السُّفُنُ درین [illegible]

عسکر بے اختیار و بے رغبت مانده است بسیار مغتنم میدانند و یکساعت این عرصه را به از ساعات کثیره
اکنه دیگر تصور مینماید اینجا آن میسر است که در جاهای دیگر معلوم نیست که مثال آن میسر شود و علوم
و معارف این موطن جدا است و احوال و مقامات این مجمع علاحده منعی که از جانب سلطان است
آزاد ریحه کمال رافت و رضامندی مولای خود میداند جل شانه و سعادت خود درین حبس انگارد
علی الخصوص درین ایام مشاجره عجایب کار و بار است و درین اوقات هر تفرقه غرایب فتح و الالا
لیکن هر دولت تازه بود تعجب که روز بروز میرسد فرزندان در دل میخلند و از دوری نایافت ایشان
جگر در اضطراب میباشد انکارم که شوق من بر شوق شما چربی غالب است و مقرر است که آنقدر که پدر
خواهان پسر است پسر خواهان پدر نیست هر چند قضیه اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی است چه
اصل را احتیاجی نیست و فرع سراسر محتاج اصل ما از پیشگاه چنین آمده و اشد شوق اصل را
ثابت گشته آری سبحانه خدای ما همه چیز را اگر دهلی است لشکر همسایه است و اگر آگره
است هم بکرم الله سبحانه قریب و السلام **مکتوب هفتاد و نهم** بحضرت مخدوم زاده خواجه
محمد معصوم در اسرار تجلی ذات موهوب عارف و تحقق تجلی ذات در رویت اخروی چون
معامله عارف از شیون و صفات بالا رود و از وجوه و اعتبارات ذات تعالی و تقدس فوق انجامد
و از مقامیکه تعبیر از آن بحقیقت صلوة نموده ایم تفوق پیدا کند توجه و متوجه آنجا در رنگ متوجه الیه
بیچون خواهد بود که چون را بیچون راه نیست و آن متوجه ذات عارف است بعد حذف جمیع وجوه
و اعتبارات ازوی و کنه عبارت از همان ذات مجرد است که بذات خود نه بوجه و اعتبار متوجه ذات
و کنه معروف و مطلوب خود است و آنچه گفتیم که کنه عبارت از ذات مجرد است زیرا که کنه شی آنست که
ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شی بود و ذات شی همان است که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات است
چه هر چه از وجوه و اعتبارات شی اعتبار کرده شود ذات شی ماورای همه آنها است در مرتبه ذات
اثبات هیچ امر گنجایش ندارد و هرچه اینجا اثبات نموده آید داخل وجوه و اعتبارات است و ذات
ماوراء آنست غیر از نفی و سلب انتقام امری متصور نیست اگر علم با متیاز است اینجا سلب است
اگر تعبیر و تفسیر است هم بسلب هرچیز که اثبات را در آن گنجایش نبود بغیر از سلب در تعبیر نباید بضمیمه

گذشته معیت باصل اصل خود پیدا کرده است وخود را در ان اصل اصول فانی ساخته
اکرم الاکرمین بمقتضای کریمه هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ مکافات فنا را در ابقا بر او
فرموده است و در انچه فانی شده بود بان باقی گردانیده و مظهر ذات و اسما و صفات حق
کرده و مرآت جامعه ساخته لیس سایر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف عاشق حکم قطره
داشته باشد نسبت بدریای محیط چه اسما و صفات را در جنب حضرت ذات تعالت و تقدست چه قدر
و مقدار نیست تا نسبت بدریا داینان را در جنب ان توان گفت کرانه نسبت انجا علم و معرفت
و درک و ادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس باید کرد و عظم و علو او درینجا باید فهمید
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ این صاحب دولت که
ببقای ذاتی مشرف ساخته اند و فنای داده اند که قیام صفات او مثل علم و قدرت تا این
ذات باشد چنانچه اول قیام باصول شان بوده در رنگ سایر افراد عالم و خود این بقا
اکمل اطلاق کلمه انا که از وی زایل شده بود عود نمیباید و هیچ مرتبه از مراتب بقا اطلاق انا
برخود نمیتواند کرد زیرا که بقای اکمل متفرع بر فنای اتم است که تمام و نشان اطلاق کلمه انا بر او
داشته است و گنجایش بود هم نگذاشته الزائل لا یعود قضیه مشهوره است و انچه عود نمیباید
زایل نگشته است مغلوب مستور شده بود بعروض عارض سر کشیده است و غالب امده فان
المغلوب قد یغلب باید دانست که نصیبی از مرتبه علیای حضرت ذات تعالی و تقدس مخصوص
باین صاحب دولتست که بحصول ذات باقی گشته است و صفاتش قیام داشته تا سوای
ان قسم فنا و بقای که پیدا کند نصیب او از اسما و صفات است نه از ذات تعالی و تقدس
هر چند اسما و صفات را از ذات تعالی انفکاک نیست اما نصیبی از ذات دیگر است و نصیبی
از صفات دیگر اگرچه بعدم انفکاک صفات از ذات جمعی را در توهم انداخته و نصیبات صفات را
نصیبات ذات دانسته اند لیکن هر کدام را علامات و عبارات دیگر است و علوم و معارف دیگر که
بارباب اصول این دولت عظمی مخفی نیست لیکن پوشیده نماند که تجلی ذاتی که مخصوص این
بزرگان نیست روشن است که غیر او نیز تجلی ذات شود اما نصیب این شخص از ذات تعالی نشود و تجلی خود

ظلمت می طلبد که ظهور در مرتبهٔ ثانیست و نصیب از نفس ذات که گفته شد شاید ظلمت برتابد
و از نفس تجلی و ظهور اسم روپوش گردد ظهور ذات که بصفتی از صفات کائن گردد و آنهم ظهور ذات
است در مرتبهٔ ثانیه فما ابتجلی ذات نیست بلکه تجلی اعتباری از اعتبارات ذات است تعالی و تقدس
چه ذات عز شانه جامع جمیع اعتبارات است بلکه منزه از جمیع پس تجلی اعتباری از اعتبارات تجلی ذات نبود
سؤال شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او قدس الله تعالی اسرارهم تعین اول را تجلی ذات گفته اند
و آن ظهور ذات است بتعین علمی جملی که اعتباری از اعتبارات ذات است اگرچه جامعیت دارد
جواب آنچه معتقد این درویش است آنست که آن ظهور علمی جملی که تعبیر از ان تعین اول کرده اند هم
تجلی ذات نیست که با خود شیونی از شیونات ذات است تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات
است بلکه فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم آنجا در رنگ سایر اعتبارات ذات است که دست
وصول شان از دامن عنایت آن مرتبهٔ مقدسه کوتاه است اگر گویند ظهور در مرتبهٔ ثانی مقصور بر علم است
چه در خارج نفس ذات است تعالی پس ظهور آن در مرتبهٔ ثانی در خانهٔ علم خواهد بود و چه ظهور در علم
یا خارج شق ثالث مبین گشته است تا آنجا ظهور اثبات نموده آید گوییم قادری که بشان علم که اعتبار
است از اعتبارات ذات ظهور فرموده است توانا است که بر نهجی ظهور فرماید که اعتبار ظهور علم
بعض آن ظهور حاجز بود بلکه بر نهجی ظهور نماید که اعتبار علم و سایر اعتبارات آنجا گنجایش نباشد
آن مرتبه ظهور جامع ما ورای مرتبهٔ خارج و مرتبهٔ علم بود که ظل خارج بود و علم کا نرسته باشد و تجلی
ذات را مقید به تفصیل علم ساختن دریا را بکوزه در آوردن است بلکه آب را مستر حسن تا هر چه
گویند ه کسی و سخن کا چه قلیه جدید باضاعة العمر فی طلب المحال و آری اعتبار علم جامع تر است از سایر
اعتبارات ذات است از انقدر شمول کمالات ذات که در وی است در هیچ اعتباری نیست اگر بسبیل
تجوز ظهور علمی را ظهور ذات گویند و بر آن اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگرچه از اطلاقات
الشان بعید است از اذواق شان مستحسن کما لا یخفی علی الناظر فی کلامهم سؤال شیخ
محی الدین بن العربی قدس سره رویت اخروی را بصورت لطیفه جامعه مثالیه مقرر ساخته
است [illegible] حیثیت جواب و حیثیت صورت جامعه مذکوره رویت حق نیست جل و علا

رویت مظهریست از مظاهر کمالات او سبحانه که در عالم مثال حصولی پیدا کرده است پس رویة المؤمنون
بغیر کیف شد و ادراک بوضع بسیار مثال و رویت حق سبحانه برویت صورتی قرار دادن فی الحقیقت نفی
رویت حق کردن است جل سلطانه علاوه ایضا صورتیکه در عالم مثال حاصل گردد هرچند جامع باشد باز از
عالم مثال خواهد بود و عالم مثال هرچند وسعت دارد یکی از عوالم مخلوقه اوست تعالی جامعیت صورتی
که در وی بود چه گنجایش دارد که جمیع کمالات وجوبیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید با مراتب تنزیه
مقدسه گردد و در رویت او رویت آن شود تعالی هرگاه صفت علم که از صفات وجوبیه است و جامع ترین
صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه بود چنانچه تحقیق آن بالا گذشت
عالم المثال که ممکن و مخلوق است چه بود که صورتی در وی جامع جمیع کمالات وجوبیه باشد و اگر فرضا
و تقدیرا آنرا جامع گوئیم ظلی از ظلال آن مرتبه مقدسه خواهد بود و رویت ظل فی الحقیقت رویت اصل
نخواهد بود و مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام رویت اخروی را برویت قمر لیلة البدر تشبیه
فرموده و هیچ جا نفی نکرده است و رویت ظل هرنگ رویت قمر است در طشت آب که ارباب فطرت
علیا آنرا نپسندند اینقدر بدرک مجرد آمد که ظهور آن مرتبه مقدسه بیرون خانه علم تواند که حاصل گردد
و در ظل مرتبه خارج از ثبوت پیدا کند کما مر و آن ظهور جامع را در خانه علم ظلی بود جامع که تعبیر از آن به
تعین اول مینمایند و آن ظل جامع را در عالم مثال ظل دیگر بود جامع که مرآت آن ظل جامع علمی نماید و باز
ظل جامع مثالی که در عالم مثال ظاهر گردد بصورت انسانی که آن باشد که جامع تر از
مخلوقات است ان الله خلق آدم علی صورته تواند بود که باین اعتبار آمده است اما رویت حق
جل و علا که ماورای ظهورات مصور بود و از عالم بیکیف و بیچون باشد ایمان برویت اخروی او باید
آورد بی هیچ کیف و چند و چون نباید رفت عقل و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا هیچ نسبتی
نیست تا احکام یکی را بر دیگری قیاس نموده آید چشم آنجا دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر
آنرا دوام ابدی است و این از زوال و فنا در قفا آنرا سراسر لطافت است و این کثافت و خبث
و تشبیه قدسی که حق را جل و علا در بیرون خانه علم ظهوری ثابت نمیدادند و ورای تجلی
و مظاهر شهود مشاهده و رویت تجویز نمیکنند آن الشیانند من حیث لا یحتسبون چه توان کرد درین عرصه

شیخ است قدس سره که گاهی با او جنگست و گاهی صلح او ست که سخن معرفت و عرفان را بنیاد
نهاده است و شرح و بسط داده و او ست که از توحید و اتحاد تفصیل سخن گفته است و منشأ تعدد و
تکثر را بیان فرموده است و او ست که وجود را بالکل بحق داده است جل و علا و عالم را موهوم و متخیل
ساخته و او ست که تنزلات وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و او ست
که عالم را عین حق دانسته است جل شانه و همه اوست گفته و با وجود آن مرتبه تنزیه حق سبحانه را ورای
ورای عالم یافته است و از دید و دانش او را سبحانه منزه و مبرا دانسته مشایخی که از شیخ متقدم اند
درین باب اگر سخن گفته اند باشارات و رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نپرداخته و آنانکه
از طائفه بعد از شیخ آمده اند اکثر ایشان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن
رانده ما پس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاضه نموده ایم و از علوم و معارف او حظها
فرا گرفته جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء غایة ما فی الباب چون بحکم بشریت مظان خطا
مجال صواب با یکدیگر مختلط است و انسان در احکام گاهی مخطی و گاهی مصیب است لاجرم
موافقت احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفت آنرا دلیل خطا باید دانست
قائل هر که بود و منقول هر چه باشد مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام علیکم
بالسواد الاعظم و نیز مقرر است که تکمیل صناعت بتلاحق افکار است و اختلاف انظار سیبویه را هر چند
توان گفت که بانی احکام علم نحو است اما نحوی که بتلاحق افکار متأخران و اختلافات انظار ایشان
کمال و تنقیح پیدا کرده است چیزی دیگر است و زینت و زیبای دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشته است
و احکام علیحده یافته ربنا آتنا من لدنک + + رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب هشتادم نیز بحضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله سبحانه در [illegible] الحمد لله
الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت
رسل ربنا بالحق علیهم الصلوة والتسلیمات ظل را با اصل خود شاهراهی ست و هیچ حائلی
در میان ایشان حائل نیست اگر غبار و خسک است از قبل وجود است و اعراض او از
اصل و ظل پیش از امانت دار اصل نیست چه هرچه او دارد از حسن و کمال همه جود و نوال وجود مقام

ز اصل است عدم است که بی توسط اصل مگر نصیب او شده باشد و آن لاشی محض است و مجرد اعتبار و این ظل از کمال نادانستن اصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود انگاشته است و خیانت در امانت نموده با وجود قبح ذاتی که از راه عدم دارد خود را حسن کامل دانسته است لیکن با وجود اقبال بخود و اعراض از اصل خود کاین است دانند یا ندانند بلکه محبتی که بخود دارد همان محبت فی الحقیقت باصل متعلق است زیرا که حسن و کمال که متعلق محبت است از اصل است نه از وی که غیر از عدم و قبح از خود چیزی دیگر ندارد که محبت بآن تعلق گیرد و کما حقق فی محله و چون بکرم خداوندی جل سلطانه این مرض خودبینی از وی زائل گردد و از اصل مرکب که دوشت باز آید و امانت را باهل امانت واند و بجای اقبال بخود دوشت اعراض از خود پیدا کند و اعراض که از اصل داشت باقبال آن مبدل شود و این زمان رشته سعادت بدست آید و امید وصول باصل حاصل گردد و غایة مافی الباب چون عالم ظلال اسما و صفات واجب است تعالی اصول آنهم اسما و صفات خواهد بود و این ظلال اعراض اند که قیام آنها باصول خود است که اسما و صفات باشند و جوهری در میان اینها نیست که بوی قائم بوند نظام از بعض بحکم ان الکذوب قد یصدق بدین سر آگاه شده گفته است که عالم تمام اعراض است و جوهری در میان اینها نیست که بوی قائم باشند اما خطا کرده است که قیام این اعراض را بانفسها گفته است و از اصول اینها غافل مانده که بآن قیام دارند و از صوفیه شیخ محی الدین بن العربی قدس سره عالم را اعراض مجتمعه نوشته است و قیام آنها بذات حق دانسته جل و علا نه باسما و صفات که اصول آنهاست فیالیت شعری ما معنی القیام بالذات المجرد عن جمیع الوجوه والاعتبارات ولا معنی للقیام ثم الا الاختصاص الناعت ولا نعت ثم فلا قیام وایضا ان القیام من جملة الوجوه والاعتبارات المتعینة فلا معنی لاثباته فی تلک المرتبة المقدسة و چون افراد عالم ظلال اسما و صفات باشند ناچار وصول ایشان باصول ایشان خواهد بود که اسما و صفات باشند و اگر باصول اصول هم برسند منتهی بذات مجرد و مقدس نخواهد بود و از آنجا پیش نخواهد گذشت و اصالت را هم آنجا گنجایش نیست که عطاء ذاتی است آنجا از همه جا اسم بود و چه صفت

۱۳ ارادة المحبة و میل طلب وصل باصل صح

وجه شان وجه اعتبار پس عالم را از مرتبهٔ مقدسهٔ حضرت ذات تعالی و تقدس چه حرمان نصیب بود و وصل و اتصال
را گنجایش نباشد لیکن عادت الله جاری گشته است که از کمال رحمت و رافت خود بعد از قرون متطاوله
و ازمنهٔ متباعده صاحب دولتی را بعد از فنا اتم بقای اکمل می بخشند و انموذجی از ذات اقدس او را
عطا میفرمایند که قیام او چنانچه اول باصل خود بود که اسما و صفات باشند بحال قایم بآن انموذج
باشند و مجموع آن اعراض سابقه که داشت و این ذات موهوب حقیقت او بود و کمال اتصال او بآنجا
رسد و نعمت حق او تمام گردد سخنی میگویم نیک استماع نما که قیام عارف مخصوص بآن ذات موهوب
نیست بلکه تمام افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند چنانچه اول قیام باسما و صفات داشتند بحال
قیام آنها بآن ذات موهوب مربوط ساخته اند و بآن یک ذات همه را قایم گردانیده ... خاص کنند
بنده بمصلحت عام را و سر خلافت انسان که در کریمهٔ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آمده است
اینجا متحقق میگردد و حقیقت خبر ان الله خلق آدم علی صورته درین مقام واضح میشود و آنکه گفتیم
که انموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند از تنگی میدان عبارت است والا انموذج را
آنجا چه گنجایش است و کدام چیز است که بصورت او برآید و صورت را اینجا چه مجال است باید
دانست که این نعمت بهمه کس در یک عصر متعدد نمیشود هرگاه بعد از قرون متطاوله پیدا شود و تعدد آن
در یک عصر چه صورت دارد اگر الیقین باره ظهور این قسم دولت نموده آید مگر اقل قلیلا و کنند رَبَّنَا
آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا باید دانست عارفی را که ببقای ذات مشرف ساختند
از ذات موهوب هیچ خواهد داشت و ورای جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود وجه بسر چه چون اتصاف
بوجه و اعتبار است تا بیچون نشود از وجه و اعتبار سر هر ذاتی را که نصیب از بیچونی دارد شاه است
بذات بیچون حقیقی جل شانه چنانچه وجه و اعتبار ظل را راهی است بوجه و اعتبار که اصل اوست
ذات مجرد ظلی که عطا فرموده اند بنسبت شاه است بذات مجرد بیچونی و این ذات موهوبی عارف
است چگونه آنست که ورای جمیع وجوه و اعتبارات بوده این ذات ماورای جمیع اعتبارات است
و سایر افراد عالم را که نیست که تمامی وجود شان وجوه و اعتبارات است ذاتی نیست ماورای
اعتبارات که آنرا کنه گفته شود پس چون ذوات ایشان کنه نباشد از کنه اصل چه نصیب ایشان بود کنه آنجا

آنکه براه وارد و وصول یکجهتی مناسبت کنه گویا محاذی کنه افتاده است و وصول از کنه انحراف آستانه
کنه چگونه رسد هر چند دور تر رود دور تر افتد ؎ ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که تو میروی
بترکستان است ٭ اطلاق محاذات کنه بر کنه از تنگی مجال عبارت است محاذات آنحضرت چه صورت
دارد لیکن آن بعینه همچون در صورت مثالی چون بصورت محاذات متمثل میگردد اطلاق محاذات نیز
تجویز نموده می آید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ٭ بشنو بشنو چون افراد
عالم را که اعراض مجتمعه اند قیامی بذات موهوب عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتی نیز ایشان را
بتوسط ذات عارف بذات اقدس جل شانه هویدا گشت و نصیبی آحاد را از ین راه
از مرتبه مقدسه هم حاصل آمد چه ذات ایشان همان ذات عارف است گویا بتوسط ذات
خود ارتباط بیچون بذات بیچون پیدا کرده اند مع ذلک انتساب ایشان بذات اقدس بتوسط
عارف است که آن ذات فی الحقیقت ذات عارف است سخنی غریب بشنو هر کسی را که بذات خود
انتسابی بذات اقدس جل شانه و وصولی است بیچون با مرتبه مقدسه آنکس در اخذ فیوض
و برکات از آن مرتبه مقدسه اصالت و استقلال دارد و توسطی در میان نیست وسائط و حجب در
آن مرتبه منزه است هر کسی را از واصلان بقدر استعداد خود نصیبی است بطریق اصالت
والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها والسلام علی من اتبع الهدی ٭ مکتوب شصت و یکم
بخواجه جمال الدین حسین در حل معامله و تعبیر واقعه بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات معلوم
فرزندی اعزی نماید که صحیفه شریفه که ارسال داشته بودند چون متضمن عافیت و جمعیت صوری
و معنوی بود فرحت بخشید واقعه که رو داده بود نوشته بودند و تعبیر آنرا خواسته اند اندراج یافته
بود که در پی وضو ساختن بود که یکبار بیهوش گشته افتاد گویا جان از بدن برآمد چون
باره بافاقه آمد نور رحمت دید مثال آفتاب درخشنده که از غایت لطافت بیهوش ساخته بود
چنانچه شخصی محبوبی را ببیند و در پی توی جمال وی محو گردد و نامی و نشانی از وی نماند مکشوف
فرزندی باد که انسان مرکب از لطائف سبعه مشهوره است و هر لطیفه را کاری و باری دیگر است
و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق فرزندی تعلق بلطیفه قلب داشته و به تلوینات

قلب شلون بوده بحال این وارد قوی که بے شعور ساخته بود و بر لطیفهٔ روح نو فرود آمده است مردم
را در مصرف خود در آورده إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ
أَهْلِهَا أَذِلَّةً چون انتشار و التباس شعور که روح بوده است متفاوت وارد گشت بیهوشی نقد وقت آمد نوبت
کار و بار شما بلطیفهٔ روحی متعلق است در حلقهٔ امروزه یاره امداد و اعانت در تکمیل این نسبت بوقوع
آمده است و ظهور اثر آن مشهود شده معلوم شد که وسعتے پیدا کرده است و در صدد مرتبت آن
حضرت حق سبحانه و تعالی بانجام رسانا دو واقعه دوم که نوشته بودند و تلافی پروین بنات النعش را
در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعه اولے است که جمع نسبت قلبی و نسبت روحی ابتلا
این دو قسم کواکب وه اند در پروین چون انتظام کواکب است و بنات النعش چون انتشار وارد بروح
مناسب واقعه دوم اگر بعد از واقعه اولے ظاهر گشته است درست است وجه حصول و نسبت بود
و اگر پیش است هم درست است چه پیدا است که نسبتے حاصل گردد ظاهر نشود و حصول آن را نمود داده اند و
بعد از آن بواقعه دیگر ظاهر ساخته اند والله سبحانه اعلم بالصواب سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا
إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا والسلام **مکتوب هشتاد و دوم** بحضرات مخدوم زادها خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم
در طلبها و اظهار آلام مهاجرت با بعض بشارات الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى
فرزندان گرامی بجمعیت صوری و معنوی متحقق باشند درین سفرها محنتها پیش آمده برابر مفارقت
اند و فرزند عزیز نمییابد و کم است که از یاد شان فارغ باشد هر چند وصول فهم از منعم حقیقی جلشانه
بیشتر تذکر احبه دور افتاده زیاده تر سوانح جدیده روز بروز در رسود و میآید و هم بیاض میرسد
اما کسیکه درک کند کیست و آنکه خط بگیرد کدام خواجه محمد هاشم مغتنم است که ذوق فهم سخن دارد و فی الجمله
ملتذ میگردد و لیکن درین سفر اجمیر از شدهٔ محن از مخلصان صحیح القدر گشته است چند کے مگر موافقت کنند
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ ÷ رفقا هم کم اند و وفاق هم کم أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ بلی دیگر از مفارقت
شما دو آزار بوده شبی بعد از نماز تهجد می بینید که شما هر دو برادر با یکے از ین یاران پیش وکیل پادشاه
رفته اید و نوکر پادشاه گردیده و تجویز نوکری را بان وکیل تفویض نموده اند که هر کرا قابل اند نوکر
گیرد و هر کرا تجویز میکند بر ورقی چهره او مینویسند و نوکر بگیرند از ین هر سه شما چهره هر دو شما را نوشته

است و تجویز نوکری نموده و آن بار سیوم را چهره نوشته و نوکر گرفته من از شما میپرسم آن بار ثالث
چرا چهره ننوشت شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را از وی یک روی او در دو نیک
ملاحظه نمود گفت سیاهی دارد باز و یک با این لفظ چیزی گفته و ننوشته حمد الله سبحانه
که خاطر از جانب هر دو شما جمع گشت که قبول کردند اما از آن بار ثالث خاطر در آزار ماند که تجویز نشد
کاش بنوکری نوکران بادشاه قبولش فرمایند العاقبت بالخیر **مکتوب شصت و سیوم** بحضرات
مخدوم زادهای کبار سلمهما الله و برکاتهما در شکر که بودن در آن با فضا است فرزندان گرامی بجمعیت
باشند مردم همه وقت متمنای خود را در نظر میدارند و مخلصی از این مضیق مطلب نمیدانند که در نامرادی
و بی اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال است و کدام نعمت برابر آن است که این کس را بی اختیار
از اختیار او برآرند و باختیار خود او را زندگانی دهند و امور اختیاری ورا نیز تابع آن اختیار
او ساخته از دائره اختیار او برآرند و کالمیت بین ید الغسال سازند در ایام علیلگی که مطالعه
ناکامی و بی اختیاری خود می نمودم عجب حظی میگرفتم و طرفه ذوقی می یافتم بلی ارباب فراغت ذوق
ارباب بلا را چه دریابند و از جمال بلای او چه درک نمایند طفلان را حظ منحصر در شیرینی است و آنکه
از تلخی حظ فرا گرفته است شیرینی بجوی نمیخرد و مرغ آشخواره که لذت شناسند دانند و السلام
علی من اتبع الهدی **مکتوب شصت و چهارم** بحافظ عبد الغفور در آداب طریقه علیه الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی طالب این راه را باید که بعد تصحیح عقاید بموجب آرای صائبه اهل حق
شکر الله سعیهم و بعد از علم باحکام فقهیه ضروریه بعد از عمل بمقتضای علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی
جل شانه گرداند بشرط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کرده باشد زیرا که از ناقص کامل نیاید و اوقات
خود را بذکر بر نهجی معمور دارد که بغیر از ادای فرائض و سنن موکده بهیچ چیز نپردازد حتی که تلاوت قرآن
و عبادات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بی وضو ذکر گوید و ایستاده و نشسته و افتاده بکار
مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خورد و خفت از ذکر خالی نباشد ه ذکر گو ذکر تا ترا جان است
پاکی دل ز ذکر یزدان است ه چندان بدوام ذکر پردازد که غیر مذکور از ساحت سینه او رخت
بر بندد و از ماسوای مذکور نام و نشانی در باطن او نماند اما آنکه ماسوای بطریق خطره هم در دل او خطور

نکنند و اگر بتکلف احضار غیر نماید میسر نشود و بواسطه نسیانی که از غیر پیدا کرده دل را حاصل گشته است و این
نسیان که دل را از جمیع ما سوای مطلوب حاصل گشته است مقدمه حصول مطلوب است و مبشر وصول او است
از حصول مطلوب وصول حقیقی مقصود چه نویسید که در از دور راه است شعر کیف الوصول الی سعاد
ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف و چون برادر عزیز این سبق را بعنایة الله
سبحانه بانجام رساند طلب سبق دیگر نماید والله سبحانه الموفق والسلام علی
من اتبع الهدی **مکتوب شصت و پنجم** بحضرت [illegible] احوال و اوضاع ایشان و دستور جمعیت است السلام
من الله سلامتکم واستقامتکم بمشیة الله سبحانه اگر اجمیر رسیده شد
و از این عقبات شدائد راه که راهی مفرط نجات یافته سیر گشت بشما خواهد نوشت و خواهد طلبید ان شاء الله
تعالی بجمعیت باشند و همت خود را تمامی مصروف مرضی مولی جل شانه سازند مبادا در زغم فرصت
و حظ نفس نمایند و باهل و عیال هر وقت تمام پیدا کنند و فتوری که در کارخانه اهم نمایند جز خسران و
ندامت وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت را باید دولت را غنیمت دانند و بایام موقت
گذرانند خبر بشر است معارف جدیده که نوشته شده است همه سبق بعد سبق شما است سرسری
نگذرانند بجد و جهد در مطالعه آن کوشند شاید دریچه از مکنونات آن منکشف گردد و سرمایه سعادت
شود و زیاده شما بشری یافته ام که در مکتوبی نوشته بخواجه محمد هاشم کشمی سپرده ام که بشما بیارد
امید که بکرم خود حق سبحانه و تعالی شما را ضائع نگذارد و مقبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و بلهو
و لعب نگذرانند بعد صحبت مبادا تاثیری نماند و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باشند و بقدر میسر
با اهل حقوق اختلاط نمایند و خاطرداری کنند و با جماعه مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند و امر
بمعروف و نهی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اهل خانه را بنماز و صلاح و اتیان احکام شرعی
ترغیب نمایند فانکم مسئولون عن رعیتکم حق سبحانه و تعالی شما را علم داده است عمل بر وفق
آن نیز کرامت فرماید و بر آن استقامت دهاد آمین **مکتوب شصت و ششم** بدرویش حبیب
خادم در کثرت ظهور خوارق و قلت آن و ارتکاب فضول مباحات باعث قلت ظهور خوارق
است علی الخصوص که کثرت مباشرت فضول بحد شبهه رساند و از انجا حفانا الله سبحانه بحوالی محمد

کرامات کو خوارق کجا هر چند دائره مباشره مباح تنگ تر گرفته شود و بقدر ضرورت اکتفا نموده آید گنجایش کشف و کرامت بیشتر شود و راه ظهور خوارق کشاده تر باشد ظهور خوارق شرط نبوت است نه شرط ولایت چه اظهار نبوت واجب است نه اظهار ولایت بلکه ستر و اخفا درین مرتبه اولی است زیرا که آنجا دعوت خلق است و اینجا قرب حق جل شانه و معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قرب را استتار مناسب کثرت ظهور خوارق از ولی دلالت بر فضلیت او بر دیگران که آن قدر خوارق از ایشان بظهور نیامده است ندارد بلکه روا است که ولی باشد که اصلا خارقی از وی بظهور نیاید و فضل باشد از اولیایی که اظهار خوارق نموده اند چنانچه شیخ الشیوخ تحقیق این معنے در کتاب عوارف فرموده است هرگاه در انبیا علیهم الصلوة والسلام ظهور قلت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب فاضلیت و مفضولیت نباشد در ولایت که شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد انکارم که مقصود اصلی از ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و تنگ گرفتن ایشان مباشرت مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است که بر ایشان آن واجب شرط نبوت ایشان بوده نه وصول بدرجات قرب الهی جل سلطانه چه انبیا علیهم الصلوة والتحیات مجتبا اند که قلاب جذب محبت کشان کشان ایشان را می برند و بے مشقت شان بدرجات قرب الهی جل شانه انجا در کار است که راه مریدان است و اجتبا راه مرادان مریدان بمشقت و محنت بپای خود میروند و مرادان را بناز و نعم میبرند و بے محنت شان بدرجات قرب میرسانند باید دانست که ریاضات و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت است و در راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مع ذلک نافع و سودمند است مثلا شخصے را کشان کشان میبرند و او بآن کشش سعی و مشقت خود را نیز در بیرون در کار دارد و در تردد است آنچه سعی خود را کار فرماید هر چند روا است که گاهی کشش تنها کار او می بود کار بیشتر کند از آنکه کشش مرکب کو کند پس سعی و تردد و مشقت در راه اجتبا شرط کمال وصول هم نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آری احتمال نفع دارد و لو فی بعض الحال

— و فوائد و منافع ریاضات و مجاهدات که عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح است ارباب اجتبا را نیز لنفیر این معنے که مذکور شد بسیار است مثل دوام جهاد اکبر و طهارت و نظافت باطن از

مریدان ارباب انابت و ارادت اند و مرادان اصحاب اجتبا [illegible]

از تلوثات دنیاے دنیه چه هر قدر که از حوائج ضروری است داخل دنیا نیست وآنچه فضول است از دنیا
است ونفع دیگر ریاضات واقتصار بر ضروریات قلت محاسبه ومواخذه اخروی است ونفع
دیگر سبب ارتفاع درجات اخرویه است چه هر قدر که در دنیا محنت است اضعاف آن در آخرت مسرت
است پس وجه دیگر هم از برای ریاضات ومجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات سوای
وجهی که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات واقتصار بر ضروریات مباحه اگرچه شرط
وصول در راه اجتبا نیست اما فی حد ذاته محمود ومستحسن است بلکه نظر بفوائد مذکوره ضروری
ولازم رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شصت وهفتم بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی ومریدی حضرت ایشان
مد ظله العالی الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی من هم مرید الله دام وهم مراد الله عز شانه
سلسله ارادت من بی توسط به الله متصل است تعالی ویدمن نائب مناب یدالله است
سبحانه ارادة من بمحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بوسائط کثیره است ودر طریقه
نقشبندیه بیست ویک واسطه در میان است ودر طریقه قادریه بیست وپنج ودر طریقه چشتیه بیست
وهفت وارادت من با لله تعالی قبول وساطت نمیاید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله
ام صلی الله علیه وسلم وهم همپیر ایشان نزد او صلی الله تعالی علیه وسلم برخوان این دولت هر چند
طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام وهر چند تابعم اما از اصالت بی بهره نیم وهر چند امتم اما شریک دولتم
نه تشریکے که از آن دعوای همسری خیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم تا طلبیده
اند بر سفره آن دولت حاضر نشده ام وناخواسته اند دست بآن دولت دراز نکرده هر چند اویسی ام
اما مربی حاضر وناظر دارم هر چند در طریقه نقشبندیه پیر من عبد الباقی است رضی الله تعالی عنه
اما متکفل تربیت من الباقی است جل جلاله وعم نواله من بفضل تربیت یافته ام ودر راه اجتبا رفته
سلسله من سلسله رحمانی است که من عبد الرحمن ام چه رب من رحمن جل شانه وعم احسانه ومربی
من ارحم الراحمین وطریقه من طریقه سبحانیه است که از راه تنزیه رفته ام واز اسم وصفت حضرت ذات
اقدس تعالی نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی است که بسطامی بآن قائل گشته است کان

با این مناسبی نیست آن از دائره انفس برآمده است و این ماورای انفس و آفاق است و آن
تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که گردی از تشبیه بوی نرسیده و آن
از سکر جوش زده و این از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین در حق من اسباب تربیت را غیر
از معدات نداشته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود نساخته از کمال کرم
اهتمام و غیرتی که در حق من دارد تعالی و تقدس تجویز نمیفرماید که فعل دیگر برا در تربیت من دخلی
باشد و یا من بدیگری در جمعیت متوجه گردم مربای الهی ام علیحده و مجتبای فضل و کرم نامتناهی
او تعالی ام با کریمان کارها دشوار نیست الحمد لله ذی الجلال والاکرام والمنة
والصلوة علی رسوله والتحیة اولا و اخرا مکتوب سی و هشتم بحضرت
مخدوم‌زاده عالی‌مرتبه خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی در اسرار خلت خلیل و اثبات تعین وجودی حضرت
حق سبحانه و تعالی بنده را که بدولت خلت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم است علی
نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات مشرف سازد و بولایت ابراهیمی سرافراز گرداند و را انیس و ندیم خود و مصیر
نسبت انس و الفت که از لوازم خلت است در میان می آرد و چون نسبت خلت که از لوازم آن
انس و الفت است در میان آید قبح و کراهت اخلاق و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر
در نظر باشد باعث نفرت و بی الفتی خواهد بود که منافی مقام خلت است که سراسر الفت است
سوال ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که رواست که درین موطن نسبت
خلت غالب آید و قبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم شی کما هو است
قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوب نسبت خلت شدن جائز نیست جواب بسا قبیح وجهی از وجوه
حسن کائن است پس تواند که قبیح را نظر بآن وجه حسن حسن دانند و حکم بحسن آن فرمایند باید دانست
که هرچند دران قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ و منظور مولی جل شانه
گشته است ناچار بحکم اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغَالِبُوْنَ بر سائر قبح آن غالب آمده است
و همه را برنگ خود ساخته مستحسن گردانیده اُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
بدان ارشدک الله تعالی سواء الصراط که نسبت در میان خلت و محبت عموم و خصوص است

خلت عام است و محبت فرد کامل او و چه افراط انس و الفت محبت است که باعث گرفتاری گردد
و بیقراری و بے آرامی آرد خلت سرا سر انس و الفت و آرام است محبت است که نشاره گرفتاری
پیدا کرده از افراد دیگر خلت متمیز گشته است و گویا جنس دیگر شده و سری که محبت در نیت
امتیاز پیدا کرده است از سایر افراد خلت درد و حزن است و نفس خلت همیشه عیش و عیش و فرح
و فسح و انس و انس است از ینجا تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی خلیل خود را علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام در دنیا که دار حزن است اجر عمل کرامت فرموده هم در آخرت قال
الله تعالی فی حقه وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ
و چون محبت منشا درد و حزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود از ینجا
گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن ن
— و او فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل از
افراد انسانی در حصول محبت او بوده علیه و علی آله الصلوة والسلام و سر خیل او محبوب بوده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام اما چون نسبت محبت در میان آمد محبوب نیز در رنگ محب اله گرفتار
آمد حدیث قدسی است الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم اشد شوقا اینجا
سوال است مشهور که شوق در مفقود باشد و چون از حضرت جل و علا هیچ چیز مفقود نیست
شوق چه بود و اشد شوق چه باشد جواب گوییم که مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت است و اتحاد
محب و محبوب چون این معنی مفقود است شوق موجود است و چون تمنای اتحاد بالاصالت در
محبوب کائن است چه شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانب
محبوب بود و متواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر است
هر چه بخواهد او میسر است پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب
تمنای امر دیگر است و ارادت آن امر دیگر مراد او تعالی از اراده او سبحانه تخلف نکند اما تمنا
بود و ارادهٔ حصول آن نبود وجود آنرا نخواهد و در عشق چنین بو العجبیها باشد گاه است
که در عشق هجر و درد مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل نخواهد و از اتصال محبوب گریزان

باشد این از دو بود آنکه پیدا از عشق است بلکه از ثمرهای عشق من لم یذق لم یدر حاصل سخن رویم
وگوئیم که خلت پس مقام عالی است و کثیر البرکت است در عالم مجاز هر کسی را که با دیگری انس
و الفت و سکونت و آرام است همه از ظلال مقام خلت است و همچنین هر حظی و لذتی و آرامی
که از صور حسنه و مظاهر جمیله کائن است از مقام خلت است و محبت دیگر است که نشاء دیگر دارد و اگر
خلت و انس و الفت آن در میان نبود هیچ مرکبی بوجود نیاید و هیچ جزو او با جزو دیگر
علی الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ وجودی با ماهیتی ضم نگردد بلکه هیچ
عالمی در تحت ایجاد واجب تعالی داخل نیاید چه حبیست که سلسله ایجاد را در حرکت آورده است
و باعث وجود شده است ان عرف فخلقت الخلق حدیث قدسی است و حب
کامل خلت است چنانچه گذشت پس اگر خلت نبود هیچ چیز موجود نگردد و هیچکس با دیگری جمع نشود
و الفت نگیرد و وجود عالم و نظام او هر دو مربوط خلت است اگر خلت نباشد نظام نیز در رنگ
وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمد هم در جانب عدم و هم در جانب موجد و خلت است
که ممکن را بقبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانه خود بدولت
خلت آرام یافته است و با نیستی خود ساخته بلکه بنقیض خود نیز الفت و انس گرفته مرآت کمالات
او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده پس خلت از جمیع اشیا مبارکتر آمد و برکات او شامل
موجود و معدوم گشت چون معارف دقیقه مقام خلت و نیستی و عموم برکات آن را معلوم ساختی
و نیز دانستی که مقام خلت بالاصالت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و ولایت آن ولایت ابراهیمی است پس باید دانست که اکنون برین فقیر بتوسل برکات این معارف ظاهر
ساخته اند که تعین اول تعین حضرت ذات است تعالی و تقدس بحضرت وجود و آن تعین اول
وجودی رب حضرت خلیل است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیة والبرکة والسلام لهذا او امام
همه شد انی جاعلک للناس اماما و سید البشر بمتابعت ملت او مامور گشت اتبع ملة
ابراهیم حنیفا علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بعد از وی هر پیغمبر که
مبعوث گشت مامور بمتابعت او شد علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات و سائر تعینات

این تعین جمعی وجودی مندرج است اگر تعین علمی جملی است در ضمن او است و اگر تفصیلی است هم مندرج
در وی ازینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ابراهیم علیه السلام را
بابوت یاد میکرد و سائر انبیا را باخوت علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات و اگر سائر انبیا
را بنوت یاد میفرمودند هم گنجایش داشت زیرا که تعینات این بزرگواران در ضمن تعین او که تعین
علمی جملی گفته اند مندرج است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و آنچه در صلوٰة منقوله آمده است
کما صلیت علی ابراهیم تواند بود که بواسطه آن بود که وصول بحضرت ذات تعالی و تقدس
بی توسط تعین اول وجودی و بی توسل تمامی کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست زیرا که قباب اولی
مران مرتبه مقدسه را اوست و اوست که آئینه داری غیب الغیب فرموده است و باطن بطون
را بظهور آورده پس هیچکس را از توسط او چاره نبود خاتم الانبیا را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
امر بمتابعت او فرمودند تا بتبعیت او بولایت او برسد و از انجا بحضرت ذات جل شانه بتخصیص فرماید
علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات سوال ازین بیان لازم آید که حضرت ابراهیم از حضرت
خاتم الرسل افضل باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوٰة والسلام و حال آنکه اجماع بر افضلیت خاتم الرسل
است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و نیز لازم می آید که تجلی ذات بالاصالت نصیب حضرت خلیل
بود و دیگران را بتبعیت او باشد و حال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که تجلی ذات بالاصالت مخصوص
بخاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و دیگران را بتبعیت اوست علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام جواب وصول بذات نیز در رنگ تجلی ذات تعالی و تقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است
و باعتبار قدم یعنی نظر واصل است یا ناظر بنفس خود واصل آن قسم که وصول نظری است بالاصالت
نصیب حضرت خلیل است که اقرب تعینات بحضرت ذات تعالی تعین اجمالی است که ربا وست چنانچه
گذشت و تا بآن تعین نرسد نظر بماورای آن نفوذ نکند و آن قسم که باعتبار قدم است بالاصالت مخصوص
بحضرت حبیب است که محبوب رب العالمین است محبوبان را جائی برند که خلیلان از آن جا دور باشند مگر آنکه
بتبعیت شان بروند خلیلی باید که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام برسد و در راه کوتاهی نکند بالجمله تجلی ذات بیک وجه بالاصالت مخصوص بحضرت خلیل است

و دیگران تابع وی اند علی نبینا و علیهم الصلوات والسلام و بوجه دیگر آن تجلی بالاصالت مخصوص
بحضرت خاتم الرسل است و دیگران تابع او یند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و چون وجه ثانی
اقوی و افضل است در مرتبهٔ قرب ناچار تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بوده پیدا کرد و او صلی الله علیه و سلم از حضرت خلیل و از سایر
انبیا علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضل کلی در میان انبیا نصیب این
دو بزرگوار آمده هر چند یکی از دیگرے افضل بود علیهما و علیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات
و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات چون رئیس محبان است چنانچه حضرت پیغمبر ما
رئیس محبوبان است علیه و علی اتباعه الصلوة والسلام ناچار او را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی معیتی هست که دیگری را نیست و نیز در آنحضرت او را
قدمگاهی هست که بتوسل محبت او است و این دیگری را آنجا مدخلی نیست اما این فضل راجع
بجهتی است که توان گفت که فضل کلی است چه هر پیغمبری از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در مقام
تابع او یند علی نبینا و علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مع ذلک فضل کلی همان است که نصیب خلیل
و حبیب آمد علیهما الصلوات والتحیات و هر چند هر یکی بیک وجه تابع دیگر است در وصول نظری حضرت
خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیهما الصلوات والتسلیمات و در وصول قلبی حضرت حبیب
اصل است و حضرت خلیل تابع او علیهما الصلوات والتحیات والبرکات و کمالات و فضائل مخصوصه
حضرت کلیم را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آن قدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر هست که در کاغذ
علیحده ثبت نماید ان شاء الله تعالی باید دانست که انبیا بتوسل نبی بحضرت ذات تعالی برسند علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات آن نبی در میان ذات حضرت تعالی و در میان آن انبیا حائل نیست و ایشان را از حضرت
ذات بالاصالت نصیب نمایند فی الباب حصول آن درجه ایشان را مربوط بتبعیت آن نبی است
علیه و علیهم الصلوات والتحیات بخلاف امت نبی که بتوسل و برسد آن پیغمبر در میان حائل است مگر
آنکه فردی از افراد امت را بالاصالت از حضرت ذات تعالی نصیبی بود آنجا نیز حیلولهٔ نبی مفقود است
و تبعیت او موجود علیه الصلوة والسلام و قلیل ما هم بل اقل سوال برین تقدیر فرق میان

ان فرد است و سائر انبیا چه بود که حیلوله در میان مفقود است و تبعیت موجود جواب تبعیت آن فرد
باعتبار شریعت است تا متابعت شریعت نبی نکند نرسد و تبعیت در انبیا باعتبار نسبت است که نبی متبوع را
وصول بآن درجه اولا و بالذات است و دیگران را ثانیا و بالعرض چه مطلوب از وجود صحیح است
دیگران را طفیل خوانند و تبعیت او طلبند اما همه جلیس سفره اند و در یک مجلس جلیس تفاوت در حال
استیفاء تلذذات و تنعمات سفره نیز یابند ایشانند که زله بردار ایشان اند و از پس خورد ایشان
مگر فردی را از افراد ایشانان که بکرم خداوند جل شانه مخصوص شود و جلیس مجلس اکابر گردد چنانکه
گذشت س ۵ باکریمان کارها دشوار نیست معلوم که امت امت است و پیغمبر پیغمبر امت هر چند سرفراز
گردد و علو بسیار پیدا کند ولی پست است که سر او بپای پیغمبر رسد قال الله تعالی وَلَقَدْ سَبَقَتْ
كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ سوال چرا در متابعت
ملت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما بآن مامور شده حکمت چیست و با وجود استقلال شریعت او امر
چه باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات جواب استقلال شریعت بتبعیت جنگ ندارد
روا است که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلاة والسلام شریعت را باصالت اخذ کرده باشند اما بواسطه
حصول امری مامور بمتابعت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوات والسلام گردند چه آن امر از خصائص
آن متبوع است که مامور بمتابعت او شده است و حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط است
مثلا شخصے اداء فرضی از فرائض نماید معه ذلک نیت متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبی ما
ادا کرده است ما هم ادا کنیم برین تقدیر امید است که سوای ثواب اداء فرض ثواب متابعت جدا
یابد و بآن نبی مناسبت پیدا کرده از برکات او استفاده نیز نماید تفتیش آنکه مراد از متابعت ملت
متابعت تمام ملت است یا بعض اگر تمام است با وجود نسخ بعضے از احکام متابعت کل چگونه باشد و اگر
بعض است هم بے خدشه نیست حل این را علمای تفسیر نموده اند آنجا رجوع باید کرد که آن باب علمای
ظواهر است بعلوم صوفیه مناسبت کم دارد سبحان الله معارفی از من ظاهر میگردد که از علوم انبیا
نزدیک است که ابنای جنس هم از من تفرقه پیدا کنند و محرمان نیز در مقام ستیز آیند و محرم گردند
مراد حصول آن معارف چه اختیار است که در اظهار آن چه کار میباید نماید که تعین اول تعین

است و آن رب حضرت خلیل است و مبدأ تعین او علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات در این هزار سال
هرگز کسی شنیده است که تعین اول وجودی بوده و آن رب خلیل الرحمن باشد علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام در متقدمین این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجایش نه در متاخرین که
این قسم سخنان متعارف گشت تعین اول تعین علمی قرار یافت و آن رب خاتم الرسل تقرر گشت
علیه الصلوات والتسلیمات امروز که خلاف مقرر از کسی ظاهر شود خیال باید کرد که بر سر او چه آید
و چه سان مطعون و ملام گردد انکار نکنند که تفضیل خلیل بر حبیب نماید و حبیب را جزو خلیل میسازد
علیهما الصلوات والسلام زیرا که سائر تعینات را مندرج در تعین اول میدانند هر چند در بالا
دفع توهم ایشان نموده است و جواب شافی گفته اما معلوم نیست که با آن اکتفا نمایند و بآن شفا
مستشفی گردند چه توان کرد جهل و عناد و تعصب را علاجی نیست مگر آنکه مقلب القلوب بقدرت کامله
خود دلهای ایشان را بگرداند و محل قبول استماع حق سازد و بزرگی حضرت خلیل و علو شان
او از امر اتبع که به حبیب خود فرموده است توان دریافت علیهما الصلوات والسلام که متبوع را با تابع
چه نسبت است اما محبوبیتی که نصیب خاتم الرسل آمده علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بر جمیع فضائل
و مراتب قرب چربیده از همه پیش قدم ساخته هزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت برابر
نمیتواند شد محب محبوب را از نفس خود عزیز تر میخواهد بدیگران چه رسد که بوی مشارکت طلبند
سوال تو در رسائل نوشته که رب حضرت خلیل هم شان العلم است چنانچه رب حضرت حبیب است
علیهما الصلوات والتسلیمات اینقدر فرق است که آنجا تفصیل است و اینجا اجمال جواب این تفتیش
پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلت بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق
شد معامله چنانچه بود ظاهر گشت گویا آن معرفت متعلق بظل این حقیقت بوده است والله
سبحانه الملهم للصواب. از این معارف وضح گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعینی است
اسبق از تعینات حضرت ذات تعالی و تقدس و آنکه وجود را عین ذات گفته است تعین را
لا تعین انگاشته است و غیر ذات را ذات دانسته و مناقشه در غیریت محصل ندارد که از تنگی
عبارت است سوال این تعین اول وجودی را که تو یافته آن تعین اول علمی که دیگران

یافته اند چه نسبت است و در میان این دو تعین تعین جمعی دیگر هم هست یا نه جواب تعین وجودی فوق
تعین علمی است و فوق تعین علمی که مرتبهٔ حضرت ذات و لاتعین گفته اند همین تعین وجودی است
که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته و در میان این دو تعین شان الحیوة است
که اقدم جمیع شیونات است بعد از آن شان العلم است اجمالاً و تفصیلاً که تابع اوست لیکن این تعین
میانگی را مظهر در نظر کسی در نیامده و او مناسبت بحضرت ذات تعالی از همه بیشتر دارد و در استغنا رنگی
دارد و بسیار جلوه گر است اینقدر مفهوم میگردد که فیوض و برکات آن خصوصاً بر روحانیات شان استقلال
است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

تنبیه آنچه بالا گذشته است که وصول نظری بالاصالت نصیب حضرت خلیل است علیه و علی نبینا الصلوة والسلام و وصول
قدمی بالاصالت نصیب حضرت حبیب است علیه و علی آله الصلوة والسلام بیان آن معنی است که آنجا شهود
و مشاهده است و پای قدم را آنجا گنجایش است آنجا نور اگر گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه [illegible]
حصولی است مجهول الکیفیت اگر در صورت مثالیه بنظر مرتسم گشت وصول نظری میگویند و اگر بقدم صورت
قدمی و الا نظر و قدم از آن حضرت جل شانه هر دو واله حیران است والسلام علی من اتبع
الهدی

مکتوب شصت و سوم

بقاضی اسماعیل فریدآبادی در شرح سخن شیخ روزبهان
بقلی که در بعضی دقایق توحید گفته قال الشیخ الولی روزبهان البقلی قدس سره
فی تبیین غلطات المتصوفة دیگر غلط آنست که گویند همه اوست و باین همه جزئیات
متفرقه حادثات بذات خواهند و بر هر یکدیگر را گویند که ما خود اوئیم پس آن کافران را صد هزار خدا
باشد و خداوند عالم تعالی و تقدس از جمع و تفرقهٔ محدثات منزه است و احد است که جزو را بوی
راه نیست حلول نپذیرد و متلون نشود بدین قول کافر شدند خود را او دانند نه خدا را که اگر کسی حق
بودی کی فنا شدی قومی را غلط در روح و این ها را درست قاتلهم الله سبحانه منتهی پوشیده نماند
که عبارت همه اوست هر چند در قدماء صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم متعارف نبوده است
اما مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله و امثال آن شایع بوده بسیار است که مودی این
عبارات و آن عبارات یکی است ابا زید هر چه گذشته است چو [illegible] چه منقول [illegible]

مشهور است که در متأخران صوفیه این عبارت شائع و ذائع است و بی تکلف همه اوست میگویند و
بران قول اصرار دارند مگر قلیلی از اینجا که درین عبارات و امثال این عبارت تردد دارند بلکه
صورت انکار اظهار مینمایند و آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست میفهمد آنست که اینهمه
جزئیات متفرقه حادث ظهورات ذات الله تعالی و تقدس اند برنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایای
متعدده منعکس گردد و ظهورات آنجا پیدا کند گویند همه اوست یعنی اینهمه صور که در مرایای متعدده نمود پیدا
کرده است ظهورات ذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید
با وجود این همه صور بر صرافت و حالت اصلی خود است و این صور ورا هیچ افزودی نداده است و هیچ
کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا بادی نسبتی از نسب
جزئیت و اتحاد و حلول و سریان پیدا کند هم الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که او
تعالی است چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فکان
جزم یکون الآن کما کان عجایب کار و بار است بسیاری از اکابر متقدمین صوفیه ازین عبارت
توحید آمیز معنی حلول و اتحاد میفهمند و بتکفیر و تضلیل قائلان این عبارت مینمایند و بعضی از ایشان
توجیهات این عبارات را بر نهجی مینمایند که بمذاق قائلان هیچ نسبت و مناسبت ندارد حسب اعتقاد خود
میفرمایند که قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بوده است یعنی از
حق جل سلطانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شائبه حلول و اتحاد در میان بود قائلان این اقوال را
ردی نمائیم چنانچه انصاف کرده میگویم که حلول و اتحاد قائل شده اند و از تحقیق سابق واضح گشت که درین عبارت
شطح نما هیچ حلول و اتحاد نیست اگر حمل است باعتبار ظهور است نه باعتبار وجود چنانچه فهمیده اند
حلول و اتحاد دریده اند تا اکنون این مسئله توحید در متقدمان صوفیه نیک محرر و ملخص نشده بود
هر کسی از اینجا که مغلوب حال گشت کلمه در توحید که اتحاد نما باشد ازوی ظاهر گشته و از غلبه
سکر همان در غیرت نظائر آن عبارات را از شائبه حلول و اتحاد مصروف نمیساخت و چون
نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین ابن العربی قدس سره رسید و از کمال معرفت این مسئله دقیقه
را شرح ساخت و مبوب و مفصل گردانید و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد و هم ذلک جمعی از

طائفه مراد او را تفهمیده بتخطیه و تنویه دند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ محق است و طاعنان دور از صواب بزرگی و فور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت نه رد و طعن او را باید کرد و این مسئله هر چند میرود تبلاحق افکار متاخران واضح و منقح تر میگردد و دوائر شبهای حلول و اتحاد دور تر می افتد نحویکه بحال تبلاحق افکار متاخران نحو یه اضح و منقح گشته است هرگز در زمان سیبویه و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل صناعت تبلاحق افکار است امام اعظم و امام ابی یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش ماه در مسئله خلق قرآن با یکدیگر مناقشه داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماه متشخص شد که هر کسیکه قرآن را مخلوق گوید کافر گردد این طول منازعت بواسطه عدم تنقیح این مسئله بوده است در آن وقت و الحال که تبلاحق افکار منقح شده است گوئیم که محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دوال اند بر کلام نفسی شک نیست که حادث اند و مخلوق و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این تنقیح از برکات تلاحق افکار است بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که معنی دیگر هم این عبارت را هست که از حلول و اتحاد بعید است یعنی همه مستند موجود اوست تعالی نه آنکه اینها هم هستند و با و متحد اند تعالی این را خود ابلهی نگوید از بزرگان چگونه متصور شود و چون در غلبه محبت ما سوای محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او در شهود شان نمی آید میگویند همه اوست یعنی اینهمه که ثابت اند موهوم و متخیل بوده است موجود اوست تعالی برین تقدیر هم نه شائبه جزئیت و اتحاد است و نه مظنت حلول و تلون هم ذوالک این فقیر امثال این عبارات را نمی پسندد و هر چند ازین مفاسد مبرا است زیرا که شایان مرتبه تقدس و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه اینها چه باشند که مظاهر او بوند تعالی ع در کدام آئینه در آید او به والشان را یارای آن کجاست که باعتبار ظهور هم بر وی تعالی محمول گردند اگر مظهر ظلی از ظلال کمالات آنرا مظهر ند و آن ظل که اینها مظهر اویند خداوند جل سلطانه که او را چندین هزار ظلال با ذوات تعالی در میان بوده باشد ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة شنیده باشند بی تحاشی مظهر ظلی از ظلال کمال و را سبحانه بر وی تعالی محمول داشتن و او است گفتن سوء ادب است و کمال جرات اما چون در غلبه سکر حال است الفقیر معذور

نسبت و ہمچنین ہر توحیدے تائے مشہود خود را عین حق دانستن و باعتبار آن محمول ساختن نیز سوء
ادبیست بلکہ خلاف واقع چرا آن مشہود ہم ظلے از کمالات اوست سبحانہ و او تعالی ورار الورا است
ثم ورار الورا نیز ہر چہ مشہود است شایان نفی است پس حق نبود جل و علا خواجہ نقشبند میفرمایند
قدس سرہ ہر چہ دیدہ شد و شنیدہ شد و دانستہ شد آنہمہ غیر حق است سبحانہ بحقیقت کلمہ
لا نفی آن باید کرد و آنچہ مختار این حقیر است درین مسئلہ و مناسب شان تقدس و تنزیہ است
عبارت ہمہ از وست نہ ہمہ اوست بمعنے کہ علماے ظواہر بران اقتصار نمایند و گویند صدور و خلق ہمہ از وست
این خود صادق است مع ذلک اینجا علاقہ دیگر ہم ہست کہ علما بان مہتدی نگشتہ اند و صوفیہ
بدریافت آن ممتاز گشتہ و آن ارتباط اصالت و ظلیت است یعنی اگر وجود ممکن است ناشی
از وجود واجب تعالی و پرتو وجود اوست سبحانہ و ہمچنین اگر حیوۃ است ناشی از صفت حیوۃ
اوست سبحانہ و پرتو آن حیوۃ مقدسہ است علی ہذا القیاس العلم والقدرۃ والارادۃ
وغیرہا پس بطور صوفیہ عالم ہم صادر از وست سبحانہ و ہم ظل کمالات او و ناشی از ان کمالات
منزہ او تعالی مثلا وجودیکہ بممکن دادہ اند نہ امری است کہ بسر خود باشد و استقلال و اصالت بود
بلکہ آن وجود پرتو و ظل وجود واجب است تعالی و ہمچنین حیوۃ و علم و غیرہا کہ بممکن بخشیدہ اند نہ امور اند
کہ استقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کردہ اند بلکہ وجود و صدور از صانع تعالی اینہا ظلال کمالات
ویند سبحانہ و صور و امثال آن کمالات ہمین ارتباط اصالت و ظلیت و صوفیہ بآن مہتدی گشتہ اند
معاملہ صوفیہ را باعلای علیین بردہ است بفنا و بقا رسانیدہ بولایت خاصہ متحقق ساختہ
و چون علماء ظواہر را این دید میسر نشدہ است از فنا و بقا بے بہرہ نرسیدہ بولایت خاصہ متحقق نشدہ
و صوفیہ کمالات خود را ظلال کمالات واجب تعالی یافتہ اند و وجود و سائر توابع وجود را عکوس آن کمالات
دانستہ ناچار خود را ہیچ از امانت دار کمالات او دیدہ اند و غیر را از مرایای آن کمالات یافتہ و چون
بحکم اِنَّ اللّٰہَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَہْلِہَا این امانت را باہل امانت بسپارند
و این کمالات را از دست بدہند و بذوق باصل بدہند خود را معدوم یابند و میت دانند چہ وجود و حیوۃ چون
باصل رفت معدوم و میت ماند و بفنا متحقق گشت [illegible]

سوی حضرت مناسب گردی درست و آنکه دانستی که ظل کیستی فارغ گردی که کیستی و بعد از فنا و بقا مشرف سازند در مرتبهٔ ثانیه وجود و توابع وجود از صفات کاملهٔ او را عطا خواهند فرمود و بولایت ثانیه متحقق خواهند ساخت لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین هنیئا لارباب النعیم نعیمها بار خدایا از تنگی عبارات الفاظیکه شرع باطلاق آن وارد نشده است در ظلیت وغیرها اطلاق مینمائیم و میگوئیم وجود ممکن ظل وجود واجب تعالی و صفات او ظلال صفات کاملهٔ او تعالی از این اطلاقات ترسان و لرزانم و چون اولیاء تو باین اطلاقات سبقت نموده اند امیدوار عفوم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا باید دانست از این تحقیق که سابق نموده آمد گذشت که صوفیه که قائلند بکلمهٔ همه اوست عالم را با حق جل و علا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند و حملی که مینمایند باعتبار ظهور ظلیت نه باعتبار وجود و تحقق و هر چند از ظاهر عبارات شان اتحاد وجودی متوهم شود اما حاشا که مراد شان آن بود که کفر و الحاد است چون حمل یکی بر دیگری باعتبار ظهور گشت نه باعتبار وجود معنی همه اوست همه ازوست باشد که ظل شی ناشی از آن شی است و هر چند در تعلیم عالم همه اوست گویند اما فی الحقیقت مراد شان از آن عبارت همه ازوست باشد فلا مجال فی الطعن فی کلامهم والحکم بتضلیل قائلیهم و تکفیرهم بدانکه ظل شی عبارت از ظهور شی است در مرتبهٔ ثانیه یا ثالث یا رابع مثلا صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید است و ظهور زید است در مرتبهٔ ثانیه و زید فی حد ذاته در مرتبهٔ وجود اصلی خود است که ظل خود را در مرآت ظاهر ساخته است بی آنکه در ذات و صفات او تحولی و تغیری رود چنانکه گذشت ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و شصت و یکم بفقیر هاشم کشمی در جواب سوالی که نموده از حقیقت مشاهدهٔ عرفا را جل و علا پرسیده بودند که بعضی از محققان صوفیه اثبات رویت و مشاهدهٔ او تعالی بدیدهٔ دل در دنیا میفرمایند کما قال الشیخ العارف فی کتابه العوارف موضع المشاهدة بصر القلب الخ و شیخ ابو اسحق کلاباذی قدس سره که از قدمای این طائفهٔ علیه است و از روسای این شان در کتاب تعرف آورده اجمعوا علی ان الله تعالی لا یرٰی فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب الا من جهة الایقان توفیق میان این دو تحقیق چیست و رای انور کرام

واجماع با وجود اختلاف بجهتی منفی است بدان ارشدک الله تعالی که مختار این فقیر درین مسئله قول حضرت
ایشان قدس سره و میفرمایند که قلوب را درین نشأه از آنحضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست آنرا
رویت انگارند یا مشاهده و چون قلب را رویت نبود ابصار را چه بود که او درین نشأه درین معامله بیکار
و معطل است غایة ما فی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود
و موقن به بصورت مرئی که در عالم مثال هر معنی را صورتی است مناسب عالم شهادت چون در عالم شهادت
کمال یقین در رویت است آن ایقان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت رویت ظاهر
شود متعلق آنکه موقن به است ناچار بصورت مرئی آنجا ظاهر گردد و چون سالک آنرا در مرآت مثال مشاهده
مینماید از توسط مرآت ذاهل گشته و صورت را حقیقت دانسته انکار و که حقیقت رویت او را حاصل گشته است
و مرئی پیدا آمده نمیدانند که آن رویت صورت ایقان اوست و آن مرئی صورت موقن به اوست و این از غلطهای صوفیه است
و از تلبیسات صور بحقایق و همین دید چون غالب می آید و از باطن بظاهر می تراود سالک در توهم می اندازد
که رویت بصری نیز حاصل گشته مطلوب از گوش با غوش آمده نمیدانند که حصول این معنی چون در حصول قلبی بصورت
است نیز مبنی بر توهم و تلبیس است به بصر که درین نشأه فرع اوست چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود
در رویت قلبی جم غفیر از صوفیه در توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده و در رویت بصری مگر ناقصی از این
طائفه در توهم وقوع آن افتاده باشد که مخالف اجماع اهل سنة و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم سوال
موقن به را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آید که حق سبحانه را صورت بود جواب تجویز نموده اند که حق
سبحانه هر چند مثل نیست اما مثال هست و روا داشته اند که در مثال بصورتی ظهور فرماید چنانچه صاحب
فصوص قدس سره رویت اخروی را نیز بصورت جامعه لطیفه مثالیه مقرر ساخته است و تحقیق این جواب
آنست که آن صورت موقن به صورت حق نیست سبحانه در مثال بلکه صورت مکشوف صاحب ایقان است که ایقان
او بآن تعلق گرفته است و آن مکشوف بعضی وجوه و اعتبارات ذات حق است سبحانه نه ذات حق
جل و علا لهذا چون معامله عارف بذات میرسد جل سلطانه نه نفس تخیلات پیدا میشود و نه هیچ رویت و مرئی
متخیل میگردد چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورتی کائن نیست تا آنرا صورت رویت وانماید و ایقان
آنرا بصورت رویت وانماید یا آنکه گوییم در عالم مثال صور معانی است نه صور ذات و چون عالم بتمامه مظاهر اسما

وصفات است از ذاتیہ بہرہ ندارد چنانچہ تحقیق آن را در مواضع متعددہ نمودہ ایم لیس ناچار تمامہ از قسم معانی
باشد و در مثال آن را صورتے کائن بود و در کمالات وجوبی ہرجا صفت و شان است کہ قیام بذات دارد
واز قبیل معانی ست اگر آن را در مثال صورتے بود ولو بالنقص گنجایش دارد اما ذات او را سبحانہ حاشا
کہ در مرتبہ از مراتب صورتے بود چہ صورت مستلزم تحدید وتقیید است و ہر مرتبہ کہ باشد تجویز نسبت امرے بہم
کہ مخلوق و نیست سبحانہ کجا گنجایش دارند کہ خالق خود را محدود و مقید سازند ہرکہ تجویز مثال و آنحضرت
جل شانہ نمودہ است باعتبار وجوہ و اعتبارات است نہ باعتبار حضرت ذات تعالی و ہرچند تجویز مثال
در وجوہ و اعتبارات حضرت ذات تعالی ہم بریں فقیر گران است مگر آنکہ در ظلے از ظلال بعیدہ آن را تجویز نمودہ
آید ازین بیان معلوم گشت کہ در عالم مثال ارتسام صور معانی و صفات را کائن است نہ ذات را تعالی پس
آنچہ صاحب فصوص تجویز رویت اخروی بصورت مثالیہ نمودہ است چنانچہ گذشت آن رویت حق نیست
تعالی بلکہ رویت صورت حق ہم نیست سبحانہ چہ او را سبحانہ صورتے نیست تا رویت بآن تعلق پیدا کند و اگر
در مثال صورتے ہست ظلے از ظلال بعیدہ او را کائن است پس رویت آن رویت حق چرا باشد سبحانہ
شیخ قدس سرہ در نفی رویت حق جل و علا از معتزلہ و فلاسفہ ہیچ کم پا نمی نکند بلکہ اثبات رویت
بر نہجے بنیاد کردہ مستلزم نفی رویت است وان ابلغ در نفی است از صریح نفی کان الکنایۃ
ابلغ من الصریح قضیہ مقررہ است اینقدر فرق است کہ مقتدای آن جماعت عقل علیل شان است و مقتدای
شیخ کشف بے صحت ما اکرہ اولہ عزیمۃ مخالفان کہ در تقلید شیخ نشستہ کشف او را در غیر قرار
مسئلہ از صواب منحرف گردانیدہ است و ... این مسئلہ حیران از اہل سنت ... صورت
اثبات آن نمودہ است و بآن اکتفا کردہ کہ انکار رویت لازم است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطانا تحقیق این مسئلہ و تفصیل کہ ... موضعہ ... نوشتہ است ... تحریر یافتہ
است آنچہ از اجماع پرسیدہ بودند تواند بود کہ تا الوقت خلافے کہ شایان اعتداد باشد ظہور نیامدہ باشد
یا اجماع مشایخ عصر خود خواستہ باشد واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال مکتوب نود و دوم بمولانا طاہر
بدخشی در جواب سوالہا او از فرق میان معرفت و ایمان حقیقی و غیر ذلک بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ
الدعوات میرساند صحیفہ شریفہ اخوی اعزی کہ بمصحوب شیخ سجاول رسالہ داشتہ بودند رسید الحمد للہ

سبحانه که سلامت و عافیت اند چند اسوله اندراج نموده بودند در جواب آن آنچه بخاطر رشید نوشته
شد توجه نمایند سوال اول آنکه در میان معرفت و ایمان حقیقی چه فرق است جوابش آنست که
معرفت دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گرویدن شناخت بود و گرویدن نبود
اهل کتاب را در حق پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام معرفت بود و می‌شناختند که پیغمبر است کما
قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم اما بواسطه عناد و جحود گرویدن نبود ایمان متحقق نشد
و معرفت هم در رنگ ایمان دو قسم است صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان حقیقت معرفت
در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همان است که حضرت حق سبحانه از کمال رافت و رحمت خود در شریعت
از برای نجات اخروی بان اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلب است با وجود انکار و تمرد نفس
اماره و صورت معرفت هم مقصود بهمان لطیفه است با وجود جهل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره از
جهالت جبلی خود برآید و شناسائی پیدا کند و حقیقت ایمان گرویدن اوست بعد از شناسائی
و مطمئنه گشتن او بعد اماره گی که طبیعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند
گرویدن عین آن تصدیق است یا امر دیگر است ورای آن تصدیق اگر ورای تصدیق باشد لازم آید که در
ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلاف مقرر علماست و عمل را که بعض علما اعتبار
در ایمان نموده اند جزو چهارم ایمان میشود جواب گوییم که گرویدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق
که حکم است عبارت از اذعان است که معبر بگرویدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما را علیه
و علی آله الصلوة والسلام چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم نبوت او علیه و علی آله الصلوة والسلام میکردند
و اذعان و گرویدن ایشانرا حاصل باشد چه حکم برین تقدیر عین گرویدن است پس ایمان در حق ایشان
چرا متحقق نشود و بکدام علت از کفر برنیاید جواب گوییم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطه تعصب
و عناد قلب ایشانرا اذعان حاصل نشد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت و تصور بود اذعان حاصل
نشد تا تصدیق گردد و با ایمان شناسند و از کفر برآرد فرق دقیق است باید شنود و بوجدان خود دریابد جحود
عناد نبی الله فضل کذا اول لیکن تا اذعان پیدا نشود و انه نبی الله نتوان گفت زیرا که در صورت
اولی تصور است و حواله بمعرفه مشهوره است و در صورت ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان گرویدن است

و چون اذعان نبود تصدیق نیز صورت نبندد و ایضاً در صورت اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات معجزات
و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوت است که عناد آن را برنتابد پس اذعان هیچ صورت ندارد اگر فرضاً حصول اذعان
تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل تصور است و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق
صورت نبندد و ایمان حاصل نشود این مسئله از مهمات مسائل کلام است و بسیار دقیق است فحول
علما در حل آن درمانده اند بعضے از ایشان از ضطرار رکن ثالث در ایمان افزوده اند و گرویدن را زائد
بر تصدیق داشته و جمعے دیگر که تصدیق را عین گرویدن گفته اند حل این معمی کما ینبغی ننموده اند
و باجمال گذرانیده الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
باید دانست که تصدیق منطقی و مرکب توصیفی مثل نبی الله و هذا النبی هر چند متضمن حکم است با نبی و مشتمل
است بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول تصدیق با نبی موقوف بر اذعان است که نسبت بجائے
غلام زید فعل کذا و رجل صالح حکم بکذا هر دو بے اذعان کائن و صحیح است و در هر دو معرفت بعنوان غلامیت
و صلاحیت ثابت اما اذعان نیست که تصدیق به غلامیت و صلاحیت هر یک حاصل آید اگر گویند که
تو اذعان نفس بعد از اذعان قلب گفته و اذعان نفس را ایمان حقیقی تعبیر نموده و حال آنکه فلاسفه
و ارباب معقول در تصدیق مطلق اذعان نفس گرفته اند و از اذعان قلب سخن نگفته جواب گوئیم که ارباب
معقول گاهی از نفس روح میخواهند و گاهی قلب اراده مینمایند بالجمله بدقیقات فلسفه ایشان را کار
دیگر است که اکثر آن لاطائل است اینجا آنها معطل و بیکار اند و حکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا
بصوفیه رسیده است که باحکام هر لطیفه متلبس گردیده اند و از هر کدام لطائف به سیر و سلوک بالا گذشته
و نفس را از قلب جدا امتیاز نموده و روح را از سر علاحده و خفی را از اخفی متمیز ساخته اند مر ارباب معقول را
غیر از معرفت اسامی اینها معلوم نیست که نصیبے باشد نفس را فلاسفه شیئ بزرگ دانسته اند و آن را
مجردات شمرده از قلب و روح نامی نبرده اند و از سر و خفی و اخفی نشانے نداده ان الله سبحانه فلما
یسوق الاهل الی الاهل و جواب دیگر گوئیم که ارباب معقول نظر باحکام عالم عرفی اذعان نفس که قریب
بفهم اینها بوده است ذکر کرده اند و سخن ما در تصدیقات احکام شرعیه است که نفس را بالذات از آنها انکار
است اذعان حق بود این انکار است که منکر را بجد عداوت صاحب آن احکام رساند نعوذ بالله من شرور

انفسنا ومن سیئات اعمالنا در حدیث قدسی آمده عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی
ذو الجلال و از کمال بصر بانی در اوائل حال از عصیان نفس را منظور نداشت و با طغیان قلب نجات را مربوط
ساخت و اگر ثانیا بمحض کرم او سبحانه از عصیان نفس هم میسر شد نور علی نور و سرور علی سرور و وصول
الی درجات الولایة و حصول الحقیقة الایمان نوشته بودند که جواب با موافق فهم و دانش فقیر
نوشته شود که معلوم توانم کرد چه توان کرد مسئله بسیار دقیق وارد و حل آن هم بسیار دقیق و مشکل است بلکه نفس حل مسئله
میطلبد گناه عبارت چیست بالسنه این فقیر را اول میگویند و بسوال حل انطور بها جرات نمینمودند
فلا تلوموني ولوموا انفسکم سوال دوم آن بود که زنار و صیاد با ایمان حقیقی مشرف نمی یابند جواب
اگر بمرتبه بقا برسند و نفوس شان مطمئنه گردد بایمان حقیقی برسند سوال سیوم آن بود که صاحب
معرفت اجمالی که منشأ آن کفر حقیقی است اینجا عارف چون توان گفت معنی این عبارت خوب معلوم نشد
که چیست خود عبارت متعلق منقول نویسید و دیگرا از منم سیکنید اگر مقصود این است که کافر طریقت را عارف
بچه معنی توان گفت جوابش آنست که کافر طریقت هم خدا را جلشانه بیگانگی شناخته است و ماسوای
او را محو و متلاشی ساخته عارف است اما عارف مطلق نیست که از تمیز برآمده است چون تمیز آید عارف مطلق
گردد و بایمان حقیقی مشرف شود والسلام **مکتوب نود و دوم** بفقیر هاشم کشمی در جواب سوالی که
نموده از استماع کلام صوفیه حق را سبحانه و مکالمه ایشان با او تعالی پرسیده بودند آنکه بعضی عرفا فرموده اند
ما کلام حق را میشنویم و با ما را با او تعالی مکالمه میشود چنانچه از امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
منقول است که گفت ما زلت اردد الآیة حتی سمعتها من المتکلم بها ونیز از رساله غوثیه
که منسوب بحضرت شیخ عبد القادر جیلی است قدس سره مفهوم میگردد بچه معنی است و تحقیق آن نزد فقیر چیست
بدان ارشدک الله تعالی که کلام حق جل و علا در رنگ ذات حق و سایر صفات حق جل شانه بیچون
و بیچگون است و سماع آن کلام بیچون نیز بیچون است زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس السماع مربوط
بجاسه سمع نباشد که سراسر چون است اینجا اگر از بنده استماع هست بتلقی روحانی است که نصیبی از بیچونی
دارد و بی توسط حروف و کلمات است و نیز اگر از بنده کلام است هم بالقای روحانیت بی حروف
و کلمه و این کلام نصیبه از بیچونی دارد که مسموع بیچون میگردد با آنکه گوییم کلام لفظی که از بنده صادر میشود

حضرت حق سبحانه و تعالی اشیا را نیز بسماع بیچونی استماع میفرماید و بی توسط حروف و کلمات و بی تقدیم و تاخیر
از امی شنود و او که لا یجری علیه تعالی زمان یسع فیه التقدیم والتاخیر و دوران موطن اگر بنده سماع است بکلیت
سامع است و اگر کلام است هم بکلیت متکلم تمام گوش است و تمام زبان است روز میثاق ذرات مخرجه قول الست
بربکم را بی واسطه بکلیت خود شنیدند و بکلیت خود جواب بلی گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان زیرا که اگر
گوش از زبان متمیز بودی سماع و کلام بیچون حاصل نیامدی و شایان ارتباط مرتبه بیچون نگشتی ولا تحمل
عطایا الملک الا مطایاه غایة ما فی الباب آن معنی متلقی که از راه روحانیت اخذ نموده بود
ثانیا در عالم خیال که آن در انسان تمثال عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مرتبه متمثل میگردند
و آن تلقی والقا بصورت سماع و کلام لفظی مرتسم میشود چه هر معنی را در ان عالم صورتی است اگرچه آن معنی
بیچون بود اما ارتسام بیچون هم آنجا بصورت چون است که فهم و افهام بآن مربوط است که مقصود از ان ارتسام است
و چون سالک متوسط در خود حروف و کلمات مرتبه بیابد و سماع و کلام لفظی حساس مینماید خیال میکند
که این حروف و کلمات را از اصل شنیده است و بی تفاوت از آنجا اخذ کرده نمیداند که این حروف و کلمات صور خیالیه
آن معنی متلقی است و این سماع و کلام لفظی تمثال سماع و کلام بیچونی عارف تام المعرفت باید که حکم هر مرتبه را
جدا سازد و هیچ را بدیگری ملتبس نگرداند پس سماع و کلام این اکابر که بمرتبه بیچونی مربوط است از قبیل تلقی
والقای روحانی است و این کلمات و حروف که تعبیر از آن معنی متلقی بآن مینمایند از عالم صور مثالیه و گروهی که
گمان برده اند که با حروف و کلمات از آنحضرت جل سلطانه استماع مینماییم دو فریق اند یکی از ان دو فریق آنکه
حال آنکه میگویند که این حروف و کلمات حادثه مسموعه دوال اند بران کلام نفسی قدیم و فریق دیگر اطلاق
قول السماع کلام حق جل شانه مینمایند و همین حروف و کلمات مرتبه را کلام حق میدانند جل و علا و فرق نمیکنند
در میان آنکه لایق بشان او تعالی کدام است و کدام است که شایان جناب قدس او نیست سبحانه و هم
الجهال البطال لم یعرفوا ما یجوز علیه و ما لا یجوز علیه تعالی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم والصلوة والسلام علی خیر البشر و آله و اصحابه الاطهر

مکتوب یکصد و سیوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعین اول وجودی و در تفریق
میان مبادی تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیهم الصلوات آنچه در آخر کار بکرم و فضل مکشوف ساخته اند

کہ تعین اول مر حضرت ذات را تعالے و تقدس تعین حضرت وجود است کہ محیط ہمہ اشیا است و جامع جمیع اسما
است و خیر محض است و کثیر البرکت است حتی کہ اکثری از مشایخ این طائفہ علیہم الرحمہ این را عین ذات گفتہ اند تعالے
و منزہ زیادتے آن بر ذات نمودہ سبحانہ غایۃ دقت و لطافت دارد کہ چشم ہمہ کس او را نمیتواند دریافت
و از اصل نمیتواند جدا ساخت لہذا التعین اول و درین مقامات مختفی ماند و از متعین بتمیز نگشت و ہم خفیر انرا
بجای اصل دانستہ اند و معبود و مطلوب خود را ی آن نطلبیدند و مبدا آثار خارجی او را دانستند و مکون حوادث او را
انگاشتند و این تمیز حق از ما دون حق و لتی بود کہ برای این مسکین ملتبس ماندہ ذخیرہ داشتہ بودند و از
نفی مشارکت غیر معبود بمعبود سبحانہ الملتبس ماندہ بود از انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات کہ برای این فقیر ارشاد
نگاہ داشتند الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ لقد
جاءت رسل ربنا بالحق مکشوف ساختند کہ این تعین اول وجودی رب خلیل الرحمن است علی نبینا و علیہ الصلوات و التحیات
و مبدا تعین او و تعین خلت و نیز مکشوف گردانیدند کہ مرکز این تعین کہ جزو اشرف اوست و اجزای
دیگر نسبت اقربیت باصل دارد رب حضرت حبیب اللہ است و نیز مبدا تعین او و تعین محبت او علیہ و علی
جمیع الانبیاء الصلوات و التسلیمات سؤال تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما علیہ و علی
خلیل الرحمن الصلوٰۃ و السلام بکدام معنی فرمودہ است اول ما خلق اللہ نوری مرکز دائرہ اسبق اجزای
دائرہ است و نیز جزو مقدم است بر کل پس ناچار مبدا تعین آن سرور کہ تعبیر از ان بنور خود فرمودہ است
از ہمہ اسبق باشد علیہ و علی آلہ الصلوات و السلام مرکز دائرہ ہر چند جزو دائرہ است و دائرہ کل و
اما آن جزو است کہ سائر اجزای کل از وی ناشی شدہ است زیرا کہ جمیع اجزای محیطہ دائرہ ظلال آن جزو اند
کہ مرکز آن دائرہ است اگر آن جزو نبود از دائرہ نامے و نشانے نباشد پس صحیح شد کہ رب و مبدا تعین
حضرت خلیل تعین اول است و منشا تعین اول کہ جزو مرکز و اشرف اجزای اوست رب و مبدا تعین
حضرت خاتم الرسل علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات پس اسبق از ہمہ حقیقت خاتم نبوت بود و منشا
ظہور دیگران ہم او باشد علیہ و علی جمیع الانبیاء الصلوات و البرکات از ینجاست کہ در حدیث قدسی آمدہ است
در شان حبیب اللہ لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظہرت الربوبیۃ چون مبدا تعین حضرت خاتم الرسل
علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات مرکز دائرہ تعین اول آمد کہ مبدا تعین حضرت خلیل است علی نبینا و علیہ الصلوات

والسلام ناچار ولایت محمدی که منشاء آن محبت است مرکز ولایت خلیلی باشد که منشاء آن خلّت است
علی صاحبها الصلوة والسلام و ولایت خلیلی با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت
ذات تعالی و تقدس حائل جزو حائل نباشد چه مرکز دائره از دائره سبقت ذاتی دارد و پس خلف حائل
سلف نبود بلکه امر بالعکس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز شنو چون بعنایة الله سبحانه
درین نقطه مرکز دور رفته میشود ازین نقطه که حاصل آن محبت است محبت و محبوبیت متمیز میگردند و صورت
دائره پیدا میشود که مرکز آن محبوبیت است و محیط آن محبت ❊ ❊ مبداء ولایت موسوی است
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و محبوبیت آن مبداء ولایت محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام
پس این مرکز محبوبیت که دائره گشته است پیش قدم آمد و بحضرت ذات تعالی نزدیک تر گشت
چه مرکز را سبقتی و قربی هست که دائره را نیست همچنین این مرکز را نسبت بمحیط دائره نیز سبقتی
و قربی هست که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی هم اسبق آمد و اقرب علی
صاحبها الصلوة والسلام و وجه دیگر از برای سبقت و قرب ولایت محمدی بشنو چون بفضل الله
سبحانه درین مرکز محبوبیت دور دیگر رفته میشود آن مرکز نیز صورت دائره پیدا میکند که مرکز آن
محبوبیت صرف می باید و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبت ظاهر میگردد که نصیب بعضی از افراد امت
اوست بتبعیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بلکه بتبعیت ولایت موسوی نیز علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام که مناسبت بمحیط دائره دارد از اینجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت مرکزی آمد نشاء
محبت نیز از برکات آن ولایت است که با امتزاج آن مرکز ثانی دائره گشته است مرکز دیگر از و
پیدا شده باید دانست که این مرکزیت ثالث کار را بسیار پیش برد و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت
و بالکیان کار را دشوار نیست ❊ زیاده برین دقائق و اسراریه و انموده آید و اینجا دو کلمه از لتعین اول
از انچه گفته شود هر چند در لتعین اول نیست که جزو اوست یا جزو جزو او و بیک واسطه یا بدو واسطه
اما در نظر کشفی مراحل از لتعین اول سبقت دارد و بمنازل از وی مطلوب نزدیکتر است سوال هرگاه
که جزو را بسیر گردد کل را نیز میسر است زیرا که کل عبارت از آن جزو و از جزو دیگر است پس
سبقت و قربی در جزو پیدا شود در کل نباشد وجه آن چیست جواب گاهی که در جزو بطریق

اصالت پیدا شود در کل بتبعیت و وساطت جزو خواهد بود نه بطریق اصالت و شک نیست که
اصالت را سبقتی هست که تبعیت را نیست و اصل را قربی هست که فرع را نه پس اگر مرکز دائره کمالات خاصه
مخصوصه خود از دائره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آنست که کمال جزو در کل وقتی
سرایت نماید که آن کمال از ماهیت اصلیه آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالی باشد در جزو که بعد از انقلاب
ماهیت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلاب ماهیت خود جزو آن
کل نمانده است تا سرایت آن نماید مثلا نقره که یک جزو آن بعمل اکسیر طلا گردد و از ماهیت نقره بماهیت
طلا انقلاب نماید نمیتوان گفت که کمالات ذهبیت این جزو بفضه که کل او بوده است سرایت خواهد کرد
چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نمانده است تا سرایت کند فافهم و قس علیه معرفة ما نحن فیه
سؤال تعین اول که وجودی است در خارج است یا ثبوت علمی دارد و لیس هیچکدام از این دو تردید
درست نمی آید چه در خارج نزد این بزرگواران جز بذات احد تعالی موجود نیست و در آن خارج
از تعینات و تنزلات نامی و نشانی نه و اگر ثبوت علمی گوییم لازم آید که تعین علمی از وی سابق باشد
و آن خلاف مقرر است جواب گوییم در نفس امر ثابت است و اگر ثبوت خارجی هم بگویند یا بمعنی
که در ماورای علم هم او را ثبوتی هست نیز گنجایش دارد والله سبحانه الملهم للصواب

مکتوب نود و چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله در دقائق کمال و جمال ذاتی و مرتبه مقدسه
که فوق است و تعینات حبیب و خلیل کلیهما علیهم السلام از آن مرتبه و بهره تعین حضرات ایشان
از این ذات حضرت حق سبحانه و تعالی فی حد ذاته جمیل است و حسن و جمال ذاتی او را ثابت است
نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک ما گردد و در تعقل و تخیل ما در آید بمعنی ذلک است آنحضرت مرتبه ایست اقدس
که این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریائی آن بآن مرتبه نمیتواند رسید و تحسین جمال آن نمیتواند
نمیتواند ساخت تعین اول که تعین وجودی است تعین آن کمال و جمال ذاتی است و ظل وار آنجا
و از آن مرتبه اقدس که کمال و جمال را هم آنجا گنجایش نیست که او از غایت عظمت و کبریائی هیچ تعینی
متعین نمیگردد و در کدام آئینه در آید و بمعنی ذلک سر و نشانی از آن مرتبه اقدس مرکز دائره این
تعین اول و ولیت ساخته اند و نشانی بجا تعبیه نموده اند چنانچه تعین اول نشان ولایت خلیلی است

آن سر و آن اسرار که در مرکز این تعین نهاده اند نصیب ولایت محمدی است علی صاحبها الصلوات والتسلیمات
و آن حسن و جمال که تعین اول ظل آنجاست شباهت به صباحت دارد که در عالم مجاز از قبیل حسن
خد و جمال خال است و آن سر و اسرار که در مرکز ولایت نهاده اند مناسبت بملاحت دارد که ورای
رشاقت قد و صباحت خد است و ورای حسن چشم و جمال خال امری است ذوقی تا ذوق ندهند
نیابد شاعری گوید شعر آن دارد و آن نگار کان هست هر چه هست ؛ آن را طلب کنید حریفان که
آن کجاست ؛ ازین بیان تفاوت درمیان این دو ولایت دریاب هر چند هر دو از حضرت
ذات تعالی و تقدس ناشی گشته اند اما هر یکی کمالات ذات است و هر دو دیگرے صرف ذات
تعالی و چون ملاحت فوق صباحت است پس وصول بملاحت بعد از طی مراتب صباحت متصور بود و تا
وصول جمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت این ولایت که ذروه علیای ولایت محمدی
است میسر نیاید علی صاحبها الصلوة والسلام ازینجا تواند بود که خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
مامور بمتابعت ملت حضرت ابراهیم گشت علیهما الصلوة والسلام تا بوسیله این متابعت بحقیقت
ولایت او برسد و ازینجا بحقیقت ولایت خود که تعبیر ازان بملاحت رفته است تحقق گردد و چون حضرت
پیغمبر را ابراهیم که مرکز دائره ولایت خلت مناسبت ذاتی است که بحضرت اجمال ذات اقرب است و بمحیطان دائره
مناسبت کمتر است که رو بتفصیل کمالات ذات دارد تعالی پس تا بکمالات محیط آن دائره هم متحقق نشود دولت
خلت تمام نگردد ازینجاست که در صلوة منطوقه آمده است کما صلیت علی ابراهیم تا کمالات ولایت
خلت تمام او را میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و چون
مکان طبیعی ولایت محمدی نقطه مرکز دائره ولایت خلیلی است علیهما الصلوات والتحیات و سیر او
نیز [illegible] در مرکز آن دائره واقع بود ازینجا برآمدن و بمحیط آن دائره درآمدن و اکتساب کمالات
آن کردن [illegible] خلاف مقتضای طبیعت بود پس متوسطی بباید از افراد امت او علیه و علی
آله الصلوة والسلام که تعین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت بمحیط آن دائره داشته باشد
تا او اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و پیغمبر متبوع او بحکم من سن سنة
حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها بتوسط وصول او بآن کمالات نیز متحقق شود و مرتبه ولایت

خلیلی تمام کند بیان سر این معما که برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که نقطهٔ مرکز دائرهٔ ولایت خلت
که از سائر نقط آن امتیاز بمحبیت یافته است اگرچه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبیت
و اعتبار محبوبیت است صورت دائره پیدا میکند و ازان مرکز دائره پیدا میگردد که محیط آن
اعتبار محبیت است و مرکز آن امتیاز محبوبیت و منشأ ولایت موسوی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
اعتبار محبیت است که محیط آن دائره است و منشأ ولایت محمدی اعتبار محبوبیت که مرکز آن دائره
است حصول حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود و بعد از هزار سال این نقطهٔ مرکز دائرهٔ ثانی که حقیقت
محمدی بآن مربوط است نیز وسعتی پیدا کرده و اعتبار دوگانه هویدا گشت و بصورت دائره برآمد که مرکز
آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبیت و منشأ ولایت احمدی مرکز آن دائره است
و احمد اسم دویم آن سرور است علیه الصلوة والسلام که در اهل سموات بآن اسم مشهور است چنانچه گفته اند اینجا
تواند بود که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از اهل سموات گشته است بشارة قدوم
آن سرور را باسم احمد داده است و این اسم مبارک را بذات احد جل شانه خیلی تقرب است و بکلمه
ازان اسم دیگر بحضرت ذات جل سلطانه نزدیکتر است چنانچه مبین گشت و این اسم از اسم مبارک
احد بیک حلقهٔ میم جدا شده است که مبدأ محبیت است که باعث ظهور الهها گشته و الف با میم که در احمد اندراج
یافته است از حروف مقطعات قرآنی است که در اوائل سور منزل گشته است و از اسرار غامضه
و این حرف مبارک میم را بآن سرور خصوصیتی خاص است که باعث محبوبیت او گشته است و او را از همه تفوق
داده است بر سر اصل سخن رویم و گوییم که محیط آن دائره که عبارت از محبوبیت است که ممتزج بمحبیت بود
منشأ ولایت فردی از افراد امت آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که با وجود حصول ولایت
محمدی مرکزی مناسبت بمحیط دائره داشته باشد و کمالات از اهم کمالات ساخته و معلوم شد که این دولت
ثانی او را از ولایت موسوی حاصل گشته است و او از طفیل این دو ولایت عظمی جامع کمالات
مرکز و محیط شده و مقرر است که هر کمالی که امت را میسر آید بنبی آن امت نیز ازان کمال حظی است تام
من سن سنة حسنة پس آن سرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دائره
نیز میسر شد و ولایت خلت در حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز تمام گشت و هذا اللهم صل علی

کما صلیت علی ابراهیم ۔ بعد از هزار سال اجابت مقرون گشت و مسئول مستجاب شد [illegible] علیه
وعلی آله الصلوة والسلام بعد از تمامی ولایت خلت کار و بار آن سرور نشاء هست که در مرکز ولایت نهاده
اند و تعبیر آن بملاحت یافته است و آن فرود را از برای حراست و محافظت است از مقام بعالم باز گردانیده
خود و خلوتخانهٔ غیب الغیب با محبوب خلوت داشته هنیئاً لارباب النعیم نعیمها وللعاشق المسکین
ما یتجرع باید دانست که محیط مرکز ثالث هرچند نسبت بمحیط مرکز تعین اول صغیر نمایان
اما جامع است چه هرچه بحضرت ذات جلشانه نزدیکتر است جامع تر است صغر آن در رنگ صغر انسان باید
دانست که با وجود صغر جامع ترین جمیع صنائف عالم است و ایضاً تشخصی که بکمالات این محیط متحقق گشت
و از اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد از آن بی مناسبتی که بمحیط و تفصیل داشت زائل شد و بی تکلف از تفصیلی
رفت و بکمالات آن تفصیل نیز متحقق گشت بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط
ساخته اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود هرچند وجود سبب از بهانه نباشد زیاده
از روپوش قدرت نبود سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِیْ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ
تَبْدِیْلًا تنبیه نبی هرچند بعضی کمالات را بتوسط فردی از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او
بعض مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و آن فرد را مزیتی باین توسط بران نبی حاصل
نشود چه آن فرد این کمال از متابعت آن نبی یافته است و بطفیل او باین دولت رسیده پس آن کمال
فی الحقیقت از آن نبی است و نتیجه متابعت اوست و آن فرد بیش از خادم او نیست که از خزانه او
خرج کرده لباسهای مزین طیار کرده می آرد که باعث مزید حسن جمال مخدوم میگردد و عظمت و کبریای
او می افزاید اینجا کدام نقص مخدوم است و کدام مزیت خادم امداد و اعانت از همکنان نقص است اما از
خدام و غلمان که امداد و اعانت واقع شود عین کمال است و موجب ازدیاد جاه و جلال او قصه باشد که بیگانه
بدیگری غلبه کند و در توهم منقصت افتد بادشاهان بامداد خدم و حشم ملکها میگیرند و قلعها فتح مینمایند از ین
امداد غیر از عظمت و ابهت بادشاهان هیچ معلوم نمیشود و نیز از شرف و عزت خدم و حشم هیچ ظاهر
نمیگردد و امثال آن خدام و غلمان انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات اگر از اینها امدادها باین بزرگواران
برسد چه جای توهم منقصت شان است و آنکه گویند که این بزرگواران را احتیاج بامداد ایشان نیست [illegible]

کمال اینها را بالفعل حاصل است مکابره صریحه است چه این بزرگواران نیز بندگان خدا اند جل شانه و
همواره از فیوض و برکات فضل و رحمت او امیدوار اند و همیشه خواهان ترقیات اند در حدیث آمده است
من استوی یوماه فهو مغبون و النصر مرا به خود فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام
سلوا لی الوسیلة و ایضاً در حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح
بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه و علی آله الصلوة والسلام در جنگها طلب فتح میکرد
بتوسل فقراء مهاجرین این همه طلب امداد و اعانت است جمعے که امداد و اعانت امثال این و حق
این بزرگواران تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد و شان نمیدانند نظر شان بر بزرگی
انبیا افتاده است علیهم الصلوة والتسلیمات و صلوحیات شان در نظر ایشان آمده هرگاه اگر نظر شان
بر عبودیت این بزرگواران نیز مے افتاد و احتیاجات ایشان که بمولای خود دارند جل شانه معلوم
شان میگشت از امداد و امثال انکار نمی نمودند و از اعانت خدام و غلمان شان استبعاد نمیکردند
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والصلوة والسلام علی نبینا
وعلی جمیع الانبیاء وعلی الملائکة الکرام العظام

مکتوب دوم بمولانا صالح کولابی در اسراری که مخصوص بولایت حضرت ایشانست ظله العالی
ولایت این فقیر هرچند مرکب از ولایت محمدی و ولایت موسوی است علی صاحبهما الصلوة والسلام و تطفل
این دو اکابر علیهم الصلوات والتسلیمات مرکب از نسبت محبوبی و نسبت محبی است که رئیس محبوبان حضرت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و رئیس محبان حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اما
بوسیلهٔ متابعت حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم و علی آل کل الصلوة والسلام با ولایت من کار و بار دیگر
و معامله علیحده بآن مربوط است اگرچه اصل این ولایت ولایت پیغمبر خود است علیه و علی آله الصلوة والسلام
که ولایت محمدی باشد که منشاء آن حب الٰهی بنسبت محبوبیت حضرت است لیکن چون انضمام ولایت موسوی
که باصالت ناشی از محبت حضرت است با این ولایت ضم گشته است منصبغ برنگ آن نیز شده هیئتی دیگر
پیدا کرده است بلکه توان گفت که حقیقتی دیگر گشته و ثمره دیگر داده و نتیجه دیگر آورده خوش گفت
از زبان عیون که ساقی و می لکنه جدلیا نه سر ماند و نه دستار ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ

رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام على من اتبع الهدى

اگر شمه از آن کار و بار که باین ولایت مربوط است اظهار نماید و باشارتے از آن معاملات که بآن وی و...
منوط است ظاهر سازد قطع البلعوم و ذبح الحلقوم هر گاه ابوهریره در اظهار بعضی علوم که از حضرت پیغمبر
گرفته است علیه و علی آله الصلوة والسلام قطع البلعوم گوید از دیگران چه گفته آید خصوص بعض اسرار الهیه است
که باخص خواص عباد خود در میان مے دارد و نامحرمے را در حوالے آن نمیگذارد و حضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با
ابوهریره وغیره در میان آورد و قابلیت استماع و الفت آن عزیزان بخشند را با ایشان اثبات فرمود
و مثل من مفلس کم بضاعت از تذکر و خطور آن اسرار هراسان لرزان است و هیچ گونه مناسبت خود را
باین خرابے و آوارگے با آن مطالب علیا نمے یابد اما امید است مصرع با کریمان کارها دشوار نیست
بلے خدا چنین باید جل شانه و خدائے را چنین کرم شاید این کرم در حق ما امروز نیست مشت خاک را
از خاک برداشته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا گردانید و بواسطه او در العلیم بهار جمیع
اشیا فرمود و ملائکه را که عباد مکرم اند تلامیذ او گردانید و ایشان را با آن بزرگے امر بسجود او نمود و
ابلیس را که بلقب معلم ملکوت بوده و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته بواسطه عدم سجود او را با
آورد و تعظیم و توقیر او نمود از درگاه متعال خود رانده ملعون و مطرود گردانید و لا مذهب و مطعون ساخت
و آن مشت خاک را قدرتے و همتے بخشید که تحمل بار امانت او نمود که سموات و ارض و جبال از تحمل آن
ابا نمودند و ترسیدند و نیز او را قوتے عطا فرمود که با آن قوت قابلیت رویت خالق سموات و ارض
که بیچون و بیچگونه است یا چونے و چگونگے خود پیدا آرد با آنکه جبل با آن صلابت به یک تجلی او سبحانه پاره پاره شد
و خاکستر گشت آن خدائے که قدیم الاحسان و اعظم الرحمن است توانا است که مثل من و امثال من بندگان را
بدرجات سابقان رساند و بطفیل شان شریک دولت شان گرداند ۵ اگر بادشه بدر پیر زن بیاید
تو اے خواجه سبلت مکن تشبیه حضرت حق سبحانه و تعالى همیشه بر تنزیه و تقدیس خود است و از صفات
حدث و سمات نقص منزه و مبرا است تغیر و تبدیل را در آن حضرت جل سلطانه بار نیست و اتصال و انفصال
را در آن بارگاه گنجایش نه تجویز حالیت و محلیت آنجا کفر است و حکم باتحاد و عینیت عین الحاد و زندقه

خواص عباد او تعالی هرچند در آنحضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و از جنس اتصال
جوهر بعرض نیز اینجا اگر قرب است بیچون است و اگر وصل است هم بیچون همه کار و بار این بزرگواران با آنحضرت
جل سلطانه از عالم بیچونی است و عالم چون نسبت بعالم بیچون حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط که از
تمکن است و این واجب تعالی و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان کائن است و عالم بیچون از تنگی
وارسته است و از زمان و مکان گذشته آری میدان عبارت و تعبیر در آن عالم متسع است و در عالم تنگ
و تاریک لعلوه من العبارة و لبعده عن الاشارة الحمد لله الذی خواص عباد خود را
نصیبی از بیچونی داده و در عالم چون سر داده است و بمعاملات بیچونی مشرف ساخته است اگر فرضا
تعبیر از آن بیچونی بچون نمایند بعیدتر از آن است که بالغان لذت جماع را نارسیدگان بالذت قند
و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون است و آن تعبیر و معبر از دو عالم متباین ناچار چون
کسی تعبیر از بیچون بچون نماید و بیچون احکام چون جاری کند جای آن دارد که مورد طعن و سطر گردد و
بالحاد و زندقه متهم شود پس وقت خصوص آن اسرار از راه عبارت و تعبیر بدانها از راه تحقق و حصول
آن ریزا که متحقق شدن بآن اسرار کمال ایمان است و تعبیر نمودن از آن بیچون بعبارات چون عین
کفر و الحاد من عرف الله کل لسانه اینجا کار باید کرد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ
عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ الحمد لله اولاً وآخراً والصلوة على رسوله دائماً وسرمداً

مکتوب نود و ششم بفقیر هاشم کشمی در بیان اسراری که متعلق است بدو اسم مبارک آن سرور صلی الله
علیه وسلم حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوات والسلام مسمی بدو اسم است که هر دو اسم مبارک در قرآن مجید
مسطور است فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد و هر کدام این دو اسم
مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هرچند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه الصلوة والسلام
اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست امتزاجی از شائبه محبیت نیز دارد اگرچه آن امتزاج بالاصالت اورا
ثابت نباشد اما آن مقام محبوبیت صرف است و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف است که شائبه محبیت ندارد
این ولایت از ولایت سابق پیش قدم است و بحکم جلیه مطلوب و دیگر است [illegible] شائبه محبیت
هرچند در محبوبیت تمام بود و استغناء و بی‌نیازی در او کامل‌تر باشد و در نظر محب بیشتر [illegible] تمام

وعلیهما الصلوة والبرکات والتحیات اولی الایدی والابصار فرماید و نیز در شان آبا کرام و فرماید
إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ
پس گرفتاری بما دون حق جل و علا چه مناسب شان انبیاء اولی الایدی والابصار باشد
و مخلصان برگزیده را ایشان را تعلق بمخلوق چه گنجایش دارد و گفته نشود که این گرفتاری بما دون حق
تعالی که مخلوق است نیست از مرآت حسن و جمال اوست سبحانه چنانکه صوفیه گفته اند و شهود وحدت را در
مرآت کثرت تجویز کرده و سوا رویت اخروی درین نشاه در مجالی و مظاهر صور ممکنات مشاهده
و مکاشفه اثبات نموده زیراکه این قسم کشف و شهود که سالکان صوفیه را در غلبات توحید درین
نشاه فانیه دست میدهد و نیک است که خواص امتان ایشان را از ان استنکاف بود و ایشان از ان
کشوف و شهود تحاشی و تنزه نمایند هرگاه معامله اینچنین بود به انبیاء برگزیده ثبوت این نوع
احوال را چه احتمال است بلکه تصور این معنی در حق این بزرگواران همین وبال است جواب این سوال
مبنی بر مقدمه ایست و آن اینست که حسن و جمال آخرت و همچنین تلذذات و تنعمات آن موطن نیز دیگر
حسن و جمال دنیوی است نه مثل تلذذات و تنعمات اینجایی زیراکه آن حسن و جمال خیر و خیر است
و آن تلذذ و تنعم مرضی و مقبول مولی جل شانه و این حسن و جمال همه شر و نقص است و این تلذذ
و تنعم همه نامقبول و غیر مستحسن لهذا دار آخرت را رضا آمده و دار دنیا را غضب تعالی گشته جل سلطانه
سوال حسن و جمال ممکن چون مستعار از مرتبه حضرت وجوب تعالی و ممکن بیش از مظهر و مرآت آن
مرتبه نباشد چه ممکن از خود هیچ ندارد و آنچه دارد مستعار از حضرت وجوب تعالی و تقدس پس
تفاوت درین دو موطن از کجا آید و چرا یکی مرضی و مقبول و دیگری نامقبول و غیر مستحسن گردد
جواب مبنی بر چند مقدمه است مقدمه اولی آنکه عالم تمام مجالی و مظاهر اسما و صفات واجبی است
جل شانه و مرایای کمالات اسمائی و صفاتی او تعالی مقدمه دوم آنکه صفات واجبی جل سلطانها هرچند قائم
بذات اند اما چون احتیاج در وجود و قیام ایشان بحضرت ذات تعالی ثابت است آنچه از امکان
در ایشان کائن است وجوب ذاتی در حق شان غیر متصور چه وجوب شان بخود نیست بلکه بذات واجب
است هرچند ایشان را غیر ذات نگویند اما از غیریت چاره ندارند چه تبیینیت در میان ایشان کائن است

والاشان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است هرگاه اطلاق امکان مستحق شان نباید گردد که
موهم حدوث است کان کل ممکن حادث عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود که
موهوم انفکاک شان است از حضرت ذات تعالی تقدس مقدمه ثالث آنکه سرتجارا تو امکان است عدم را
فی حد ذاته گنجایش است اگرچه حصول آن عدم محال بود لیکن آن استحاله ناشی از نفس او نگشته است
بلکه از جای دیگر آمده مقدمه رابعه آنکه اسما و صفات الهی جل سلطانه چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال
کائن است در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت اگرچه ثبوت این حسن مرتبه حس و وهم و
مناسب علم است و هر چند مستعار از جوار باشد که عدم را فی حد ذاته غیر از شر و قبح نصیبی نیست و وجود را
که سراسر خیر و کمال است و تمامه حسن و جمال آمد دانست حسنی که در عدم هموار گردد در رنگ انست که حسن خط
را بسبب خلاف خط سیاه و شیرین دانا نند مقدمه خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشفی لائح گشته است که در
نشاء جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نموده آنرا در مرتبه حس و وهم بصنع کامل خود ثبات و قرار
بخشیده اند و مظهر حسن و جمال صفات که در جانب احتمال عدم شان هموار شده بود ساخته و نیز معلوم گشته است
که در نشاء آخرت جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود شان ثابت است
خواهند ساخت چون این مقدمات پنجگانه معلوم گشت تفاوت در میان حسن و جمال این نشاء و حسن و جمال
آن نشاء واضح شد و قبح یکی و حسن دیگری لائح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد از این تحقیقات حل
سوال شد و هم توضیح مقدمه شد که جواب سوال اول مبنی بر وی بوده است کما لا یخفی علی الفطن
المتامل چون این مقدمه واضح گشت در جواب سوال اول گوییم که بفضل خدا جل سلطانه بکشف صریح معلوم
گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هر چند درین نشاء پیدا گشته است
اما بر خلاف سائر موجودات این نشاء وجود او از نشاء آخرت است و جانب وجود او را ترجیح داده
او را مظهر حسن و جمال که تعلق بوجوه اسما و صفات داشته ساخته اند و شائبه عدمیه که بنفس او یا باصل
او تعلق گیرد منتفی گردانیده و از جهت عدم که منشاء هر قبح و نقص است او را و اصل او را پاک کرده و غیر از
استیلای جانب نور وجود که نصیب بهشتیان است در وی نگذاشته ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ
گرفتاری بحسن و جمال بهشت و بهشتیان محمود آمده نصیب کل گشته و هر چند بحسب ظاهر بود گرفتار حسن و جمال

میدانست منسوب می‌کنی آمد جلشانه و پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام الدنیا ملعونة فرمود و بهشت است
که سزاوار کرامات است و مقابل این مقامات و قتلت فی کل طعام لذیذ و طعام بهشتی صفا و ق
نه و طعام دنیوی که مخلوط بزهر آب عدم است لهذا ارتکاب این مستحسن نباید نزد این فقیر بهشت هر شخص
عبارت از ظهور آن اسم الهی است جلشانه که مبدء تعین آن شخص است و آن اسم بصورت اشجار و انهار
و بصورت حور و قصور و ملبوسات و ولدان و غلمان ظهور فرموده است چنانچه در اسمای الهی جلسلطانه تفاوت
است باعتبار علو و سفل و باعتبار جامعیت و عدم جامعیت در جنات نیز باندازه آن تفاوت است
اگر در ضمن این ظهور شهود و مشاهده اثبات نموده اند مستحسن نیست زیرا که وضع شی در موضع خود است اما
در غیر این موضع امثال این سخنان اطلاق نمودن جرأت است و وضع شی در غیر موضع خود و یا آنکه حق
علیه از فرط محبت و کمال اشتیاق که بمطلوب داشته اند هر قدر را نشسته که از مطلوب تمام جان ایشان مستغرق
و وابسته آن اینان را سکر محبت عین مطلوب و مقصود انگاشته اند و عاشقیها که بنفس مطلوب بدکرد با
فرمیان آورده خطها برده اند و مشاهده و مکاشفه اثبات نموده بزرگی گوید ع بو متو از جام
مست و بیخود شد هر سو که او از پای برآید بلی این قسم معاملات و عاشقیها در بیشه امیها
محبت مجوز است بلکه مستحسن که از برای خداست و از راه شوق لقاء مطلوب بهما است خطای ایشان
حکم صواب دارد و سکر ایشان حکم صحو و در خبر آمده است سین بلال عند الله شین است اشهد تو خنده زند
اسهد بلال با یک است که مکشوف این فقیر آنست که رویت هر شخصی بهشتی در بهشت نیز باندازه آن
اسم الهی است جل سلطانه که مبدء تعین و تشخص او است و ملبوسات و اشجار و انهار و حور و غلمان بهشتی
ظهور فرموده است یا بمعنی که بعد از جلوگاه بکرم خداوند جلشانه این اشجار و انهار و غیرها که مظاهر
آن اسم مقدس بوده اند در زمانی حکم عینک پیدا میکنند و وسیله دولت رویت غیر منکشفه آن شخص را میگردند
و بآن حالت حاصل می آیند و با آنجو مشغول میدارند و هکذا الی الابد الآباد بدین رنگ تجلی و انشی
بتجلی که درین اشعار اثبات کرده اند که تجلی ذات حضرت جلشانه مستعدان آن دولت را همیشه در پرده
اسما و صفات بعد از جلوه‌گاه زمان بسیر حجاب این اسما و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات بی‌پرده
اسما و صفات تجلی میگردد و چون آن اسم الهی جلسلطانه اعتبار از اعتبارات حضرت ذات است

و بیشتر محب را بخود جذب سازد و شیفته و واله تر گرداند ۵ نه تنها آفتم زیبای اوست ۞ بلای من تنها
خوی بد اوست ۞ مراد از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق است سبحان الله احمد که اسم محب است اسم
سامی که مرکب از کلمه مقدسه احد است و از حلقه حرف میم که از غموض اسرار الهی جل شأنه در عالم چون
گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر از آن سر مکنون بغیر از حلقه میم توان کرد اگر گنجایش میداشت
حضرت حق سبحانه و تعالی بآن تعبیر میفرمود و احد احد است که لا شریک له است و حلقه میم طوق عبودیت
است که بنده را از مولی متمیز گردانیده است پس بنده همان حلقه میم است و لفظ احد از برای التعظیم
او آمده است و اظهار اختصاص او کرده علیه و علی آله الصلوة والسلام ۵ چو نامش نیست نام او چنان
بکرم تر بود از هر چه باشد ۞ بعد از هزار سال که آنرا تاثیری عظیم نهاده اند در تغییر امور عظام معامله از ولایت
با ولایت کشید و ولایت محمدی بولایت احمدی انجامید و کار و بار از دو طوق عبودیت بیک طوق رسید
و بجای طوق نخستین حرف الف که رمزی از ربای اوست متمکن گشت تا محمد احمد شد علیه و علی آله الصلوة والسلام
بیانش آنست که دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقه میم است که در اسم مبارک محمد صلی الله تعالی علیه و آله
و صحبه و سلم مبارک اندراج یافته است توانند بود که آن دو طوق اشارت بدو تعین او باشد علیه و علی آله الصلوة
والسلام یکی از آن دو تعین جسدی بشری است و دوم تعین روحی ملکی و در تعین جسدی هر چند بواسطه عروض
موت فتور رفته بود و تعین روحی قوت گرفته اما اثر آن تعین باقی مانده بود و هزار سال بایست تا آن
اثر هنر زائل شود و نشانی از آن تعین نماند و چون هزار سال آخر آمد و اثری از آن تعین نماند و یک طوق
عبودیت از آن دو طوق گسسته شد و زوالی و فنائی بآن طاری گشت و الف الوهیت که از آن در رنگ
بقای بالله توان گفت بجای آن نشست تا محمد احمد گشت و ولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود
محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه عبارت از دو تعین آمد و احمد کنایت از یک تعین باشد و بس این اسم
بحضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دورتر بود سؤال فنا و بقا که مشائخ قرار داده اند و ولایت را بآن
مربوط ساخته بچه معنی است و این فنا و بقا که در تعین محمدی گفته شد بکدام معنی جواب فنا و بقا که ولایت
بآن مربوط است فنا و بقا شهودی است اگر فنا و زوال است باعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است
هم باعتبار نظر آنجا صفات بشری را استتار است نه زوال و فنای این تعین آنچنین است بلکه اینجا به

ذاتے ممکن بواسطهٔ عدم واقع است از شر محض است قبح ونقص است لیکن این حسن وجمال که در ممکن مشهود است حصه از
وجود آمده است اما چون در مرآت عدم ظاهر شده است حکم مرآت گرفته نصیبے از قبح یافته است ونقص
پیدا کرده وممکن چون قبح ذاتے دارد آنقدر حظ ولذت که ازین حسن ممکن می یابد از حسن خاص که مبدأ این
حسن است نمی یابد چه مناسبت باین بیشتر دارد ونسبت بآن کمتر بواسطهٔ مناسبت لذتی که از رایحهٔ
منتنه کناس راست از رایحهٔ طیبه نیست قصهٔ مشهور است که کناسی در بازار عطاران گذشت از فرط بوی
خوش ناخوش گشته بیهوش شده افتاد بزرگے از آنجا میگذشت چون بسر معامله مطلع شد بار
فرمود که نجاستے نزد مشام او بگذارید که از بوی ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنان کردند بهوش آمد

مکتوب نود وپنجم بجناب سیادت مآب ارشاد پناه میر مومن بلخی در اظهار شکر نعم ظاهریه وباطنیه
که منافع از برکات اکابر و اظهار نصرت است ؛ الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
من لم یشکر الناس لم یشکر الله ؛ حقوق علما ومشایخ ماوراء النهر شکر الله تعالی سعیهم بر ذمهٔ ما اهل هند
دور افتادگان بلکه بر کافهٔ اهل اسلام هندوستان آن قدر است که در ضمن تقریر وحیز تحریر برآید در تصحیح
اعتقاد بر وفق آرای صائبهٔ اهل سنت وجماعت کثرهم الله سبحانه فلا مصاد از تحقیقات
این بزرگواران اکتساب نموده ایم وصحت عمل بموجب مذهب علمای حنفیه رضی الله تعالی عنهم از تدقیقات
ایشان متمکن گردیده ونیز سلوک طریقهٔ علیهٔ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم در آن دیار از برکات آن
بزرگواران یافته ایم وتحقیق مقام جذبه وسلوک فنا وبقا وسیر الی الله وسیر فی الله که مرتبهٔ ولایت خاصهٔ محمدیه
است از فیض آن بزرگان است هر قدر که منافع بما آمده اگر ظاهر است اصلاح آنجا یافته است واگر باطن است فلاح
آنجا اتمام نموده

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار
که اگر خار و اگر گل همه پروردهٔ تست

حرسها الله سبحانه واهلها من الآفات والبلیات بحرمة سید السادات
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات ایشے که بتقریبات از آنجا باینجا یا ازینجا بآنجا مے آیند
خصوصاً حضرت قدوة ذی البرکات آنجا سیما علی الخصوص اشفاق ارشاد وهدایت پناه افاده وافاضت دستگاه
سلمه الله تعالی نسبت باین حقیر اظهار مینمایند ومینمایند که ... ایشان متوجه حسن ظن
کائن است وبعضی علوم ومعارف تراکه تسوید نموده مطالعه فرموده اند وپسندیده این قسم بشارات

از بزرگان باعث ازدیاد امیدواری میگردد و در تحریر بعض اذواق و مواجید دلپذیر میسازد و چون بر
ایام تبارگی شیخ ابوالمکارم صفوی آماده اظهار الطاف ایشان نموده انواع مهربانی بیان فرموده ناچار
اهتمام و بر کرم ایشان نموده بحیاء کلمه مستصاع گشت و خود را فراباد ایشان او و چون نقل بعض مسودات
این فقیر را اخوی محمد هاشم که از دوستان حاجتمند است بمصحوب صبغی مشار الیه مسلم داشته است استقبال
بآن نموده حرفی از مقوله علوم و معارف این طائفه علیه درین قیمه مندرج نساخت از عنایات و اشفاق
حضرت امید آن دارد که در اوقات مرجوه از دعای خیر و فاتحه سلامت خاتمه منسی نخواهند فرمود
رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا دعوات فقیرانه این فقیر را بحضرات عالی درجات
هر کدام جناب نقابت و نجابت پناه ملاذ اهل البیت سید میرک شاه و جناب افاده دستگاه علامة الوری مولانا
حسن جناب ناصر الشریعت حافظ الملت قاضی توکل دام الله تعالی برکاتهم تبلیغ فرمایند مخدوم زادهای
گرامی نیز فقیر زادهای عرض دعا نموده التماس فاتحه مینمایند **مکتوب صدم** بشیخ نور الحق در کشف
گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیهما السلام و بعضی اسرار غریبه و علوم عجیبه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى فضائل و کمالات اخوی اعزی شیخ نور الحق از سر گرفتاری که حضرت یعقوب را
بحضرت یوسف بوده صلوات الله سبحانه و تسلیماته تعالی علی نبینا و علیهما باهتمام و شوق
تمام استفسار نموده بودند و این فقیر نیز مدتها بود که شوق انکشاف همین داشت چون شوق ایشان
علاوه آن شوق شد بی اختیار بکلیت متوجه کشف این دقیقه گردید و دریافت که بنظر ظاهر ساختند که
خلقت او و حسن جمال او علی نبینا علیه الصلوات والسلام از جنس خلقت و حسن جمال این
نشأه دنیویه نیست و ظاهر گشت که جمال او از جنس جمال بهشتیان است و مشهود گردید که با وجود این شأن
صباحت او مشابهت بحسن حور و غلمان است بعد از آن آنچه تفصیل میدارم بکرم و فضل خداوند
جل سلطانه فائض گشت و در قید کتابت آورده مرسل داشت سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم جواب سوال اینهمه فرط محبت
و گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده است علی نبینا و علیهما الصلوة
والتسلیمات از کدام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را از ابرار کرام او را علی نبینا

تعالی ناچار متعلق رویت بی‌شخص هم همان اعتبار فراسته خواهد بود که رب الشخص است از اینجا کسی معتقد تبعض
وتجزی نبرد زیرا که ذات عز شانه بتمامه آن اعتبار است نه بعض آن بذات اعتبار است وبعض دیگر اعتبار
دیگر که آن علامه نقص وحدوث است تعالی الله سبحانه عن ذلک گفته اند ذات الله تعالی بتمامه علم وتمامه
قدرة وکله ارادة وهرچند بر اعتبار تمام ذات است اما مرئی همان اعتبار است نه اعتبارات دیگر سر لا
تدرکه الابصار را از اینجا باید جست گفته نشود که چون در اعتبارات تمیز نبود وهر یکی عین ذات باشد
تعالی متعلق رویت اعتباری را ساختن ودرمیان اعتبارات کثیره بیچه تخصیص باشد زیرا که گوییم که این اعتبارات
هرچند عین ذات اند بلکه عین یکدیگر نه تمیز وامتیاز چونی که نزد گرفتاران عالم چون معتبر است ندارند
اما امتیاز بیچونی درمیان شان کائن است وصاحب ولسان که از عالم چون بعالم بیچون پیوسته اند
پیوستنی بیچون امتیاز بیچون شان بر ایشان نیز واضح است وآنرا در رنگ امتیاز گوش از چشم
می یابند ازین ساحت وتعالی که مبدء تعیین وهم جامع باشد بر سبیل اعتدال علی تفاوة الدرجات
ولو علی سبیل الاجمال ورا از جمیع اعتبارات ذات تعالی وتقدس نصیب است ورویت او بجمیعها متعلق لیکن چون
ضیق جامعیت اجمالی نصیب او ست بهمه وقت دامنگیر اوست احاطه ودرک درحق او نیز مفقود باشد
وکریمه لاتدرکه الابصار صادق ومن اصدق من الله حدیثا باید دانست بنده را که حضرت حق سبحانه بکرم
خود مخصوص ساخته بدولت فنای اتم مشرف میگرداند واز قید عدم که ماهیت او شده بود خلاص میسازد و
عین واثر ازوی نمیگذارد وبعد ازینچنین فنا وجودی می بخشد که شبیه وجود نشاه آخرت بود وتعلق
بترجیح جانب وجود ممکن داشته باشد ومظهر کمالات جانب وجود واسما وصفات الهی جل شانه بود ووجه
تحقیق آن سابقا ذکر یافته است حضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بوجود بخشیده
باین دولت مشرف شده بود واین عارف بوجود ثانی بولادت ثانی وچون آن جلی بود سراسر ظاهر
او را عطا فرموده واین چون بعد از کسب حاصل گشت بنور باطن اکتفا نمود وحسن ظاهر او در خمیره ازلی خواست
داشت اینچنین دولتمندی بعد انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات عزیز الوجود است واقل قلیل این بزرگوار
هرچند نبی نیست اما بتبعیت انبیا شریک دولت خاصه انبیاست علیهم الصلوات واگرچه بطفیلی است
اما سفره نشین خوان نعمت شان است وهرچند خادم است اما همنشین مخدومان است وان بعزا

که مصاحب مهر از متبوعان است گاهی بود که اسراری با وی در میان آرند که انبیا دران غبطه نمایند و شرکت
با وی خواهند علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه مخبر صادق نیز علیه الصلوات والسلام بآن خبر داده است
اما این قسم معامله داخل فضل جزوی است فضل کلی مر انبیاراست علیهم الصلوات والتسلیمات این فضل هم
اورا چون بدولت متابعت شان میسر گشته است از ایشان است و ریزش از امانت دار ایشان
کریمه وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا
لَهُمُ الْغَالِبُونَ تعرض آمده است که شان این بزرگواران از همه پیش برده است و بر همه نصرت داده و غالب
ساخته سؤال این وجودی که بعارف تمام الفنا بخشیده اند آیا او باین وجود هم در رنگ سائر موجودات
این نشاءه در مرتبه حس و وهم است یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارجی پیدا
کرده است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز موجود نیست جواب
آنچه در آخر کار معلوم گشته است آنست که برآمده است و نفس امری گشته مرتبه وهم هر چند باعتبار ثبات
و تقرر حکم نفس امری پیدا کرده بود اما فی الحقیقت نفس امری نبود که نفس و امر آن مرتبه است گویا این مرتبه برزخ
است در میان وهم و خارج موجودات نشاءه آخرت هم در مرتبه نفس امر اند بلکه صفات واجبی جل شانه سوای
صفات ثمانیه حقیقیه همه درین مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات اقدس واجبی جل شانه غیر از صفات ثمانیه
او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس موجودات را سه مرتبه پیدا شد مرتبه وهم که نصیب اکثر افراد این نشاءه است
انبیاء باجمعهم علیهم الصلوة والتسلیمات ازین مرتبه برآمده اند و همچنین ملائکه کرام علی نبینا و علیهم
الصلوة والتسلیمات از وجود شان مناسب وجود نشاءه آخرت است و اقلی از اولیاء کرام نیز بایشان بدولت تبعیت
گشته اند و از مرتبه وهم بنفس امر ملحق گشته مرتبه دوم نفس امر است که صفات و افعال واجبی جل شانه آنجا کائن است
و ملائکه کرام نیز درین مرتبه موجود اند و وجود نشاءه آخرت نیز درین مرتبه ثابت است همچنین انبیا و اقلی از اولیای
نیز باین مرتبه رفته اند علیهم و علی اتباعهم الصلوة والتسلیمات اینقدر هست که صفات واجبی جل شانه
در مرکز این مقام است که اشرف اجزای اوست و سائر موجودات در اطراف و اکناف آن مرکز علی حسب الاستعداد
مرتبه سیوم خارج است موجود درینجا ذات و صفات ثمانیه واجب الوجود است تعالی و تقدس اگر فرق است باعتبار
مرکز و غیر مرکز است که شرف اتحاد بمرکز است سؤال از مرتبه وهم بمرتبه نفس امر رفتن کدام مزیت دارد و کدام

قربان مربوط است چه آب منشاء هر خیر و کمال و حسن و جمال وجود است و وجود را هر چند قوت و استقرار بیشتر
پیدا شود ظهور این صفات کاملتر آید و شک نیست که وجود نفس امری از وجود وهمی اقوی و اثبت است لاجرم
ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بوده در قرب حبیب سخن است که در مرتبه صفات افعال و تعالی موجود گشته است
و بصفات خالقیه و رازقیه حق جل و علا پیدا کرده باید دانست که ثبوت عدم و همچنین ثبوت کمالاتی که ناشیه
عدم در آنجا ملحوظ است اگرچه از کمالات صفاتیه بود همه در مرتبه حس و وهم است که تا از عدم بالکلیه
نشود و عین و اثر عدم زائل نگردد شایان وصول مرتبه نفس امر نگردد و اگرچه در ثبوت نیز در حالت
باعتبار قوت و ضعف عدم هر چند اقوی بود گرفتاری مرتبه وهم اتم باشد و چون ضعف گردد گرفتاری
کمتر بود و بسیاری از اولیا که بسیر و سلوک از مراتب عدم گذشته اند و غیر از اثری از عدم در آنجا باقی نمانده است
هر چند تا آن اثر باقی است داخل مرتبه نفس امر نمیشوند اما از مرتبه وهم گذشته بنقطه نهایت آن سیر رسیده
و نظارگیان مرتبه نفس امر میگردند و بعضی از اینمقام حاصل میکنند محسوس میگردد که انبیاء کرام و ملائکه
عظام علی تفاوت الدرجات علیهم الصلوة والتسلیمات و همچنین بعضی از تابعان انبیاء اگرچه
اقل باشند تا نهایت مقام مرتبه نفس امر رسیده اند و هر کدام را آنجا علی تفاوت الدرجات ملحوظ است خاص
و مقامی است علیحده حروف و کلمات قرآنی نیز آنجا مشهود میگردند و مینمایند که مقام اینها فوق مقام انبیاء است
علیهم الصلوة والتسلیمات گویا ازینمقام برآمده اند و بمقام فوق نارسیده در میان برزخ شده
اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص بذات و صفات مقدسه حضرت واجب الوجود است تعالی و موجود در خارج
نیز است سبحانه و این حروف و کلمات چون سمات حدوث دارند قابلیت وصول آن مقام ندارند اما از همه موجودات
انبیاء پیش قدم اند و خستگی در دهن منزلات خورده اند و نزدیکانی که در منتهای مرتبه نفس امر اقامت نموده اند
نظارگیان مرتبه فوق اند و از کمال گرفتاری سر رنگ تمام چشم گشته نگران آنجناب مقدس اند سبحانه و تعالی آیا
این بزرگواران با این توطن و اقامت بحکم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ با محبوب معیتی مجهول الکیفیه
دارند و بیچون و بادی اند و بیچاره و ثمینیت باصطلوح ما نوس و مالوف اند درین اثنا که معیت
حروف و کلمات قرآنی را با آنمرتبه مقدسه ملاحظه نموده آمد معلوم گردید که این معیت را با معیت دیگران
هیچ نسبتی نیست این معیت لبس عالیست هیچ در درک نمی آید که بالبطن بطون مربوط است فهم مخلوق

انجا چه گنجایش القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شان این حروف کلمات مقدسه معلوم میگردد
که کلام نفسی هم همین حروف کلمات است چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است و بی تقدیم و تاخیر همینها
کلام قدیم نفسی‌اند گفته و تقدیم و تاخیر آنها را عاید بقصور آلت حادثه خود داشته سوال اگر همین حروف
و کلمات کلام نفسی باشند باید که داخل مرتبه خارج کرده نشوند و سابق گذشت که داخل آن مقام نگردند وجه
چیست جواب این حروف و کلمات چون در اذهان بتقدیم و تاخیر مذکور شده‌اند ناچار با این ملاحظه در نظر کشف
کشفی عدم دخل شان در مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرتبه ثانیه بی ملاحظه تقدیم و تاخیر و بدیده آمد مشهود
گردید داخل اند و با اصل خود ملحق بلکه متحد پس معیت شان چه معیت و دیگران چه نسبت دارد که اینجا اتحاد است و در
معیت و دیگران اتحاد گنجایش ندارد و سبحان الله همین حروف کلمات قرآنی چون کلام قدیم سبحانه
بود ظهور ان درین نشاء بخلاف سایر صفات قدیمه نفس خود خواهد بود چه حروف و کلمات بی تقدیم نفس ام بند
در روپوش آن غیر از تقدیم و تاخیر عارضی که از راه قصور آله تکلم آمده است نخواهد بود پس قریب این اشیا
بحیات قبل سن حلم اوند جل سلطانه ذکر کردی از ظلیت تو نرسیده است و حسن خاص شان تقدیم و تاخیر را در چشم محجوب
انداخته با اصالت خود در عالم ظلال جلوه گر گشته‌اند لهذا افضل عبادات تلاوت قرآن مجید آمده و شفاعت
او مقبول‌ترین شفاعت دیگران گشت چه شفاعت ملک مقرب چه شفاعت نبی مرسل نتایج و ثمرات
که بر تلاوت قرآنی مترتب میشود چه تفصیل آن توان نمود و لیس ... است کتابی را بر دسته ... بجا برده
که مورد آنجا گنجایش متصور نبود سوال با حروف و کلمات قرآنی باین دولت مخصوص گشته‌اند یا حروف
و کلمات سایر کتب منزله نیز باوی درین دولت شرکت دارند همه کلام قدیم نفسی‌اند جواب همه را درین دولت
شرکت است اینقدر فرق در نظر کشفی متمثل میگردد که قرآن مجید گویا مرکز دائره است و سایر کتب منزله
بلکه جمیع آنچه بدان از ازل تا ابد تکلم فرموده شود همه گویا محیط آن دائره لیس قرآن جامع همه آمده و شرف جمیع کتب
گشت چه مرکز شرف اجزاء دائره است و اصل جمیع نقطه دائره است گویا سایر نقاط تفصیل و نقاط اوست
اجمالها قال الله تعالی فی شانه وانه لفی زبر الاولین سوال از تحقیق سابق معلوم گشت که درین نشاء خصم روئیت
مظاهر جمیله شهود و مشاهده گفته‌اند واقع نیست و انبیای را قابلیت مظهر شان مرتبه مقدسه آیا در غیر این
... نشاء نفس شهود و مشاهده متحقق است یا نه جواب آنچه معتقد این فقیر است آنست که نصیب ...

نشاء الایقان است که رویت بصر و مشاهده که عبارت از رویت قلب است علی تفاوت الدرجات نتیجه و ثمره
اوست که به آخرت مربوط است صاحب تعرف که از اکابر این طائفه علیه است در کتاب خود اجماع مشایخ را درین باب
نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند برآنکه رویت حق جل و علا درین نشاه نه بچشم و نه بدل ا[illegible] و غیر
از ایقان امری دیگر اینجا کائن نه سوال مقرر اینطائفه علیه است که یقین را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین و علم الیقین عبارت از استدلال از اثر بمؤثر گفته اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلا که از
راه استدلال از علم بوجود دخان حاصل گردد و عین الیقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق الیقین
عبارت از تحقق شان بآتش داشته مثلا چون رویت قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنی است آید
و اجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقا چگونه صادق بود جواب تواند بود که مراد از اجماع مشایخ ما تقدم بود
و متاخران برخلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبی نموده و نزد این فقیر این حکم ثابت نشده است
و این تجویز بثبوت نه پیوسته و این درجات ثلث که در یقین گفته اند همه داخل علم الیقین است و از
استدلال بر آمده و از علم بعین نرفته و آنچه در عین الیقین رویت آتش گفته اند رویت دخان است که اینجا
بر وجود آتش استدلال کرده اند نه رویت آتش چنانچه در علم الیقین استدلال از علم دخان بود بر وجود آتش
اینجا از رویت دخان است بر وجود آتش ... الیقین ثانی اتم است از یقین اول بواسطه قوت دلیل
خود که اینجا علم دلیل است و اینجا رویت دلیل است همچنین و حق الیقین بدخان تحقق شدن است بالکلیه
و از اینجا استدلال بر آتش کردن است اما این یقین از هر دو سابق اتم و اکمل است که از نفس خود که دخان گشته است
استدلال بوجود آتش مینماید و از نفس تا آفاق فرق واضح است قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ قال الله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ
لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ آنچه در آفاق و انفس دیده میشود همه آیات مطلوب است
نه نفس مطلوب پس مرئی در آفاق و انفس دخان بود که آیت آتش است نه آتش پس معامله آفاق
و انفس استدلال باشد که حقیقت علم الیقین است و حق الیقین در ما وراء آفاق و انفس باید تشخیص نمود
سبحان الله بزرگان غایت مطلوب در انفس مقرر ساخته اند و بیرون انفس هیچ حاصل ندانسته
در بادیه همچو نابینا سر بر سر گردست ؛ با تو در زیر گلیم است آنچه هست ؛ دگری گرد [illegible]

جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست بو باد در دامان خود سر بجیب اندر کش تا لطیفه گویدت ذره گر
نیک کر بینی او بود اگر چه عمری تک و پو در خود بود صاحب فصوص فرموده ما یدالتجلی من الذات لا
یکون الا بصورة المتجلی له بزرگی دیگر فرموده اهل الله بعد از فنا و بقا هر چه می بینند در خود می بینند و هر چه
می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود است وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ
و نزد فقیر نفس هم در رنگ آفاق بی حاصل است و از یافت مطلوب تعالی وی بی نصیب است نظر کردن در
آفاق و انفس از استدلال است مطلوب و دلالت است مقصود و حصول مطلوب را از آفاق و انفس بیرون
است و بما سوای سلوک و جذبه منوط چه سلوک سیر آفاقی است و جذبه انفسی پس سلوک و جذبه و سیر آفاقی
و انفسی همه داخل سیر الی الله باشند آنچه گفته اند که سیر و سلوک آفاقی سیر الی الله است و جذبه و سیر انفسی
سیر فی الله چه توان کرد ایشان را چنان وانا نمیدند و مرحشین سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا مسکین
الوش خو شان را چه یارا که سخن خلاف مذاقشان گوید اما چون معامله از تقلید گذشته است ناچار
هر چه می یابد می گوید مخالف قوم باشد و یا موافق ابو یوسف رحمه الله بعد از گذشت تقلید التزام موافقت ابو حنیفه رحمه الله
که استاد اوست خطاست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا سؤال این درجات
ثلث الیقین چون داخل علم الیقین گشت عین الیقین چه و حق الیقین چه بود جواب عین الیقین مثلا عبارت از تجلیات
است که نفس دخان آتش را کاین است و چون مستدل منتهای سیر دلیل برسد که دخان باشد او را
نیز حالتی بآتش پیدا خواهد شد که دخان آتش ثابت است نزد فقیر این حالت معبر بعین الیقین است
که فوق علم استدلال است و بیرون آفاق و انفس است و چون این استدلال از میان برخاسته است که
نهایت مرتبه علم است ناچار از علم بکشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که شهود
و حضور دیگر است و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشان نور آفتاب کار است و
رویت و احساس آن متحقق نه شبیه متحقق شدن بدخان و وجه دار و شامل علم الیقین عین الیقین است
بتحقیقی که ذکر یافته از ما نیکه تحقق بدخان جمیع نقطه آن را طی کرده بنقطه آن خیز رسید علم الیقین است
چه هر نقطه که مانده است حجاب است که مستلزم استدلال است و چون بجمیع نقطه متحقق شده بنقطه
آخران برسد از استدلال برآید که حجت تا منتها ارتفاع یافته است و در رنگ نفس دخان عین الیقین او را

ثابت بود فافهم از حق الیقین چه نوشته آید که کمال تحقق آن مربوط بمبشار آخرت ملی ست و اگر نصیبی از ان
دولت در دنیا کائن است مخصوص باخص خواص است که سیر النفسی که شایسته بحق الیقین دارد نزد ایشان
داخل علم الیقین شده و نظر آن حکم آفاق گرفته و علم حضوری ایشان که بالنفس بوده است علم حصولی
گشته و عین الیقین در ما ورا آفاق و انفس در حق شان حاصل شده و قلیل ما هم تتمه حسنه در بیان
حسن و جمال محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان گشته است ملیح است
و او صلی الله تعالی علیه وسلم بان جمال محبوب رب العلمین آمده حضرت یوسف هر چند صباحتی که داشت
محبوب حضرت یعقوب بوده است علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات اما حضرت پیغمبر ما که خاتم الرسل
است بملاحتی که دارد محبوب خالق زمین و آسمان است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات و زمین و آسمان را
بطفیل او خلق فرموده است کما ورد باید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سایر افراد انسانی
نیست بلکه بخلق هیچ فردی از افراد عالم مناسبت ندارد که او صلی الله علیه وسلم با وجود نشأه عنصری
از نور حق جل و علا مخلوق گشته است کما قال علیه و علی آله الصلوة والسلام خلقت
من نور الله و دیگران را این دولت میسر نشده است بیان این دقیقه آنست که در سابق گذشته
است که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه هر چند داخل دائره وجوب اند اما بواسطه
احتیاجی که ایشان را بذات تعالت است رائحه امکان در ایشان کائن است و چون در صفات حقیقیه قدیمه
رائحه امکان اکتنافش گشت در صفات اضافیه حضرت واجب الوجود تعالی ثبوت امکان بطریق اولی
باشد و عدم قدم شان نیز دلیل است بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که خلقت آن سرور
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات ناشی ازین امکان است که بصفات اضافیه تعلق دارد نه امکانیکه در سایر
ممکنات عالم کائن است هر چند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید وجود آن سرور در
آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت و امکان او علیه و علی آله الصلوة والسلام در عالم ممکنات نیافته بلکه
فوق این عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادة سایه هر شخص از شخص لطیف تر است و چون
لطیفتری ازو در عالم نباشد او را سایه چه صورت دارد علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات کشفه
بشنو صفت علم از صفات حقیقیه است و داخل دائره موجود خارجی است و چون این صفت

اضافی عارض شود و بآن تقسیم یابد مثل علم اجمالی با علم تفصیلی آن اقسام و از صفات اضافیه خواهند بود
و داخل دائره ثبوت نفس امر که مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و مشهود دیگر دو که علم اجمالی
که از صفات اضافیه گشته است نوری است که در نشأه عنصری بعد از انصباب از اصلاب بارحام متکثره
بمقتضای حکمت بصاحب صورت انسانی که احسن تقویم است ظهور نموده است و مسمی بمحمد و احمد شده انبیا
استماع باید نمود که این قدر اجمال هرچند علم مطلق را مقید ساخته است و از حقیقت باضافه آورده اما هیچ
زیادتی در مفهوم پیدا نکرده است و هیچ چیز او را مقید نگردانیده چه اجمال علم عبارت از نفس علم است امر
زائد منضم بعلم بخلاف تفصیل علم که تقاضای جزئیات متکثره مینماید تا تفصیل متصور گردد بحث قید است
که مظهر اطلاق است و طرف مقید است که نفس مطلق است همین قسم تا از کے در مطلق علم نسبت بذات
تعالی جل سلطانه ملاحظه باید نمود که علم نفس عالم و نفس معلوم میتواند بود چنانچه در علم حضوری کائن است
بخلاف صفات دیگر که این قابلیت ندارد نتوان گفت که قدرت عین قادر و عین مقدور است و اراده
عین مرید و عین مراد پس علم را با ذات عالم اتحادی است و اضمحلالی که غیر او را نیست از ینجا قرب اتحاد
با احد باید دریافت چه واسطه در میان هر دو آن صفت علم است امری است که اتحاد مطلوب دارد
پس حجابیت را در اتحاد چه گنجایش و ایضا علم را حسنی است ذاتی که غیر او را از صفات این حسن ثابت
نیست لهذا بزعم این فقیر محبوب ترین صفات واجبی نزد حق جل و علا صفت العلم است و چون حسن آن
شائبه بیچونی دارد حسن ادراک آن قاصر است ادراک تام آن حسن مربوط بنشأه آخرت است که
موطن رویت است چون خدا عز و جل ببیند جمال محمد را و بیابد هرچند درین نشأه دو ثلث حسن را
بحضرت یوسف مسلم و ثلث باقی بهمه تقسیم شد اما در آن نشأه حسن حسن محمدی است و جمال جمال
محمدی علیهم الصلوات والتسلیمات که محبوب خداوند است جل سلطانه هیچگونه حسنی ، دیگری را
با حسن صفت علم مشارکت بود که حسن او بواسطه اتحاد است مطلوب حسن همین مطلوب است و دیگری را چون
اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه و علی آله الصلوات والسلام با وجود حدوث مستند
بقدم ذات گشته است تعالی و احکام او نیز منتهی بوجوب ذات شده لهذا حسن او حسن ذات است تعالی که شائبه غیر در
حسن کائن نیست چون چنین شد ناچار متعلق محبت جمیل مطلق گشت و محبوب الله

تعالی جمیل یحب الجمال سوال کریمهٔ یحبهم دلالت دارد بر آنکه محبت حضرت حق سبحانه بغیر او صلی الله
علیه وآله وسلم نیز متعلق می‌شود و دیگران هم محبوب وی تعالی می‌باشند وجه تخصیص آن حبیبیت که در دیگران
موجود نیست جواب محبت دو است محبتی است که بذات محب متعلق است و محبتی است که بغیر از ذات
او تعلق دارد قسم اول محبت ذاتیه است و اعلای اقسام محبت است هیچکس هیچ چیز را دوست
ندارد چنانکه خود را و نیز این قسم محبت احکم و اوثق است که بعروض عارضی زوال نپذیرد و نیز متعلق
این محبت محبوب صرف است که شائبهٔ محبیت ندارد بخلاف قسم دوم محبت که عرضی است و زوال
پذیر است و متعلق او هرچند من وجه محبوب است اما از وجوه متعدده محبیت نیز دارد و چون حسن و جمال خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات مستند بحسن و جمال حضرت ذات است تعالی چنانکه گذشت ناچار قسم اول
که بذات جل و علا متعلق است با و علیه و علی آله الصلوة والسلام متعلق باشد و در رنگ ذات سبحانه متعلق
محبت او نیز صلی الله تعالی علیه و علی آله محبوب صرف بود و دیگر انبیا را که این دولت میسر نشده است و
از حسن ذات قلیل النصیب اند قسم دوم محبت با ایشان متعلق باشد و بیک وجه ایشان را محبوب گرداند
محبوب مطلق اوست صلی الله علیه تعالی وسلم که در رنگ ذات محب همیشه محبوب است محبوبیتش گرد
که آن قسم علیا محبت که حضرت موسی راست با حضرت حق سبحانه و او با آن محبت راس و رئیس محبان
آمده همانطور افراط محبت حضرت حق سبحانه راست با حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتحیات
هرچند این فقیر در سرّ این دو محبت خواصی بنماید که تفاوتی در میان این دو محبت بقوت
و ضعف پیدا آرد و محبتی که خالق راست از محبت مخلوق شدید تر باید بحکم کریمهٔ الا ان حزب الله
هم الغالبون هیچ تفاوت ظاهر نمیشود گویا این دو محبت را بمیزان عدالت برابر سنجیده اند
و سر موی تفاوت کم و بیش تجویز نکرده سوال صوفیه علیه تمام افراد عالم را مظاهر و مجالی اسمای الهی
دانسته اند جل سلطانه و حقایق اشیا را اسما یافته و اشیا را ظلال آنها دانسته پس تمام عالم مظاهر
اسمای الهی دانسته اند جل سلطانه و تخصیصی که ظهور بعضی اسما را بخلقت البشر نموده اند علیه و علی
آله الصلوة والسلام چنانچه گذشت وجه آن چه باشد جواب حقایق اشیا نزد صوفیه اعیان ثابته
اند که صور علمیه اسمای الهی اند جل سلطانه که اسمای الهیه بانفسها و اینعالم را ظهور آن صور علمیه گفته اند

اگرچه بسبیل تجویز آن را ظهور اسما نیز گویند بلکه صورت علمیه شی نزد ایشان نیز عین آن شی است
نه شبح و مثال آن شی و آنچه این فقیر در خلقت البشر گفته است ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه
نه ظهور صورت علمیه آن اسم شتان ما بین نفس الشیء وبین صورته العلمیة آتش را که تصور نماید در تصور
علمیه آن اشراق و اضاءت کجاست که کمال و جمال آتش همه ابوده است و در صورت علمیه آن بیش از شبح
و مثال آتش که آن نیست ارباب معقول آن را پسندیده اند بلکه عین آتش گویند اما کشف صریح ما کذب
عینیت است و صورت علمیه آتش جز شبح آتش نیست که در خارج موجود است محسوس گردد و دیگر آنچه از ظهور
صور علمیه اسما رسیده است امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم است و وجود عالم که در مرتبه وهم بصنع خداوند
جل سلطانه ثبات و تقرر پیدا کرده است و آنچه ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه چنانچه در خلقت
البشر گذشته است علیه و علی آله الصلوة والسلام امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی است و وجود
آن نیز در رنگ وجود آن صفات در مرتبه نفس امر متقرر است و بغیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام
هیچکس در نظر نمی درآید که ظهور نفس اسم الهی باشد تعالی الا قرآن مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الهی است
جل سلطانه چنانچه تتمه آن بالا ذکر یافته است غایت ما فی الباب [illegible] ظهور قسمی است از صفات حقیقیه
و منشا ظهور قسمی از صفات اضافیه یا بالاشتراک قدیم و غیر مخلوق گفته اند و این حادث و مخلوق و معامله کعبه
ربانی از این دو ظهور هم عجیب تر است که آنجا ظهور معنی تنزیهی است بی کسوت صورت و اشکال چه کعبه
که مسجود الیه خلایق است عبارت از سنگ و کلوخ نیست و همچنین جدران و سقف نیست چه اگر اینها
نباشند کعبه کعبه است و مسجود الیه است پس آنجا ظهور است اما هیچ صورت نیست و این از عجائب است
[illegible] هر چند در سیر دولت خاصه [illegible] دیگر را شرکت نیست اما این قدر می یابد که از آن دولت خاصه او علیه
الصلوة والسلام بعد از تخلیق و تکمیل او علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بقیه مانده بود که در خوان دولت
ضیافت کریمان ریزه چینان لازم است که اویس گو یا نصیب خادمان بود آن بقیه را بیکی از دولتمندان
امت او علیه و علی آله الصلوة والسلام اویس گو یا عطا فرموده اند و آن را خمیرمایه ساخته تخمیر طینت او نموده
و تبعیت و وراثت او شریک دولت خاصه او گردانیده علیه و علی آله الصلوة والسلام با کریمان کارها
دشوار نیست و این بقیه برنگ آن طینه حضرت آدم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

که نصیب خلقت و نسبت خرما آمده است کما قال علیه و علی آله الصلوة اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت عن بقیة طینة آدم بلی و للارض من کاس الکرام نصیب سوال حضرت شیخ
محی الدین بن العربی قدس الله سره حقیقت محمدیه را عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند و آنرا تعین اول
گفته و تجلی ذات دانسته و فوق آن مرتبه لاتعین تصور نموده که حضرت ذات بحت است جل شانه و آنرا
فوق علم داشته و در صفات اضافیه داخل ساخته که دون صفات حقیقیه است وجه آن چیست جواب
شیخ محی الدین در خارج جز ذات احدیه مجرده را موجود نمیدانند و وجود صفات را اگرچه حقیقیه باشند
جز در علم اثبات نمی نمایند پس ناچار تعین اول نزد او علم جملی بود و ثبوت صفات بعد از آن صورت بندد
که ثبوت شان فرع ثبوت علم است که جز در علم الشان را ثبوتی نمیدانند پس علم از همه اسبق باشد و جامع
جمیع کمالات بود و نزد فقیر آنچه مکشوف گشته است آنست که صفات حقیقیه ثمانیه در رنگ ذات تعالی
جل شانه در خارج موجودند اگر تفاوت هست باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت است چنانچه گذشت و
این قول موافق آرای علمای اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم که وجود صفات زائد بر وجود
ذات تعالی فرموده اند بر این تقدیر علم جملی را تعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق تعین نمودن
هم گنجایش ندارد و اسبق جمیع صفات صفت الحیوة است که صفت العلم تابع اوست علم را بر وی
سبقت دادن صورت ندارد علی الخصوص که بعلم قیدی منضم شده باشد آن از مطلق علم بپایان تر است
و داخل اضافات است چنانچه گذشت آری اگر علم جملی را تعین اول علم گویند گنجایش هم دارد که تعین ثانی
العلم تفصیلی باشد سوال شیخ محی الدین که علم جملی را حقیقت محمدی گفته است و این نشاء عنصری
را ظهور آن دانسته مراد او ظهور نفس اسم است چنانچه تو گفته یا ظهور صورت این اسم چنانچه در سایر ممکنات
است جواب صورت اسم زیرا که تعین اول نزد او قدس سره تعین علمی است چه و تعین ولین را علمی گفته است
تعین آخر التعین خارجی و تعین علمی صورت شان العلم است که در خارج از اعین ذات گفته است و هم
صورت آنرا اثبات کرده و آن صورت علمی که حقیقت محمدی باشد در نشاء عنصری بصورت انسانی محمدی ظهور نموده
بالجمله نزد شیخ هر جا ظهور است ظهور صورت علمیه است اگرچه صفات قدیمی باشند جل سلطانه چه صفات را نزد او
ثبوتی جز در علم نیست و در خارج غیر از ذات بحت هیچ چیز نزد او موجود نه سوال در آن مرتبه تجلی

علم و عالم و معلوم است که حاصل العلم حضوری است پس صورت هم آنجا گنجایش بود چه حصول صورت
در علم حصولی است و در علم حضوری حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب آنکه مرتبهٔ مرتبهٔ ذات بحت
نیست جل سلطانه لهذا آثار العین مع تنزل گفته است پس در خارج موجود نباشد و چون در خارج موجود نشد
وا ثبوت علمی چاره ندارد لهذا آثار العین علمی گفته است و ثبوت علمی را از صورت معلوم چاره نباشد
ازین بیان لازم آمد که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن است که حاضر نفس معلوم
خالص نیست صورت بابی در وی راه یافته است که از نفس صورت آورده فهم هر کس باین دقت نرسد و بانداز
بحت جل شانه وصل نشود و بوصول بحت نه این دقیقه را در نیابد سبحان الله من فقیر درمانده و بلبس افتاده
را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات سخن از معارف و اسرار
اکابر انبیا اولو العزم بر زبان آرم علیهم الصلوات و التحیات و البرکات و در وادی معاد در آمده دقائق
کمالات مبدء را بیان نمایم ع ولی چون شد مرا برداشت از خاک ۞ شود گر بگذرانم سر ز افلاک ۞
من آن خاکم که ابر نوبهاری ۞ کند از لطف بر من قطره باری ۞ اگر بر روید از تن صد زبانم ۞ چو سبزه شکر
لطفش کے توانم ۞ الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات بخاطر بود که شمهٔ از صباحت و ملاحت که در حدیث نبوی علیه
است اخی یوسف اصبح و انا املح بنویسد علیه الصلوة و التحیات و برمز و اشارت
درین باب سخن گوید اما دید که رمز و اشارت در اداء مقصود قاصر است و مستمعان در فهم آن عاجز حروف
مقطعات قرآنی همه رموز و اشارات است بحقایق احوال و دقایق اسرار که در میان محب و محبوب کائن
است لیکن کیست که از او دریابد علمای راسخین که حکم خدام و غلمان حبیب رب العلمین دارند و خدام را جایز است
که بعضی اسرار خفیهٔ مخدوم اطلاع بود بلکه بتبعیت مخدوم با خادم جایز است که معاملات میان آید و لطف و
او لیش شریک دولت خاصهٔ مخدوم گردد اما اگر شمهٔ ازین معنی اظهار نماید جای آن بود و سر خود را بباد دهد و قطع حلقوم
که ابو هریره رض فرموده است در حق وی صادق آید یضیق صدری و لا ینطلق لسانی لقد وقت است ربنا
اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی

علیه و علی آله و اصحابه البررة التقی

مکتوب صد و یکم بشیخ عبدالصمد در منع تفسیر و تاویل آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفه سلمکم الله سبحانه و عافاکم عن البلیات کتاب تفسیر الرحمن که مرسل داشته بودند بعضی از مواضع آنرا مطالعه نموده ولیس و رستاد و مکرر با مصنف این کتاب خیلی میل بمذهب فلاسفه دارد و نزدیک است که حکما را عدیل انبیا سازد علیهم الصلوات والتسلیمات آیت و سوره بنظر در آمد که بیان آن از طرز حکما که خلاف طور انبیاست علیهم الصلوات والتحیات کرده است و تسویه در میان قول انبیا و حکما داده است و گفته است در بیان کریمه اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار باتفاق الانبیاء والحکماء الا النار الحسی والعقلی الخ با وجود اجماع انبیا علیهم الصلوات اتفاق حکما چه گنجایش دارد و در عذاب اخروی قول ایشانرا چه اعتبار است علی الخصوص که مخالف قول انبیا اند علیهم الصلوة والتسلیمات فلاسفه که عذاب عقلی اثبات می نمایند مقصود ایشان نفی عذاب حسی است که اجماع انبیا بر ثبوت آن منعقد است و در مواضع دیگر آیتهای قرآنی را موافق مذاق حکما بیان میکند هرچند مخالف مسلمین نبود مطالعه این کتاب بی ضررهای خفیه بلکه جلیه نیست اظهار این معنی لازم دانسته بچند کلمه متصدع گشت والسلام

مکتوب صد و دوم بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاهدات و انزوا و تربیت طالبان حق جل و علا

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرای اینجا مستوجب حمد است لله سبحانه والحمد والمنة دائما و علی کل حال مدتی است که از احوال خیر مآل خود اطلاع نداده اند امید است که اوقات را گردانیده باشند و از کسل و بطالت بر آمده از فراغت بمجاهده روآورده وقت کشت و کار است نه موسم خورد و خواب نصف شب برای خواب مسلم دارند و نصف دیگر را برای طاعت و عبادت اگر این همت نتوانند ورزید باری ثلث شب را که از نصف تا سدس است ملتزم باشند و سعی فرمایند که در دوام حضور بدولت حضور و با خلق بهمان قدر اختلاط و انبساط نمایند که ادای حقوق آنها نموده آید الضرورة تقدر بقدرها انبساط با خلائق زیاده بر قدر حاجت فضولیست و داخل مالا یعنی و قبیح است که ضررهای عظیم بر آن متفرع شود و داخل محظورات شریعت و طریقت گردد خصوصا که با مریدان فرط در انبساط نمایند مریدان را ناچار از ارادت بر آورد و در طلب شان فتور آرد و عیاذا بالله سبحانه من ذلک قبح انبساط را نیکو یافته با طالبان بنوعی سلوک نمایند که

سد باب انس و الفت شان باشند موجب نکرت و نفرت شان نشوند از خلائق ضروریست که بقدر
حاجت شناسائی باین هم قائل ست شما را بتوفیق الله سبحانه اینچنین نسبت میسر است ارباب ابتلا
چه کنند که بر دوام با ارباب تفرقه محشور اند قدر این نعمت بدانید و بمقتضای آن عمل نمائید نیک از حال
طالبان خبردار باشند و بظاهر و باطن متوجه تربیت شان شوید زیاده چه نویسد مکتوب صد و
سیوم بشیخ حمید احمدی در ترهیب بر قصور احوال و ترغیب حصول تکمیل کمال الحمد لله و
سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ حمید رشید خوشوقت ساخت چه
نعمتی است در ین طور زمان که چنین در صحبت شخصی جمعی را انجذاب قدسی غلبه اوندی جلسه سلطانی ذکر
پیدا شود و دایما سودای دل تعالی دلهای شان ابرو دسته حاصل گردد مع ذلک آن برادر با نسبت
مغرور نگردد و از کار خود فارغ نباشند که مثل مشهور است هنوز دهلی دور است معلوم نیست که تا
صد یکی سر انجام یافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتدا رو دهد ذوق و لذت می بخشند
در رنگ آنست که اطفال را سبق الف و با آموخته سازند کار آنست که از تجلی صوریه برسند و از
اذواق و التذاذات بدرجه ولایت خاصه دخل کنند هنوز ایوان استغنا بلند است پیش از کمال
رسیدن ناپسندیده است بلکه اوقات خود را معمور سازند و شریعت و طریقت ظاهر و باطن متحلی باشند
تکمیل دیگری فرع کمال خود است که درجه ولایت خاصه است لیکن چون در صحبت طالبان رشد پیدا
میشود و احوال مواجید رو میدهد اگر چه فنا و لقا نرسیده هم غنیمت است و در این وقت حکم کبریت احمر دارد
آنرا هم مبارک بوده باشند اما بعد از استخاره ها و توجهات بسیار که تعلیم طریقت گویند مناسب است بلکه لازم و از خطر
ترسان و لرزان باشند مبادا که از این راه شیطان بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه
عن هذه عدد که شما گفته بودم اگر تمام کرده باشید و چندان عدد را بکار دارید باید از ان خبر کنید
تا مناسب حال اعلام نموده آید انشاء الله تعالی یاران را که بشما مربوط اند دعا رسانند صحیفه شریفه که
شیخ نوشته بود نیز رسید الحمد لله سبحانه در ین وقت که کمال قرب قیامت دارد و تقوم الساعة
علی شرار الناس در خیر آمده دلهای مردم بحضرت حق سبحانه تعالی متوجه است والده و شهرت
آن درگاه اقدس اندیشه ها لا تتوقف احقیه جامی ظاهر النسبت است و فاتحه سلامتی خاتمه بر ما

رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و چهارم بحضرت ذوی البرکات حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در بشارت وصول ببعضی مراتب و بر البشائر الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی فرزندان گرامی مدتی است که از احوال ظاهر و باطن خود ننوشته اند شاید بواسطهٔ تمادی ایام مفارقت نسیانی بحال دور افتادگان طاری شده باشد با هم ارحم الراحمین و ارم کریمه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ تسلی ده غربای ناامراد است عجب کار و بار است با این همه بی پروایی شما خاطر همیشه متوجه احوال شما است و خواهان کمال شما روزی بعد از نماز بامداد در مجلس سلوک نشسته بودم ظاهر شد که خلعتی که داشتم از من جدا شد و خلعت دیگر بمن متوجه شد که بجای آن خلعت نشیند بخاطر آمد که این خلعت را آنکه را بکسی خواهند داد و یا نه و از روی آن سلک که اگر از این فرزندی رشیدی محمد معصوم بدهند بعد از لمحه دید که بفرزندی مرحمت فرمودند و خلعت اول را تمام پوشانیدند و این خلعت را آنکه کنایت از معامله قیومیت بوده است که تربیت و تکمیل تعلق دارد و باعث ارتباط باین عرصه مجتمعه بوده و این خلعت جدید را چون معامله بانجام رسید و تحقق حاصل گردد امید است که از کمال کرم آن را بفرزندی عزیزی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر همواره متضرع این مسالت مینماید و اثر اجابت مییابد و فرزندی را مستحق این دولت مییابد بکریمان کارها دشوار نیست . اگر استعداد نیست هم داد و است تعالی شانه و رحم از خدا چیزی نخست نبود بلکه همه چیز من چیز تست . قال الله تعالیٰ اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ میدانید که شکر عبارت از صرف عبد است جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله لولاه لما حصل الشکر والله سبحانه الموفق

استقسم علوم از اسرار خفیه است هر چند بسر حد گفته میشود اما خفای آن لازم است که مردم مفتون بگردند دیگر آن مشکلی که داشتم که آن معامله شاید در عالم مثال بود درین ایام حل شد و خافیه نماند شاید در روحانیت خواجه معین الدین را هم مدخلی باشد محمد معصوم مشکل را شاید در خاطر داشته باشد والسلام

مکتوب صد و پنجم بشیخ حسن بسکی در جواب کتابت او که در بیان احوال خود نوشته بر احیای سنت و تهدید از بدعت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه اخوی اعزی

شیخ حسن ارشدا ماله رسید خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافته بود مطالعهٔ آن فرحت
بر فرحت افزود حمداً لله سبحانه که علوم صحیحه اند و معارف صادقه و بر طبق کتاب و سنت اند و بر وفق عقائد
فرقهٔ ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت کرامت فرماید و بمنتهای مقاصد علیه رساند شمهٔ از رفع بدعتها
نوشته بودند چه نعمتی است که درین طور ظلمات بدعت صاحب دولتی توفیق رفع بدعتی از بدعتها یابد و احیای
سنتی از سنن نماید در احادیث صحاح آمده است که هر که احیای سنت نماید بعد از آنکه عمل بآن سنت
مرتفع شده باشد آنکس را ثواب صد شهید است از اینجا بزرگی این عمل را دریابند اما این قدر دقیقه رعایت
کنند که کار بایقاظ فتنه نکشد و بدعت حسنه باعث ظهور بسیار سیئه نگردد که آخر الزمان است و اوان
ضعف اسلام رساله که فرستاده بودند نیز از مطالعهٔ آن فرحتها روداد الحمد لله سبحانه که در علوم
موافقت با این فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده است و نظر ما بر کتاب بلند رفته کتابت
شما را که متضمن حل لطائف علوم و استفسارها بود با خویش محمد هاشم کشمی سپرده بودیم که در وقت جواب نوشتن
حاضر سازد اتفاقاً گم ساخت بنابران در تفصیل جواب توقف واقع شد آنچه بخاطر مانده بود از آن نوشته شد
مجملاً آنکه احوال پسندیده است و صحت علوم کائن هم بگرد و تربیت و تعلیم فرزندان مغفرت پناه مولانا احمد
بلیغ دارند و آنها را بظاهر و باطن هدایت مرعی نمایند و سائر یاران حاضر را بلکه جمیع اهل اسلام آن
بقعه را دلالت بشریعت و التزام سنت نمایند و از اتیان بدعت تهدید و تحذیر کنند والله سبحانه الموفق
بعضی از مکاتیب جلد ثالث را خواجه محمد هاشم نویسانیده بشما فرستاده است منتفع گردند اوقات فقیر مختلف
است در بعضی اوقات رغبت بر تسوید علوم و معارف بی اختیار پیدا میشود و در اوقات دیگر با آنکه بهر
غریبی فاضه مینمایند از نوشتن نفرتی پیدا میگردد و تا سجده یکه بدست قلم گرفتن خوش نمی آید بنابران
در تفصیل جواب کتابتهای شما تاخیر بسیار در فتور می افتد و نمیتوانم که بتکلف جوابی نوشت باقی احوال مستوجب
حمد است از بهر اینکه عساکر لفتایات بمدد سبحانه مخلصی میسر شده است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت
دارد و جمیع یاران اینجا دعوات مخصوصه است والسلام مکتوب صد و ششم بحضرات مخدوم زادها
سلمهم الله سبحانه در بیان واقعه که آنسرور را صلی الله علیه وسلم دیده اند و از دولت تلقی علیا یافته
صحیفهٔ شریفهٔ فرزندان گرامی رسید حمداً لله سبحانه که بصحت و عافیت اند معامله که بآنسرور کرده اند

رویهای او دیده است می‌نویسم تنگ ساعت نمایند که امشب که شب شنبه بود بمجالس سلطانی رفته بودم بعد
از یک پهر شب برگشته آمده سه سیپاره از حافظ بشنود و زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب بسیار غلبه
بعد از حلقه صباح چون بوقت شب واگشته بود بخواب رفت می‌بیند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
ازبرای فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت مشایخ است که خلفا را می‌نویسند و یکی از یاران آن جمع
من درین معامله است درین اثنای گویا ظاهر گشته است که در مضمون این اجازت نامه نحو سستی و فتور است
ولقین هم چه فتور بهر آن وقت معلوم است آن یار که متصدی این خدمت است باو دیگر گویا این اجازت نامه را در
ملازمت آن سرور برده علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات و آن سرور درست آن اجازت نامه دیگر نوشته اند
یا نویسانیده این تشخیص مشتبه است اما نسبت بآن سرور معلوم است و بعد از نوشتن بمهر خود مزین فرموده اند علیه
وعلی آله الصلوة والسلام مضمون این اجازت نامه آنست که در عوض اجازت نامه دنیا اجازت نامه آخرت
داده اند و در مقام شفاعت نصیب عنایت و کاغذ هم طولانی است و سطرهای بسیار نوشته اند من از آن
می‌پرسم که اجازت نامه اول کدام است و ثانیه که نوشته اند کدام و من آن وقت می‌بینم که من با پیغمبر علیه
وعلی آله الصلوة والسلام و یکجا ایم و در رنگ پسر با پدر در زندگانی تمام حضور آن سرور داخل بیت آن سرور علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات بر من غریب نیست و آن کاغذ را پیچیده بدست خود نهاده در رنگ فرزندان محرم
داخل حرم شریف ایشان گشته ام کلان تر امهات مومنان هم او در حضور آن سرور در بعضی خدمات باهتمام
میفرمایند و میگویند که انتظار تو داشتیم چنان و چنان باید کرد و درین اثنا افاقت رو داد و از خاطر رفت که
و جای نتیجه چه بود معاینه میشد بهاندر که چشم وا میشد چه وصیت آن واقعه از خاطر رفت بخاطر شما آن مانده
باشد که درین باب سخنی بیشتر هم نه گوید میکردم که این نسبت علیا عجیب است که باندازه خود ظهور میکند بخاطر میگذرد
که ظهور آن ظاهرا ذخیره برای آخرت بود و نعم البدل میسر بود از این واقعه تشفی آن ترددات حاصل گشت
قرب قیامت است و وقت تراکم ظلمات کدام خیریت و چه نورانیت مگر حضرت مهدی باشد علیه الرضوان که
بخلافت ظاهر تائید یافته ترویج آن نماید شکر للنعمة امروز طعامها ملون فرموده ایم که بروحانیت آن سرور
علیه وعلی آله الصلوة والسلام برند و مجالس شادی سازند و فقرا نیز شادی کنند و از آن طعامها تناول نمایند
دیگر در مکتوبی نوشته ام که در بیان واقعه که روی داده بود که یار ثالث را نوکری قبول نکردند بعد از

جلد

ظاهر گشت که بمحض کرم آنرا نیز قبول فرمودند و آثار قبول ظاهر گشت لله سبحانه الحمد لله والمنة علی ذلک
وعلی جمیع النعماء درین ایام معارف غریبه علوم عجیبه ومیدید که گویا آن ورق مرقوم گشته است و معامله
بر یکدیگر ظاهر شده فرزندان در معامله عمر نزدیک تا چه شود فیما صنع الله تعالی میگویم وصبر مینمایم
رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و هفتم در بیان سبب قبض در نسبت رابطه و التذاذ در طاعات بخواجه محمد اشرف بعد الحمد
والصلوات و تبلیغ الدعوات میرساند که صحیفه شریفه اخوی اعزی سیادت مآب حمد الله سبحانه که بصحبت و موافقت
بوده اند رسید بود ند که بهم این حیثیت که چون در نسبت رابطه فتور میرود در اتیان سایر طاعات التذاذ
می یابند که همان وجهی که سبب فتور رابطه گشته است مانع التذاذ او است گاه هست که سبب فتور قبض بود و گاه
کدورتی طاری میگردد بواسطه ارتکاب زلات اگرچه اندک بود وجه اول مذموم نیست بلکه از لوازم سلوک طریق
است و عروض وجه دوم را تدارک بتوجه استغفار باید نمود تا بکرم الله سبحانه اثر آن مرتفع گردد و چون تمیز
میان قبض و کدورت وقت میطلبد بهر حال توبه و استغفار نافع است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت
دارد والسلام **مکتوب صد و هشتم** بملا طاهر خادم در بیان معامله که با اصل الاصل تعلق دارد و بهمین فقیر
بعضی منقول است معامله ئیکه با اصل الاصل تعلق دارد دو نوع است نوعی است که از انجا بصور مثالی یا بامر آخر
میتوان معلوم کرد و این معامله تا وقتی است که سیر در مقاماتی است که آنها را با عالم مناسبتی و یا مشارکتی
است ولو بالوجه والاسم و آن تا نهایت سیر مقام رضا است و نوعی دیگر سیر فوق مقام رضا میگردد انجا هیچ
معلوم نخواهد بود نه بصور مثالی و نه بامر آخر این زمان تعارف بمحض حصول مقامات فوق خواهد بود لیکن
چیزی از آنها معلوم نگردد در همه مقامات هم نبوت و رسالت مثال آنها نیز مفقود است بکار هم که حضرت
حق سبحانه و تعالی فرد او را خلد علم آنها را نصیب گرداند و نهایت این سیر با مرتبه مخصوص است اکابر ارباب
آن پوشیده نماند والسلام **مکتوب صد و نهم** بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی در بیان آنکه
ایجاد عالم در مرتبه وهم است اما بواسطه استقرار و تعلق ایجاد نفس امری گشته است و آن مرتبه ورای مرتبه علم
و خارج است و بیان آنکه هم وحدت نفس امری است و هم کثرت و تحقیق آنکه فنای سالک با وجود ثبات و استقرار
آنچه مبنی است این مکتوب بواسطه حوادث ایام ناتمام مانده مرتبه وهم عبارت از مرتبه است که در انجا نمودی بود

چنانچه صورت زید مثلا اگر در مرآت متوهم شود آنجا نمودی بود هست چه در مرآت اصلا صورتی کائن نیست و پیش از نمود
وهمی آنجا ثبوتی ندارد و بکشف صحیح و شهود صادق لائح گشته است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال اقتدار
خود عالم را در مرتبه خلق فرموده است و بصنع کامل خویش نمود محض را بود بخشیده و در آن مرتبه هر چند نمود وهمی بود
است اما چون عالم در آن مرتبه مخلوق گشته است نمود با بود آمده است چه ایجاد او تعالی مثبت بود و وجود است
و چون نمود با بود آمد نفس امری گشت و احکام و آثار صادقه بروی مترتب شد و آن مرتبه وهم اگر چه مرتبه علم
و مرتبه خارج هست و آن مرتبه بیش از مرتبه علم شباهت و مناسبت بمرتبه خارج دارد و ثبوت آن شبیه بثبوت
خارجی است بخلاف ثبوت علمی که آنرا وجود ذهنی گویند بر طرف دیگر و وجود خارجی هست و ظهوری که در مرتبه
وهم است نیز شباهت تام بظهور خارجی دارد بخلاف مرتبه علم که آنجا بطون مکون است گویا در مرتبه وهم ظلی از مرتبه
خارج انداخته ایجاد عالم و انجاد فرموده است و بظل خود خارجی عالم را در مرتبه ظل خارج موجود ساخته پس در نفس
خارج غیر ذات احدیت جل سلطانه هیچ چیز موجود نباشد و ظل خارج بوجود ظلی عالم با این نقش و کثرت بیحد
خداوندی جل سلطانه موجود بود و در خارج نفس امر وحدت است و در ظل خارج نفس امر کثرت چنانچه در علم نیز نفس امر
کثرت است پس هم وحدت نفس امری باشد و هم کثرت و هر کدام را اعتبار علیحده باشد و لا محذور فیه
چنانچه این خارج و وجود مر عالم را ظلی است سائر صفات آن از حیوة و علم و قدرت و غیرها نیز در رنگ
ظلال صفات واجبی است جل سلطانه بلکه نفس امر که در ثبوت عالم اثبات نموده می آید نیز ظل نفس امر
مرتبه خارج است ❁ نیاوردم از خانه چیزی نخست ؛ تو دادی همه چیز من چیز تست ؛ قال الله
تعالی و تقدس الم تر الی ربک کیف مد الظل سوال تو در رسائل خود نوشته که ظل هر چه دارد
از اصل است و ظل پیش از امانت دار اصل هیچ پیدا نیست اگر سالک مستعد بحکم ظلیت هر چه دارد از خیر
و کمال که وجود و کمالات توابع وجود بود با صل خود بدهد و خود را از جمیع کمالات خالی یابد ناچار بفنا و نیستی
متحقق گردد و نامی و نشانی از وی نماند حاصل این کلام چیست و کمالات را باصل دادن بچه معنی است
و با وجود ثبوت و استقرار سالک فنا و نیستی بکدام اعتبار است جواب این فقیر در رنگ آنست که شخصی جامها
عاریت پوشیده باشد و داند که این جامها از وی نیست از دیگری است که عاریت پوشیده است و چون
این دید غالب آید و استیلا تمام پیدا کند تواند که با وجود تلبس جامه این جامها را درست بصاحب جامها دهد

وخود را برهنه وعریان باید یحکه همنشینان از برهنگی خود انفعال بکشند وخود را از حیا در زاویه گیرد وچون وجود سالک مرتبه توهم وتخیل مخلوق گشته است فنای تخیلی نیز او را کافی است چه استیلای این تخیل ورا بیقین قلبی میرساند ودر وجدانی وذوقی میگرداند وآنچه مقصود از فنا ونیستی است بوجود می آرد چه مقصود از فنا زوال گرفتاری ظل است وحصول گرفتاری باصل وچون رجوع ظل باصل یقینی گشت ووجدانی وذوقی هذا چار گرفتاری بظل زایل گشت وگرفتاری باصل بجای آن نشست واگر این تخیل بحصول نمی پیوست دولت زوال گرفتاری ظل میسر نگشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم وتخیل است احوال مواجید که معانی خزینه این راه است بوهم میگردد وتجلیات وتلوینات پیدا نکان در مرآت خیال مشهود میشود فلولا الوهم لقصر الفهم ولولا الخیال لستر الحال درین راه هیچ چیز نافعتر از وهم وخیال یافته نشد واکثر ادراک انکشاف مطابق واقع را بدو وهم است که پنجاه هزار ساله راه را که در میان عبد ورب است اکرم خدا وند در مدت قلیل می پیماید وبدرجه وصول میرساند وخیال است که دقایق واسرار غیب الغیب در مرآت خود منکشف میسازد وسالک مستعد را مطلع میگرداند از شرافت وهم است که حضرت حق سبحانه وتعالی عالم را آن مرتبه اختیار فرموده است وانرا محل ظهور کمالات خود ساخته واز بزرگی خیال است که حضرت واجب الوجود آنرا نمونه عالم مثال گردانیده است که او مع جمیع عوالم است حتی که مرتبه وجوب جل شانه نیز صورتی دران عالم گفته اند وحکم کرده که حق سبحانه را امثال هست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی صور احکام وجوبیه هست که عارف آنرا در مرآت خیال خود حاصل میکند وبذوق دریافت نما ترقی سیفرماید سوال از تحقیق سابق واضح گشت که فنا ونیستی باعتبار تخیل است اگر بیقین قلبی رساند ووجدانی وذوقی سازد واحکام صادقه بروی مترتب شود نه باعتبار تحقق وجود بوهم بعضی رسایل نوشته که این فنا باعتبار وجود است وزوال عین ما اثر است حقیقت معامله عینیت جواب چون رجوع وجود ظل باصل بیقین پیوست ووجدانی وذوقی گشت ناچار حکم بزوال وجود نیز کرده آید وارتفاع عین اثر گفته شد سوال بحکم بقای وجود با وجود ثبوت واستقرار فانی صادق است یا لا ذیل مکتوب صد ودهم نیز حضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله تعالی در بیان آنکه معامله عارف بجای میرسد که صورت مطلوبی وحصول نمیکند از زبان هر ذره از ذرات او انتباه لیس است مطلوب وبیان آنکه حب عارف منجر بحب حق سبحانه وبغض او ببغض حق تعالی همچنین تعظیم واهانت او وال واصحاب آن سرور را بالسرور نیز همین نسبت است

علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات این معارف نقل بعضی یافته چون عارف تمام مقامات ظل را طی کرده معامله را باصل
رسانید این زمان علمی که با اشیا تعلق خواهد گرفت از قید ظلیت مبرا خواهد بود یعنی اشیا را معلوم که خواهد بود هیچ
از انها در وی حصول نکند زیرا که هر چه شی در وی حاصل خواهد شد ظل و صورت آن شی خواهد بود نه عین آن شی
کما قیل فی تعریف العلم هو حصول صورة الشیء فی العقل اذ لا شک ان الصورة الحاصلة من الشیء فی
العقل شبه و مثال لذات الشیء لا عینه کما یشهد به الکشف الصریح والالهام الصحیح
این زمان عارف عالم را با حق سبحانه هیچ نسبتی سوای نسبت صانعیة و مصنوعیة ثابت نخواهد کرد و از ظلیت و علامیت
و مرآتیت تحاشی خواهد نمود و انهما را مربوط بکمالات ذاتیه است چه ذات را سبحانه از عالم غناء ذاتی است
ان الله لغنی عن العالمین بخلاف مراتب بعضی اسما و صفات که آنجا این نسبت متصور است لیکن تا آنکه
این مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد ازین نسبت بی نصیب است و درین مقام عارف هر ذره از ذرات اشیا را
کرد و بجناب قدس خداوندی جل شانه بخلاف علم حصولی که در انصورت عالم هر شی را بجانب خود کشد و خود مرآت
جمیع اشیا گردد و کذلک همچنین در صورت ظلیت و مرآتیت هر شی صاحب العالم را بسوی خود کشد و نظر بصیرت
او را بیرون خود نگذارد و چون بفضل الله سبحانه از قید حصول ظلیت وا رهد هر ذره از ذرات اشیا چه جواهر
عرض و چه جوهر چه آفاق و چه انفس او را دروازه غیب الغیب گردد تا بود و داشت که چنانچه سابقا شخص
مرآت جمیع اشیا بود و هر چه میکرد برای خود میکرد و هر چه از وی صادر میبافت ناچار راجع بهمان شخص گشت
خواه نیت میکرد یا نه بحال چون مرآت خود را از آینه داری باز گردانیده و از تقید ظلها رهانده و تسلط
نافذ گشته که هر چه در وی افتد نماند و بیرون خود اندازد و لابد ناچار هر چه خواهد کرد برای خود نخواهد کرد بلکه
برای حق خواهد کرد نیت کند یا نه نیت در محل است نه و تحقیق این زمان حب این عارف بجهت او تعالی گشته
و بغض او بغض او سبحانه همچنین تعظیم و توقیر وی تعظیم و توقیر حق است سبحانه و اهانت و سوء ادب وی منجر
به اهانت و سوء ادب او تعالی همین نسبت بوده صحابه آن سرور را بالنسبت علیه و علیهم الصلوات و التحیات
علی تفاوت درجاتهم که حب بعض الشان منجر بحب و بغض الشان منجر ببغض آن سرور است علیه و علی آله الصلوة و السلام که فرموده
علیه السلام من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم نیز همین نسبت اهل بیت آن سرور
علیه و علی آله الصلوة و السلام اظهر این نسبت در حضرت مرتضی و فاطمة الزهرا و حسنین رضی الله تعالی عنهم

اتم است و در بقیهٔ ائمهٔ اثنی عشر نیز سرایت آن مشهود میگردد و در ما ورای اینها این نسبت محسوس نمیشود

والسلام **مکتوب صد و یازدهم** بشیخ نور محمد تهاری در بعضی از اسرار غریبه بمقام قاب قوسین او ادنی

و سر آنکه عارف کامل شمال خود را در یمین یابد این معارف نیز منقول بمعنی است * در معامله قاب قوسین

در ظاهر رنگی از مظهر هویدا است که ذات بعین و اثر از سالکان حصول آن پیوسته بخلاف معامله او ادنی

که آنجا هیچ حکمی و اثری از مظهر نماند پس در مرتبهٔ ثانیه ناچار مظهر امری باشد مستفاد از مرتبهٔ وجوب آن

خلعتی است خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبهٔ اصل عنایت فرموده اند و تعبیر از آن با فاضهٔ صورت

نیز توان کرد این سریست بس غامض شاید تفصیل آن در موضع دیگر ان شاء الله سبحانه ثبت یابد پس مظهر

درین معامله امری بود که بوی از عدم را آنجا راه نباشد و شائبهٔ امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالی

دران مرتبه اثبات نمایم از خود بخود بود نه از غیر که نشانی از غیر نمانده ع ولوجهه من وجهه قمر

ولعینه من عینیه کحل هرچند انفعالیکه در مرتبهٔ قاب قوسین اثبات نموده آید نیز حق است و ظهوری

که دران مرتبه بود ظهور اصل الاصل است شائبهٔ ظلیت نیست و شایان آن مرتبهٔ علیا نه انفعالی که شایان آن مرتبهٔ ممکن

باشد لیکن که بوی از ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیری را هیچ وجه در میان مدخلی نبود زیرا که غیر

از لوث عدم خالی نیست و از نقص امکان بیرون نه آمده اگر انفعالات مراتب ظلال چنان بود گنجایش دارد

باید دانست که درین معامله او ادنی که شمه ذکر یافت عارف کامل شمال خود را یمین یابد سرش آنست که شمال

او حکم یمین گرفته زیرا که شمال از مقتضیات عدم بوده فلما زالت احکام العدم فما بقی الا الوجود

الصرف ولیس ثمه شمال بل کلتا یدیه سبحانه یمین فافهم ولا تقع فی الزندقة و چون این اسرار غامضه

و معارف غریبه از دریافتنی نبیست قال الله سبحانه ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰی باید که تحقیق این دنو بعد از تحقیق

با معراج او ادنی است که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمی و اثری از عارف باقی است و از لوث عدم مطهر نگشته

او را لیاقت این دنو نیست بعد از تحقیق این دنو تدلی است که روی بنزول دارد و چون تدلی متحقق گردد

معارف را بخلق آمده این زمان جمعیت قوسین ظاهر گردد و هرچند از قوس اول اثری و حکمی نمانده است

لیکن چون برای تدلی منصرف میسازند مشهد قوسین در موقت متوهم میگردد و لعل از بنی فکان قاب

باین اعتبار بوده که آن وقت صورت قوسین ثابت است نه حقیقت آن او ادنی بل ادنی اذ ما

من القوس الثانی هناك اثر ولا حكم فلا قوسين ههنا حقيقة وهذه المعارف من اسرار الله سبحانه يظهرها على اخص الخواص من عباده والسلام على من اتبع الهدى والتزم متابعة المصطفى عليه وعلى آله الصلوة والبركات العلى

مکتوب صد و دوازدهم

بشریعت پناهی قاضی اسلم در بیان آنکه صفات حقیقیه او تعالی نه عین ذات اند و نه غیر ذات سبحانه

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى علمای اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم در صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود تعالی چه بلا زیبا گفته اند که لا هو ولا غیره این معرفت ورای طور عقل است که بنور فراست و برکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات دریافته اند عقلا ازین عبارت ارتفاع نقیضین فهمند و ندانسته اند که در حصول تناقض اتحاد مکان و اتحاد زمان شرط است و چون در حضرت جل سلطانها مکان و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونه متصور گردد و آنچه علما در دفع تناقض لفظ غیر تصرف کرده اند و از غیر معنی خاص خواسته اند هیچ در کار نیست بلکه بنظر کشفی همین تخصیص می نماید و نفی غیریت بهر معنی که باشد اثبات میکند بیان کنیم صفات واجبی جل شانه چنانچه عین ذات اقدس او تعالی نیستند که زاید اند غیر ذات او سبحانه هم نیستند اگرچه زاید اند و تقدست و نسبت اثنینیت پیدا کرده اینجا آن قضیه مقرره ارباب معقول که الاثنان متغایران تخلف کرده است و نقض صوری شان نموده و آنچه گفته شد که ورای طور عقل است بمعنی است که عقل بآن مهتدی نمیگردد و ما از ادراک آن قاصر است و آنکه عقل خلاف آن حکم میکند چگونه بر خلاف حکم نماید که از ان تصور ما نکرده است بلکه از حیطه ادراک وی بیرون است حکم باثبات و نفی آن چه صورت بندد ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب صد و سیزدهم

بملا سلطان سرهندی در بیان آنکه صفات او تعالی بحیات و علم و سایر کمالات متصف اند و تحقیق معنی قیام صفات بذات جل سلطانه

صفات واجب الوجود جل سلطانه که قایم بذات او اند تعالی و تقدس مثل الحیوة والقدرة والعلم و غیرها از کمال تقدس و تنزه هیچ نسبتی بصفات ممکن ندارند که صفات ممکن اعراض اند که قایم بجواهر اند و صفات واجبی جل سلطانه مقوم جواهر اند که قیام جواهر بانهاست و ایضا صفات ممکن حکم میت دارند و جماد محض اند و از حیوة و علم و غیرها بی نصیب مقدر است که ممکن بتوسط شان حی و عالم و قادر است اما انها بانفسها حی و عالم نیستند بخلاف صفات مقدسه واجب الوجود تعالی و تقدس در نظر کشفی این حقیر

اینجا نیز در رنگ موصوف خود سبحانه جامع عالم اند و بتفصیل کمالات مندرجه خود دانا و مشغوف لیکن علم ایشان از قبیل علم حضوری
مفهوم میگردد نه از عالم علم حصولی و همچنین هر صفتی و شانی که در مرتبه وجوب تعالی و تقدس اثبات نموده می‌آید بتقریب صفت
حیات و علم مکشوف میگردند بدو نور صرف بنظر می‌در آید گویا آن نور همگی حیوة است و همگی علم و انکشاف ...
کمال و ظهور اینجا بین و هویدا است بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیرهما که باین وضوح اینجا مکشوف نمیگردند
بلکه آنچه بکار است در آن موطن انکشاف کمالات است که بصفت علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوة است از صفت حیوة
هم چاره نبود و قدرت و ارادت بقدر مراد مربوط است و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام افادت
و تکوین از برای مکونات است مع ذلک هر صفت چون جامع است ناچار از این صفات کمال در رنگ آن صفت است اظهار
و علم نظهر گفته نشود که ازین بیان لازم آمد قیام معنی بمعنی چه صفات هرگاه حی و عالم باشند از قیام حیات
و علم بآنها چاره نبود گوییم که هر دو قائم بذات واجب الوجود تعالی اند یکی باصالت و دیگری بتبعیت چنانچه علما در بقا
اعراض گفته اند که عرض و بقا عرض هر دو قائم بمحل عرض اند و تحقیق این مبحث آنست که صفات واجب جل سلطانه
بذات اقدس او تعالی نه در رنگ قیام عرض است بجوهر کلا بلکه شبیه بقیام مصنوع است بصانع و قیام مصنوع است
هر چند آنجا اتصاف است و اینجا اتصاف نه بلکه آن قیام در رنگ قیام شئی است بذات خود و اینقدر فرق است
که آنجا زیادتی ثابت است و اینجا زیادتی مفقود است اما آن زیادتی بحد غیریت نرسانیده است و لا غیر فرموده اند
پس هر دو جا تغایر اعتباری ثابت شده و قیام متحقق گشت و حصول اتصاف اینجا اتصاف انسان است بانسانیت و اتصاف
جوهر است بجوهریت بلکه گوییم در آن موطن که ذات اقدس و صفات حقیقیه متحد اند که بحضرت ذات قائم اند هیچ ملاحظه
صفت و اتصاف اینجا کائن نیست نه در حضرت ذات ملاحظه موصوفیت است و نه در صفات متحده ملحوظ صفاتی
است هرگاه وجود و وجوب هم در آن حضرت گنجایش نبود صفت و اتصاف را چه مجال باشد که فرع وجود اند
در آن موطن مقدس غیر از نور هیچ چیز را گنجایش نیست و آنهم بیچون اگر حیوة است نور است و اگر علم است نور
علی هذا القیاس و این نور اقدس بیچون را اگر ظهوری در مرتبه ثانی بی تغیر و انتقال اثبات نموده آید
قابل مظهریت آن غیر از وجود چیزی دیگر نخواهد بود و لهذا التعین نزد این حقیر تعین وجودی آمده است و سائر
تعینات تابع اند مر این تعین اول را هر چند اطلاق لفظ تعین اینجا بمقتضای علوم این فقیر گنجایش ندارد
اما چون قوم این لفظ متعارف گشته است ما هم در اطلاق آن مسامحه مینمائیم ربنا اتمم لنا نورنا

و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر **مکتوب صد و چهاردهم** در تحقیق صفات واجبی تعالت و کیفیت
تعلق علم او تعالی بکمالات خویش و در بیان آنکه مضی را از قیام بعین چاره نبود اما اثبات محل و آنچه
در کار نیست و بیان تعین وجودی و مبادی تعینات انبیاء و متبوعین ایشان و تعین ملائکه کرام علی
الانبیاء و علیهم الصلوة والسلام و مبادی تعینات اولیا و عوام مومنین و کفار و موجودات نشأه اخروی
صفات حقیقیه که در مرتبه حضرت ذات تعالی اثبات میکنیم هیچ تعینی از این اثبات در حضرت جل سلطانه
تنزلی پیدا نمیکرد و مرتبه دیگر ورای مرتبه اولی ثابت نمیشود و بوجهی از وجوه انفکاک شان صورت
نمی بندد و تا مرتبه ثانی متحقق نشود و انفکاک بوجهی از وجوه حاصل نگردد تعین و تنزل صورت نبندد
حضرت ذات تعالی و صفات حقیقیه او سبحانه گویا در یک مرتبه کائن اند و با وجود زیادتی گویا عین او
تعالی و تقدس و هرچند این صفات تفصیل کمالات شده اند حضرت ذات سبحانه اما حکم شان حکم
سائر اجمال و تفصیل علاحده است چه اجمال در مرتبه است و تفصیل در مرتبه کائن نیست بلکه مرتبه تفصیل و
مرتبه اجمال است و در آنحضرت جل سلطانه انفکاک مفقود است و تفصیل در عین مرتبه اجمال است و این
معرفت وراء طور عقل است که نظر کشفی بآن مصدق گشته است و علم واجبی جل سلطانه در آن مرتبه که با این
صفات متعلق گشته است در رنگ علم بذات خود و علم بکمالات شده اند چه ذاتیه خود علم حضوری است
با وجود زیادتی گویا عین عالم اند و حضور شان در رنگ حضور نفس عالم است از کمال اتحاد شان با حضرت
ذات تعالی که جمعی کثیر از صوفیه صفات را عین ذات گفته اند تعالی و انکار زیادتی صفات نموده اند و منشأ
اثبات لا غیره فرموده و کمال آنست که با وجود تصدیق للعلما اثبات لا غیره نموده آید با وجود زیادتی و
سلب غیریت کرده شود این کمال موافق مذاق علوم انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات مطابق آرای
صائبه فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت شکر الله سعیهم باید دانست که انکشاف ذاتی در آن مرتبه بحضرت
ذات تعالی و صفات مقدسه او سبحانه تعلق دارد از قبیل علم حضوری است چه صفات مقدسه نیز حکم حضرت
ذات است تعالی و تقدس چنانکه گذشت و آنکه گفتیم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم حضوری عبارت
از حضور نفس عالم است و چون صفات نفس عالم نیستند باید که علم آنها علم حضوری نباشد اما چون صفات
از انفکاک متنزه گردد و حضور شان کالنفس است از قبیل علم حضوری بود و انکشافی که بصفت علم

تعلق وارد از قبیل علم حصولی است و آنچه گفته‌ایم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم حصولی عبارت از صورت
حاصله است از معلوم در عالم و نزد این فقیر محقق و منکشف گشته است که صورت هیچ معلومی در علم واجب جل شانه
منتقش نیست و علم او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه کیفیت حصول صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او را تعلق
است بمعلوم و انکشافی است بآن بی آنکه صورتی از معلوم در علم ثابت شود و خانهٔ علم از جمیع نقوش صور
علمیه خالی و مصفا است مَعَ ذٰلِكَ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
اینقدر منکشف میگردد که چون علم او تعالی بمعلومی تعلق میگیرد از این تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد
و قیامی بآن علم پیدا میکند بی آنکه حلولی و حصولی در علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم منتزع
میگردد و قیامی بعلم بلکه بعالم پیدا میکند درست می آید که از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق
بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی پیدا کند ناچار از آن کمالات باین تعلق صورتهای علمیه منتزع خواهد شد و قیامی
بعلم پیدا خواهد کرد اگرچه حلولی و حصولی از اینها در علم ثابت نباشد سؤال این صور علمیه را قیامی به صفت
علم پیدا کردی ما معلوم نشد که محل ثبوت این صور کدام است معنی هیچ آنچنانچه از قیام لعین چاره نیست
از محلیت عین نیز او را چاره نبود جواب بلی بعضی را از قیام لعین چاره نیست اما اثبات محل او را هیچ در کار
نیست مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام اوست بآن امر زائد بر قیام هرگاه در جواهر مجرده
ممکن که کالظلال اند مر آن صور علمیه را و النصوص مبادی تعینات این جواهر اند گفته باشند که اینها را هیچ
محلی و مکانی ثابت نیست بلکه هیچ در کار نیست اگر حصول این جواهر مجرده را محل نباشد چه گنجایش
تعجب است این صور علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بغیر دارند و بر قیاس اعراض در اثبات
محلشان در تحیّر که این صور علمیه اصول بلکه مبادی تعینات جواهر اند که قیام اعراض با نهاست به اعراض
چه رسد بلکه در اعراض هم گوئیم که مقصود از اثبات محل از برای اینها اثبات قیام آنهاست به محل
نه آنکه محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست که این صور علمیه در مرتبه وجوب کائن اند که محل و مکان آنجا گنجایش
نیست و غیر از قیام آنجا متصور نه صفات حقیقیه واجب الوجود تعالی که بحضرت ذات اقدس قیام دارند هیچ حالیت
و محلیت آنجا کائن نیست و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکان تقسیم یافته است زیرا که
در آن حضرت نه خارج را گنجایش است و نه علم را هرگاه وجود را در آن حضرت علی سلطانه بار نباشد وجود

ذهنی وخارجی را که اقسام اویند آنجا چه مجال بود وظرفیت علم وخارج آنجا مر وجود را چه گنجایش باشد
این صور علمیه ثابت باشند وقایم بصفت علم بوند وهیچ ثبوت علمی وخارجی مر ایشانرا متحقق نشود بلکه وجود
علمی وخارجی عار شان بود که از صفات امکان وسمات حدوث است فان کل ممکن حادث عندهم
ودر مرتبه وجوب وجود چند وجوه ثابت گشته است اما ظرفیت خارج وعلم مر آن وجود را پیدا نشده که
ظرفیت ومظروفیت را آنجا مجال نیست نیک استماع نمای صورت معلوم عبارت از نفس علمیت حصول
آن صورت اعلی او در علم بهیچ معنی باشد متاخران صوفیه علیه گفته اند که صور علمیه عبارت از اعیان ثابته اند
وحقایق ممکنات اند ثبوت شان در خانه علم است ولیس در خارج علم بوی از وجود بایشان نرسیده است
لیکن عکوس آن صور علمیه چون در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست افتاده است توهم
میگردد که آن صور در خارج موجود اند در رنگ صورتی که چون در مرآت منعکس میگردد متوهم میشود که آن
صورت در مرآت است خیالیت شعری مراد مولانا الکبیر وباعتبار حصول الصور فی العلم ما الصور فی انشائه
الا نقش العلم وفی الغایت علمه تعالی ازلی قدیم بسیط وحدانی تعلق بمعلومات متکثره فحصلت من تعلقه
صور متعددة متميزة لتلك المعلومات من غير ان يثبت حصولها وحلولها
في ذلك العلم الازلي كيف تحل الصور المتعددة فيه وهو يستلزم التبعض والانقسام للمحل وفرض
شيء فيه غير شيء وهو يوجب التركيب المنافي للقدم واكثر تعجب ما است ارباب معقول صورت حاصله
معلوم را در ذهن اثبات کرده اند وحلول آن را در ذهن دانسته نه در علم چه آن صورت نزد ایشان عین علم است
نه حال در علم ومتبادر از عبارت صوفیه متاخرین حصول آن صورت است در علم که آنرا باطن وجود گفته اند او
سبحانه اعلم باید دانست که این صور علمیه از تعلق صفت بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی ثابت گشته اند
بنظر کشفی لایح میگردد که ایشانرا حیوة وعلم ثابت است وانکشافیکه مناسب علم حضوری بود ایشانرا نسبت
بکمالاتی که در ایشان مندرج است کائن چنانچه تحقیق این مبحث در مکتوبی بتفصیل بیان نموده است اگر از
غرابت این معرفت خفائی بماند واحتیاجی افتد بآنجا رجوع باید کرد وچون از بیان سابق واضح گشت
که ذات اقدس او تعالی وصفات مقدسه او سبحانه در یک مرتبه کائن اند واز ثبوت زیادتی صفات
هیچ تعینی وتنزلی در آنحضرت جل سلطانه پیدا نشده است بدانکه این مرتبه مقدسه را که حضرت ذات است وصفات

تعالی در مرتبهٔ ثانیه ظهور نیست اول چیزیکه بتغیر و تبدیل آن نزد این حقیر از روی کشف و شهود هرآئینه حضرت
وجود است که خیر محض و کمال صرف است و قابلیت ظهور جمیع کمالات دارد بطریق ظلیت و غیر وجود را
این دولت میسر نشده است لهذا اگر علمی با مرتبهٔ مقدسه متعلق شود و انتزاع کمالات او نماید چنانکه
گذشت هرآئینه اول چیزیکه از آنحضرت جل شانه منتزع گردد حضرت وجود خواهد بود و کمالات دیگر توابع او
او خواهند بود از اینجاست که جمعی کثیر از صوفیه و غیرهم وجود را عین ذات سبحانه تصور کرده اند و تعین
وجود را لا تعین انگاشته و ثبوت این تعین اسبق را ورای علم و خارج است چنانچه تحقیق این سخن در مواضع
کثیره بیان یافته است و این حضرت وجود بطریق ظلیت جامع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیه است
اجمالا و این مرتبه جامعه اجمالیه را تفصیل است که توان گفت که تعین ثانیه است اول چیزیکه در مرتبه
تفصیل ثبوت پیدا کرد صفت الحیاة است که امام جمیع صفات است و این صفت حیوة گویا ظل صفت
حیوة است که ورای مرتبهٔ حضرت ذات است تعالی هرآئینه لا غیره و حق او ثابت شود و دائم غیریت
منتهی شد و بعد از صفت الحیوة صفت العلم بطریق ظلیت چنانچه در صفت الحیوة گذشت کائن است
و این صفت جامع جمیع صفات است و صفت القدرة و الارادة و غیرهما با وجود استقلال گویا اجزای
او میند زیرا که این صفت را بحضرت ذات تعالی و تقدس نوعی از اتحاد است و غیر او انیست چه در صورت
علم حضوری اتحاد علم و عالم و معلوم است و قدرت هرگز بقادر و مقدور متحد نگشته است و در ارادت تخصیص
احد المقدورین است نیز این اتحاد کائن نیست علی هذا القیاس نزد این حقیر مبدأ تعین حضرت خلیل
علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات بالاصالت تعین اول است که تعین وجودیست و مرکز این تعین
اجزا راست بالاصالت مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه در مکتوب
تحقیق این بحث بتفصیل ذکر یافته است و چون ولایت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
ولایت مظهر است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هرآئینه مبدأ تعین حضرت خلیل نیز همین تعین
وجودی باشد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و مبدأ تعین هر پیغمبری که در سلوک بالاصالت حصه از حصص
این تعین اول حصه‌ئی از ایشان نیز اگر کسی را ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
و سیر این تعین حصه نصیب باشد حصه از حصص نقطهٔ آن تعین مبدأ التعین او نیز وجودیست

مناسبت است جزئیات آن اسم مبادی تعینات ایشان است و اولیائی که بر قدم پیغمبری از پیغمبران
مقتدا کائن اند علیهم الصلوات والتسلیمات مبادی تعینات شان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را
که مبدأ تعین آن پیغمبر است علیه الصلوة والسلام و همچنین تعینات سائر مومنان جزئیات اند مر
جزئیات آن اسم را که مبدأ تعین پیغمبری است که اینجا بر قدم او یند علیه الصلوة والسلام و مبادی تعینات
کفار با اسم المضل تعلق دارند و از این مبادی مذکوره علاحده اند و چون مبادی تعینات ممکنات معلوم گشت
بدانکه تمامی دائره وجوب منتهای این تعینات است از گذشت آن شروع در دائره ممکنات است
و حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض انعامات خود را بدیگران عطا
فرماید و گنج بخششے نماید خلق را آفرید و از کمالات وجود و توابع وجود خود به ایشان بخشید بے آنکه از اینجا چیزی
جدا شود و اینجا ممحق گردد که آن از سمات نقص است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مقصود از خلق
افاضه انعام و احسان است بایشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمای و صفات خود بتوسل ایشان جل شانه و کلام و صفات
نفسی خداوندی کامل اند هیچ احتیاجی بظهور و مظهر ندارند و در حضرت جل شانه همه کمال بالفعل حاصل است
بالقوه نیست که حصول آن مربوط بامری بود اگر شهود و مشاهده است در حضرت جل شانه از خود بخود است
و اگر علم و معلوم است همه خود عالم و خود معلوم است همچنین در خود متکلم است و خود سامع جمیع کمالات
اینجا منفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بیچونی که چون را به بیچون راه نیست خلق چه باشد که مرآت کمالات
او سبحانه گردد ه در کدام آئینه در آید او و عالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید و آن حضرت جل شانه
در عین اجمال تفصیل است و در عین ضیق وسعت و عین تفصیل و وسعت اینجا بیچونے است متوهم سکر
که اجمال و تفصیل در کار است که بخلق عالم مربوط است و تکمیل آن اجمال باین تفصیل است و حق آنست
که اینجا هم اجمال است و هم تفصیل کما مر والله سبحانه اعلم باید دانست که خلق اینجا بمرتبه وجود
است که از اینجا هیچ حیثیتی و اعتباری بامرتبه مقدسه نیست و حیث وجود واجب الوجود هر چند مقتضے تحدید وجود
آخر است اما القاعده اینجا منقوض است که وجود عالم هیچ تحدیدے و نهایتی بآن وجود اقدس پیدا نکرده
است و هیچ نسبتے و جهتے اثبات ننموده چون تنگیه در مرآت متوهم سکر و ثبوت و در مرتبه کامن است
و این ثبوت اسم هیچ مزاحمتے و مدافعتے به ثبوت ندارد که اصل آن صورت است حاصل نیست ثبوت اصل

هیچ تحدیدی و تناهی در ثبوت اصل خود پیدا نکرده و هیچ نسبتی و جهتی حاصل ننموده وجود عالم در رنگ
وجود آن صورتست که در مرتبهٔ وهم کائن است که هیچ مناسبت باصل ندارد که در خارج موجود است و از این
ثبوت وهمی صورت هیچ تحدیدی و تناهی و جهتی در آن ثبوت خارجی که اصل صورتست پیدا نشده وَلِلّٰهِ
الْمَثَلُ الْاَعْلٰی از این تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبهٔ وهم ثابت است یعنی عالم
در مرتبهٔ خلق یافته است که آن مرتبه شبیه بمرتبهٔ وهم است که مر صورت منعکسه در آئینه را ثابت است نسبت باصل
خود که در خارج موجود است بلکه توان گفت که اطلاق وجود مجازی نیز در آن مرتبهٔ مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود
که خارج را اینجا گنجایش نیست هرگاه وجود از آن مرتبهٔ اقدس کوتهی نماید خارج چه بود که فرع وجود است
و قسم او است خاتمهٔ حسنه اینهمه مبادی تعینات که مذکور شد از تعین وجودی جملی بود یا تفصیلی نسبت
بموجودات ممکنهٔ این نشأه دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشأه مربوط بآن مبادی عالیه
است اما موجودات ممکنهٔ این نشأه دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشأه مربوط بآن
مبادی عالیه است اما موجودات اخرویه مشهود میگردد که منوط باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات
شان امور دیگر است و آن امور نزد این فقیر کمالات ذاتیه اند که گردی از ظلیت بدامان پاک شان
نرسیده هرچند از مرتبهٔ اقدس دور اند بلکه در آن مرتبهٔ مقدسه مفصل و متمیز اند بتفصیل و تمیز بیچونی آن کمالات
مفصلهٔ ذاتیهٔ مقدسه هر کدام مبدا تعین موجودیست از موجودات آن نشأه اخرویه وجود اهل جنت
گویا مناسبتی نیست آن تعینات وجودی جملی و تفصیلی که بنشأه دنیویه تعلق دارد و موجودات آن
نشأه کانه مواجه اند مر آن مرتبهٔ مقدسه را برعکس موجودات این نشأه که از مواجهه قلیل النصیب اند موجودات
آن نشأه و انهما را چه بیان نماید که از آن مرتبهٔ مقدسه چه قسم نصیبها و حظها دارند هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا
ومن بعد هذا ما یدق صفاته وما کتمه احظی لدیه واجمل رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ
نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی مکتوب صد و یازدهم
بعرفان پناه میر حسام الدین احمد در جواب استفسار ایشان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی
احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و
عافیتکم صحیفهٔ شریفه که از روی شفقت و مهربانی بنام این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت

اظهار اشتیاق فرموده بودند و در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما فقیر
متعلقان منتظر نمی ورآید بلکه تردد یکی است که مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن آید
و امید است که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه دیگر از پاره سیادت مآب نوشته بودند که
که اطبا بصر ایشان حاکم اند مخدوما شفقت آثارا در نظر فقیر هر چند با معان نموده آید هیچ ضرری در آن پاره
نمینماید غیر از آنکه یک ظلمتی آنجا محسوس می گردد که غیر ظلمت این ضرر است تا حسن چه باشد با معالجه
اطبا مفقود است و ظلمتی که هست از راه دیگر است والامر الی الله سبحانه دیگر فرزندی محمد سعید
ضعف بسیار کشید الحمد لله سبحانه والمنة که رو بصحت دارد و عافیت آمده و حاصل است؛
قرة العین خواجه جمال الدین حسین با اخوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرت
مخدوم زادهای کرام بجمعیت صوری و معنوی متحلی باشند **مکتوب صد و شانزدهم** بخواجه ابو المکارم
در ترغیب بخدمتگاری خلق الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر حد اعتدال و مرکز عدالت استقامت کرامت
فرماید چه دولتی است که حضرت واهب العطیات جل سلطانه بنده را مخصوص ببعضی از فضائل و مزایا
گردانیده کالبد خواهم جمعی از بندگان خود را بید تصرف و حواله فرماید و در املاک و ملجای آن جماعت
گرداند چه نعمتی است که جمعی از خلائق را که از کمال کرم ایشان را عیال خود فرموده است با قدر
سازد و تربیت ایشان را بوی تفویض نماید سعادتمندی بود که بجا آرند علت قیام نماید و ممنون
باشند که بشکر این نعمت اقدام نماید و خدمتگاری بحال صاحب خود را سعادت خود دانند و تربیت
عبید را مایه سعادت خود را شرف خود انگارد و الحمد لله سبحانه که اهل آن بقعه بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند
و حدیث کرم ایشان را بر زبان دارند **مکتوب صد و هفدهم** بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنی
آیه کریمه ان فی ذلک لذکری الآیه و در بیان دیگر اعتراضات بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الشیخ الاجل قدس سره فی کتاب العوارف فی الباب
الثانی منه فی بیان معنی الکریمة ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
قال الواسطی ای لذکری لقوم مخصوصین لا لسائر الناس وهم الذین قال الله تعالی فیهم او من
کان میتا فاحییناه وقال الواسطی ایضا المشاهدة

تذهل والجبت لان الله تعالى اذا تجلى لشيء خضع له وخشع قال الشيخ وهذا الذى
قاله الواسطى صحيح فى حق اقوام وهذه الآية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين
وهم ارباب التمكين يجمع لهم بين المشاهدة والفهم لا يخفى ان ما قاله الواسطى اولا
يدل على الذكرى لاهل التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد
الموت اى ابقاهم بعد الفناء واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة
ثانيا لانهم فى وسط الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكرى
التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد الموت اى ابقاهم بعد الفناء
واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة ثانيا لانهم فى واسطة
الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكر فى بيان الآية يدل على ان
الذكر لاهل التلوين فى حال الاحتجاب والاستتار لا فى وقت المشاهدة والكشف
لانه اوان الذهول فينافى هذا القول قوله الاول وان ذكر هذا المعرفة فى توسط
حاله فى موضع آخر لا فى بيان هذه الآية فلا منافاة والاعتراض للشيخ قدس
سره بان ما قاله الواسطى صحيح فى حق اقوام اى لاهل التلوين وهذه الآية تحكم بخلاف
هذا الامر لقوم آخرين وهم ارباب التمكين لان الواسطى بين فى معنى الآية ان الذكرى
مخصوص بارباب التمكين لانهم هم الاحياء بعد الموت لا لاهل التلوين غاية ما فى
الباب ذكر ثانيا معرفة براسها فى بيان احوال اهل التلوين لا تعلق لها ببيان
الآية فلا اعتراض عليه بانها تخالف حكم الآية لان الآية وردت فى
حق قوم وهذه المعرفة بيان احوال قوم آخر ولو ان الواسطى لم
يخص الذكرى باهل التمكين اولا ثم اثبت الذكرى لاهل التلوين
ايضا فى حال احتجابهم بقوله الثانى لما حصل المنافات بين قوليه ولما ورد
اعتراض الشيخ عليه والظاهر عندى ان الكريمة بيان حال الفريقين فمن كان له قلب
هم ارباب القلوب الذين تلونت احوالهم وهم اصحاب التلوين وقوله تعالى او القى السمع وهو شهيد

بیان حال اهل التمکین فانهم القوا سمعهم للفهم فی حال عین الشهود الآن الذکری
للقوم الاول فی بعض الاوقات وللثانی فی جمیع الاحوال کما تری ولو قال الشیخ قدس
سره وهذه الآیة یحکم بخلاف هذا الامر لقوم آخرین ایضا لکان انسب وکلمة
او لمنع الخلو فلا ینافی الجمع بین الفریقین فی الذکری ثم قال الشیخ بعد ذلک
فموضع الفهم محل المحادثة والمکالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر
القلب فمن هو فی سکر الحال یغیب سمعه فی بصره ومن هو فی حال الصحو والتمکن لا یغیب سمعه
فی بصره لتملک ناصیة الحال ویفهم بالوعاء الوجودی المستعد لفهم المقال لان الفهم
مورد الالهام والسماع وا لهما م یستدعیان وعاء وجودیا وهذا
الوجود یکون موهوبا منشأ انشاء ثانیا للتمکن فی مقام الصحو وهو غیر الوجود الذی
یتلاشی عند لمعان نور المشاهدة لمن جاوز علی ممر الفنا الی مقر البقاء انتهی
فموضع الفهم محل المحادثة والمکالمة ای مع الله عز وجل یغیب سمعه فی بصره
ای لا یفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوین بذهل عند المشاهدة کما قاله
الواسطی لا یغیب سمعه فی بصره ای یفهم فی عین المشاهدة وهو حال التمکن یجمع
من المشاهدة والفهم کما مر لمن جاوز متعلق بقوله موهوبا ای موهوبا
لمن جاز عن الفناء ووصل الی البقاء لا یخفی انه ما معنی المشاهدة فی اهل التلوین
والمشاهدة انما یکون فی الذات کما قالوا وهو غیر واصل بعد الی الذات
فالاولی توجیه المکاشفة بالصفات المتخیلة المتلونة وما هو فی الذات لا تلوین له
ولا تغیر فی تلک الحضرة المقدسة تارة الذهول واخری الشعور بل شعور فی عین
الذهول وفهم فی نفس الشهود والظاهر من کلام الشیخ قدس سره جواز رؤیة الله
فی الدنیا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة منع رؤیته تعالی
فی الدنیا بالبصر وبالقلب معا وادعی الاجماع علیه وقال واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا
بالابصار وبالقلوب الا من جهة الایقان وما قاله صاحب التعرف قدس سره اقرب

الى الصواب عندى بل هو الصواب لان ما يتخيل انه سبحانه يرى فانما هى رويۃ خيال
اى كشف صورة فى الخيال للايقان الذى حصل القلب وللموقن به ايضا صورة كوشفت
للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما
ارتسم فى الخيال صورة الايقان وصورة الموقن به وان لم يكن له تعالى صورة فى
الواقع لان المعانى الحاصلة للقلب ولسائر اللطائف بل كلما وجد ويوجد بها صورة
فى الخيال الذى هو مثال الذى هو وسع العوالم كلها فليس ههنا الا ايقان للقلب
وصورة ايقان وصورة موقن به تمثل فى الخيال بصورة روية مرئى ولا روية فى الحقيقة
للقلب له تعالى فضلا عن ان يكون للبصر وانما هى روية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة
الروية تمثل موقن بصورة المرئى فظن منه انه راه حقيقة وما هى الا روية خيالية بل نقول
ان صورة الموقن به ليست صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان
به ظهرت فى الخيال وحاشا الله ان يكون له تعالى صورة ولو فى الخيال وانما هى صورة
لبعض مكشوفات قلب السالك من الوجوه والاعتبارات التى لها تعلق بالذات
تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لذاته
تعالى صورة ولو فى المثال والخيال وليس له تعالى مثال عندى كما لا مثل له سبحانه
اذ الصورة يستلزم الحد والنهاية ولو فى مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه عن
التحديد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فافهم الحمد لله الذى اعطانا
سلطان الخيال وجعلها مراة لحصول صور معانى الكمال ولولا الخيال لما ادركنا
درجات الاتصال عن دركات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال فان لكل
معنى وحال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فشان اللطائف
السبع السير والسلوك والانتقال من حال الى حال وشان الخيال اراءة درجات
السير والسلوك الحاصلة للسالك بصورها المرتسمة فيه واراءة تمييز ليزيد الرغبة فى
الفوق وايضا باراءته تحصيل السير على بصيرة وتيسر السلوك على معرفة وبسلطانه

عن الجهل ویکون من اهل العلم فلله سبحانه دره والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب
صد و بست و نهم بمولانا عبدالقادر انبالے قال الشیخ رضی الله تعالی عنه فی الباب الثانی
من کتاب العوارف فی بیان الحدیث المرفوع الی رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
ما نزل من القرآن آیة الا ولها ظهر و بطن ولکل حرف حد ولکل حد مطلع ویتخالج سری ان یکون المطلع
لیس بالوقوف بصفاء الفهم علی دقیق المعنی و غامض السر فی الآیة ولکن المطلع ان یطلع عند
کل آیة علی شهود المتکلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت من نعوته فیتجدد له
التجلیات بتلاوة الآیات وسماعها وتصیر له مرآیا منبئة عن عظیم الجلال الی آخر ما قال
فی تائید هذا التوجیه وشرحه ویخطر ببالی بکرم الله المتعالی ان ظهر القرآن النظم البالغ
الی حد الاعجاز والبطن تفسیره وتاویله علی اختلاف صفاء الفهم علی دقیق المعانی و
غامض السر والحد ونهایة مراتب الکلام وهو شهود المتکلم بها وهو التجلی النعتی
المنبئ عن عظیم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلک التجلی النعتی وهو التجلی الذاتی المعرا
عن النسب والاعتبارات اثبت لجمیع الکلام ونهایة مطلع فیکون المطلع وراء الکلام و وراء
نهایة الکلام صفة تعالی وشهود المتکلم فی مرآت تلک الصفة تجلی لتلک الصفة
ونهایة لمراتب کما لها والاطلاع علی وراء تلک التجلی یکون بالترقی منه الی تجلی ذاتی
لا محالة فالوصول الی الذات ههنا یکون بتوسط صفة الکلام وبتوسل تلاوة
النظم القرآنی الدال علی تلک الصفة فلا بد من الخطوتین خطوة من النظم الدال
الی المدلول الذی هو الصفة والخطوة الثانیة من الصفة الی الموصوف قال
العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذکر الشیخ قدس سره الا
الخطوة الاولی والتم ما هذا السیر وقید فائدة التلاوة بها لا غیر سُبْحَانَکَ
لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ وقال الشیخ بعد ذلک انه قد نقل
عن جعفر الصادق رض وعن آبائه الکرام انه خر مغشیا علیه وهو فی الصلوة
فسئل عن ذلک فقال ما زلت اردد الآیة حتی سمعتها من المتکلم بها فالصوفی لما اخذ

ناصية التوحيد والقى سمعه عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى
الله تعالى صار بين يدى الله حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسان غيره فى التلاوة
كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطابه
اياه بانى انا الله فاذا كان سماعه من الله واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره
سمعه وعلمه عمله وعمله علمه وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال فاذا تحقق الصوفى بهذا
الوصف صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا اقوله فالصوفى
لما تحقق له ناصية التوحيد بيان لقول الامام رضه وشرح لسماعه من المتكلم بان
الصوفى لما غلب عليه حال التوحيد وزال عن نظره شهود الغير صار بين يدى الله حاضرا
شهيدا بحيث كلما سمع كلاما من نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه
ولسان غيره كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام فالامام كلما كرر الاية سمعها
من نفسه ومن لسانه الى ان كان له فى اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من المتكلم
بها وان كان صادرا منه ومن لسانه فانه وجد لسانه كالشجرة الموسوية فالكلام
الظاهر من اللسان كالكلام الظاهر من تلك الشجرة فى انه كلام الله سبحانه اقول
وبالله سبحانه العصمة والتوفيق ان المسموع من الشجرة الموسوية كان كلام الله سبحانه
لا محالة حتى لو انكره احد كان كافرا والمسموع من الالسنة ليس فى الحقيقة كلام
وان تخيل الصوفى فى غلبة التوحيد انه كلام الله حتى لو انكره احد لم يكن كافرا بل يكون
محقا صادقا لانه حصل من حركة اللسان واعتماد المخارج ولا كذلك فى الشجرة فاين احدهما
من الآخر فان الاول تحقيقى والآخر تخييلى والعجب من الشيخ الاجل قدس
سره انه بالغ ههنا فى التوحيد حتى جعل التخييلى تحقيقا وجعل الكلام الصادر من العبد
فى غلبة الحال صادرا من الحق سبحانه وقد انكر فى موضع آخر من كتابه الاقوال الصادرة فى
التوحيد عن اربابها فى غلبة الحال وحملها على الحكاية من الله سبحانه فرارا عن شائبة توهم
الحلول والاتحاد وما نزهها عن شوب الحلول بل حكم بالاتحاد العينية والحق فى

هذا المقام ان الحكم بالاتحاد والعينية فی غلبة الحال تخيلی لا تحقيقی سواء كان الاتحاد فی
الذات او فی الصفات او فی الافعال فسبحان من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه
بحدوث الاكوان لا يتحد معه احد ولا يتحد صفات احد من صفاته تعالی ولا افعال
احد مع افعاله سبحانه فهو سبحانه هو والممكن ممكن حادث فی الذات ... والصفات
والافعال الحكم بالاتحاد بين القديم والحادث من تلوينات العشق وغلبات المحبة والسكر فلا
يؤاخذ عليهم بشائبة الحلول ومظنة الاتحاد المستلزمة للكفر والالحاد فانه غير مراد لهم
حاشا الله سبحانه ان يكون مرادهم ما هو غير لائق بجناب قدسه تعالی فانهم اولياء الله جل
سبحانه المحفوظون من تجويز ما لا يجوز علی الله والذين تشبهوا بهم من غير حال وبدون صدق تكلموا
بكلماتهم وفهموا منهم غير مراداتهم فوقعوا فی الالحاد والزندقة حتی اثبتوا الحلول والاتحاد مع الله
سبحانه وحكموا بصيرورة الممكن واجبا فهم الزنادقة الخارجة من الملة قاتلهم الله انی
يؤفكون ولا يخفی ان ما ذكره الشيخ قدس سره فی بيان قول الامام رضی الله تعالی عنه وان كان
فی حق قوم من اهل التلوين استولی عليهم السكر وغلب عليهم التوحيد لكن حسن ظنی بشأن الامام
لا اجوز صدقه فی حقه رضی الله تعالی عنه لانه عنده من كابر ارباب التمكين والصحو لا يلتبس
عنده المتخيل بالمحقق والسماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه فليطلب
لكلامه محمل حسن مناسب لحاله غير هذا الوجه وهو انه يمكن ان يسمع العبد كلام
الرب تعالی بلا كيف كما سمع موسی فی الطور علی نبينا وعليه الصلوة والسلام
فان قلت ما معنی سماع الكلام من الله تعالی ولا يسمع الا ما هو حرف وصوت
قلت ممنوع الا يری ان الله تعالی يسمع كلامه بلا حرف وصوت فجاز ان يكون
العبد اذا صار متخلقا باخلاق تعالی يسمع بلا حرف وصوت والا استحالة ببديهة الوهم الناشئ
من قياس الغائب علی الشاهد مع وجود الفارق كيف يقاس والشاهد فی مضيق الزمان المقتضی للترتيب
والتقدم والتأخر والغائب لا يجری عليه زمان ولا تقدم ولا تأخر ولا ترتيب فجاز فی الغائب تعقل
اشياء لا يجوز فی الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقيق ان السماع

ان كان بحاسة السمع فلا بد ان يكون المسموع حرفا وصوتا واما اذا كان السماع
بكل جزء من اجزاء السامع غير مخصوص بالحاسة فيجوز ان يحصل بلا حرف وصوت من
المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء من اجزائنا كلاما ليس من جنس الحروف والاصوات
وان كان يتخيل في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية نعم ان الكلام المأخوذ المسموع كليتنا
كان ولا مجردا عن الحروف والصوت وتلبس ثانيا في الخيال بالحروف والصوت الخيالي ليقرب الى الفهم
والافهام على انا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمع كلامنا المركبة من الحروف
والكلمات المترتبة المقدمة المتأخرة لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حرف وكلمة و
بلا ترتب وتقدم وتأخر لان الكلام المركب الترتب المتقدم المتأخر يقتضي زمانا ولا يجري
عليه سبحانه زمان وهو تعالى خلق الزمان فلما جاز سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات
بلا توسط حرف وكلمة فاولى ان يجوز سماع الكلام ليس من جنس الحروف والاصوات فافهم ولا
تكن من القاصرين وكان من المعتقدات الجاهلين والله سبحانه الملهم للصواب والذي الهمت به
ثانيا بعد تسويد هذه السطور في تحقيق هذا الكلام ان فهم العبد المستعد خطابه
تعالى واخذه منه سبحانه انما يكون اولا بتلقي روحاني بلا توسط صوت ونداء
ثم تمثل هذه المعنى المتلقى في سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور الاشياء كلها
بصورة حرف وصوت لان الافادة والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون
الا بتوسط الالفاظ والحروف ويجوز ان يطلق على هذا التلقي سماع بلا كيف ايضا
لا بد ان يكون سماعه ايضا بلا كيف اذ لا سبيل للكيف الى ما لا كيف فيه فصح انه يجوز ان يسمع
كلامه تعالى المجرد من الحروف والصوت بلا كيف ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال
بصورة حرف وكلمة ليحصل الافادة والاستفادة في عالم الاجسام ايضا ولما لم
يطلع على هذه الدقيقة زعم بعض منهم احسن حالا انهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حروف
وكلمات حادثة تدل عليه وبعضهم اطلقوا القول بانهم يسمعون كلامه تعالى ولم يفرقوا بين ما يليق
وما لا يليق وهم الجهال البطالون لم يميزوا ما يجوز على الله تعالى عما لا يجوز والحق ما حققت بفضل الله سبحانه

واحسانه تعالی قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه الی ان قال وعاد اخره اوله واوله
اخره ای اخذ سمعه علم بصره وبصره حکم سمعه ای سمع بکلیته وبصر بکلیته وعلم لکلیته کان سمع
ببعضه وبصر ببعضه الاخر مثلا فی لا یکون السمع عین البصر تر بین قوله وعاد اخره
الخفائه وحاصله ان الله سبحانه خاطب الذر بقوله الست بربکم فسمعت النداء بلا
واسطة علی غایة الصفاء ثم لم تزل الذرات تنقلب فی الاصلاب وتنتقل فی الارحام حتی
برزت الی اجسادها فاحتجبت بالحکمة عن القدرة وتراکم ظلمتها فی التقلب فی الاطوار
فاذا اراد الله تعالی بالعبد حسن الاستماع بان یصیره صوفیا صافیا لا زال یرقیه فی
رتبة التزکیة والتجلیة حتی یخلص الی فضاء القدرة ویزال عن بصیرته الغافلة احکام
الحکمة فیصیر سماعه بالست بربکم کشفا وعیانا وتوحیده وعرفانه تبیانا وبرهانا
حیث اخذ لسانه ولسان غیره فی حق حکم شجرة موسی یسمع منه کلامه تعالی
کما سمع موسی من تلک الشجرة انه عاد آخره اوله واوله اخره یسمع کلامه تعالی
اخرا کما سمع اولا وعلی هذا حمل قول البعض انه قال انا اذکر خطاب الست بربکم ای کان
ذلک الخطاب الذی اسمع الان منه تعالی علی الالسنة هذا ولا یخفی علیک ان الخطاب
الاول منه تعالی کان تحقیقا وسماع الان منه تعالی کان علی سبیل الحقیقة وهذا
الماخوذ المسموع من الالسنة انما یکون خطاب الله علی سبیل التخیل والتوهم کما مر فیا ان
احدهما عین الاخر فالعجب کل العجب ان الشیخ قدس سره مع جلالة قدره جعل
احدهما عین الاخر ولم یفرق بین المتحقق والمتخیل وما هو الا عین السکر وشرف
التوحید مثله مثل قوله انا الحق وسبحانی ولیس فی جبتی سوی الله
واعجب من هذا ما قال بعد ذلک فاذا تحقق الصوفی بهذا الوصف صار
وقته سرمدا وشهوده موبدا وسماعه متوالیا متجددا لا یذهب علیک ان الصوفی فی
هذا المقام ما تحقق الا بالتجلی المعنوی الصفاتی کما مر وهو مقام التلوین لا یعنی فمن این صار
وقته سرمدا وشهوده موبدا دائما الدوام والسرمد للوقت الا فی الوصول الی الذات تعالی وتجلیته الذاتی

واول اخره

وكذلك شهود المشاهدة لا يكون الا للوصول الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل
فی مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة فالشهود ذوامه هو نصيب ارباب التمكين الواصلين الى
الذات لا اهل التلوين المقيدين بالصفات فانهم ارباب القلوب واصحاب النقل
سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم مكتوب بنوزدهم بمولانا شيخ محمد قال الشيخ
قدس سره فی الباب التاسع من كتابه العوارف فی ذكر من انتمى الى الصوفية من جملة اولئك قوم
يقولون بالحلول خذلهم الله سبحانه ويزعمون ان الله سبحانه يحل فيهم ويحل فی اجسام يصطفيهم
الی فهومهم معنى من قول النصارى فی اللاهوت والناسوت ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات
اشارة الى هذا الوهم ويتخايل له ان من قال كلمات فی بعض غلبات كان يضمر شيئا مما اعتقدوه
مثل قول الحلاج انا الحق وما يحكى عن ابی يزيد قوله سبحانی حاشا لله سبحانه ان نعتقد
فی ابی يزيد انه يقول ذلك الا على معنى الحكاية عن الله تعالى وهكذا ينبغی ان يعتقد فی الحلاج قوله
ذلك ولو علمنا انه ذلك القول مضمرا شيئا من الحلول رددناه كما نردهم انتهى فياليت
شعری ما معنى الحكاية عن الله تعالى وما وجه تخصيص ارباب السكر بمثل هذا القول
على معنى الحكاية اللهم الا ان يقال انه قدس سره اراد ان القائل بمثل هذا القول
ان كان هو العبد كما هو الظاهر عند الاكثر فلا بد ان يكون حكاية عن الرب تعالى
فان العبد لا يصير ربا لكن القائل به فی الحقيقة هو الرب سبحانه ولسان العبد
مثل الشجرة الموسوية فلا اعتراض على الحلاج ولا تعرض على ابی يزيد قدس الله تعالى
اسرارهما والظاهر من عبارة الشيخ انه لو لم يحمل على معنى الحكاية يفهم منه الحلول والعياذ
كذلك اذ يجوز ان يقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار ما سوى الواحد المشهود
عند لمعان نور الشهود بلا شائبة حلول واتحاد فمعنى قوله انا الحق عند اختفائه
عن نظره لست انا بشیء وانما الموجود الحق لا انی متحد مع الحق او حال فی الحق فانه
كفر ومناف للتوحيد الشهودی فان المشهود فيه ليس الا الواحد الاحد وعلى تقدير الحلول والا
تحاد المشهود متعدد ولو على صفة الاتحاد والحلول بقوله ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات

اشارة الی هذا الوهم ای الحلول والعجب عن الشیخ الاجل ان یفهم من امثال هذه
العبارات الاتحاد والحلول والحال انه المتبادر من هذه الاقوال الظهور وهو وراء
الحلول لان الحلول کینونة نفس شیء فی شیء مثل کینونة نفس زید فی البیت والظهور
کینونة عکس شیء فی شیء مثل کینونة عکس زید فی المرآت والاول محال فی مرتبة
الوجوب ونقص لتلک المرتبة المقدسة والثانی لا منع لثبوته ولا نقص عند حصوله
فان الاول یستلزم التغیر المنافی القدم والثانی لا یستلزم کما لا یخفی فلو ظهرت
الکمالات الوجوبیة فی مرایا الاعدام والامکانیة لم یلزم منه حلول تلک الکمالات
فی تلک المرایا ولا تغیرها ولا انتقالها المنافی للقدم وانما هو ظهور واراءة کما فی مرآة
فتجویز شهود کمالات الله تعالی فی مرایا الامکانیة لیس تجویز الحلول تلک الکمالات فیها
بل هو تجویز لظهور الکمال فی المرآة ولا نقص فیه وان کان المجوز لمثل هذا الشهود صاحب نقص فی عروج
علی البادة لکن المقصود وفی تهمة الحلول عنه لا یثبت کماله وکونه علی شیء والله سبحانه اعلم بحقایق الامور

مکتوب [illegible] بمیر منصور در بیان اختیار کردن عزلت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
صحائف شریفه اخوی عزیزی متعاقب یکدیگر رسید خوشوقت ساختند حمد الله سبحانه که با وجود
اسباب بی مناسبتها محبت وارتباط فقرا که داشتند تلوینی راه نیافته است ومنافی وسبب فتور نگشته
بلکه وآن ارتباط قوت بخشیده حضرت حق سبحانه در محبت این طائفه استقامت کرامت فرماید
که سرمایه سعادت است شفقت شعارا درین فرصت شوق انزوا غالب آمده گوشه اختیار کرده است
بغیر از جمعه بمسجد نمیرود وجماعت پنجوقتی در همان زاویه منعقد میشود وراه ملاقات مردم مسدود گشته است
اوقات بنوعی بجمعیت بسر میرود وتمنای تمام عمر گویا حالا میسر شد حمد الله سبحانه علی ذلک
باقی احوال صوری هم بعافیت مقرون است وفرزندان ومتعلقان بجمعیت میگذرانند جناب
عبد اللطیف از ماه مبارک رمضان بدینجا تشریف برده اند حمد الله سبحانه که خواجه درین آمدن فواید
بسیار حاصل کرده اند وورق را اتمام گردانیده اند واز غلبات توحید بدریای تنزیه غوطه خورده اند ومتوجه
عمق شده اند واز ظاهر بباطن بلکه بباطن بطون میروند تفصیل احوال را چون حافظ بهاء الدین نجابت آمده

شاید تفصیلش بگوید مکتوب [illegible] در نقل عبارت مکتوبی که متضمن اسرارست الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفهٔ گرامی از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند مطالعهٔ آن مشرف گشت
اندراج یافته بود که عزیزی بر عبارت مکتوبی که بفقیر نوشته بودم اعتراضها دارد و در حل آنها بد نوشت
و بعضی از یاران چون تعیین موضع اشتباه نوشته بودند باندازهٔ آن چند مقدمه در حل آن اشتباه
نوشته آمد والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد مقدمه مکرر با سیر مرادی و سیر مریدی امریست
که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد و الزام امری نیست که بغیر تعلق داشته باشد پس حجت و برهان
بر اثبات آن طالبین گنجایش ندارد و مع ذلک کسی را که حضرت حق سبحانه قوت قدسیه داده است
اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف علیه خاصه
که او بآن ممتازست مشاهده کند تواند بود که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود و در رنگ آنکه
بعد از ملاحظهٔ قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس است اگرچه حجت
بر غیر ارباب حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجه ما قدس سره در اوائل حال سیر این فقیر را سیر مرادی
مقرر فرموده بودند شاید یاران هم بعضی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات مثنوی مطابق حال
فقیر دانسته میخوانند بیت عشق معشوقان نهانست و ستیر عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر لیک
عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند مقدمه مرادان هر که در اصل گشته اند
براه اجتبائی رفته است راه اجتبا مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات صاحب عوارف
قدس سره در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب بتصریح یا ببعضی فرموده است در راه مریدان را
راه انابت و راه مرادان را راه اجتبا گفته قال الله تعالی یجتبی الله من یشاء ویهدی الیه
من ینیب آری راه اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات و سایر
درین گروه سایر کمالات بتبعیت ایشان است نه آنکه اجتبا مطلقا مخصوص انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات
و امثال این ازان اصل النصیب اند که آن غیر را قریب است مقدمه ما وصول فیوض هر سالک بتوسط و حیلولت
خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام تا زمانیست که حقیقت آن سالک که محمدی المشرب است بحقیقت
محمدی منطبق نگشته است و با آن متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل و مقامات عروج و [illegible]

حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخاست چه توسط و حیلولت در مغایرت است و در اتحاد
متوسط و متوسط و حاجب و محجوب نیست آنجا که اتحاد است معامله بشرکت است اما چون سالک تابع و
طفیلی است از قبیل شرکت خادم بود با مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت او را با حقیقت آن سرور علیه
و علی آله الصلوة والسلام اتحادی پیدا میشود بیانش آنست که حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوة
والسلام جامع جمیع حقایق است و از احقیقة الحقایق گویند و حقایق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را
با جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب است حقیقت سالک او رنگ جزئی است مرآن کلی را و محمول است
بروی حقیقت غیر محمدی المشرب رنگ جزئیست مرآن کل را و غیر محمول است بروی و حقیقت
غیر محمدی المشرب اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم اوست
و محمول بآن حقیقت خواهد شد و شرکتی در کمالات مناسبت او را پیدا خواهد کرد لیکن از قسم شرکت
خادم بود با مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی را العلاقه کمال متابعت بلکه بمحض فضل محبت
خاص بکلی خود پیدا میشود و شوق وصول آن دامنگیر او میگردد آن قید که کلی را به جزئی آورده بود
بفضل خدا جل شانه رو بزوال می آرد و بتدریج بعد از زوال این جزئی را بآن کلی انطباقی
و اتحادی حاصل میشود و آنکه گفتیم محبت خاص پیدا میشود در رنگ آنکه بمحض فضل این فقیر را پیدا شده
بود و در طلبات آن محبت میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه از آن جهت است که او تعالی
رب محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و میان شیخ تاج و یاران دیگر ازین مقوله تعجب میکردند که تمام
کار از خاطر شما سم رفته باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود الحاق و اتحاد چگونه متصور بود ذلک
فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و حقیقت توسط و عدم توسط را بیاید
دانست باید که استماع نمایید طریق جذبه را چون کشش از جانب مطلوب است و عنایات الٰهی جل شانه
متکفل حال طالب است ناچار قبول وساطت نمیکند و در طریق سلوک چونکه اثبات طالب است از وجود
وسائط چاره نبود و در نفس جذبه هرچند وسائط در کار نیست اما تمامی جذبه منوط بسلوک است که اگر
سلوک که عبارت از اتیان شریعت است از توبه و زهد و غیرهما با جذبه منضم نگردد جذبه با تمام و
بسا یکی نرسد و الا صدها را دیده ایم که جذبها زند اما چونکه بمتابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة

والسلام متحلی نگشته اند خراب و ابتر اند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارند سوال حصول جذب نحوی از
محبوبیت می طلبد پس کفار را که اعداء الله اند نصیبی از جذب چگونه تجویز نموده آید جواب تواند بود که
بعضی از کفار نحوی از معنی محبوبیت داشته باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد و چون
از متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوات والسلام متحلی نساختند خاسر و مخذول ماندند
و آن جذبه غیر از حجت بر ایشان درست نکرده کار اعلام استعداد شان نموده که بجهل و عناد آنرا از
قوه بفعل آوردند وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ و در طریق جذبه اگر بتوسط متابعت صاحب
شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام که عبارت از سلوک است وصول بمطلوب میسر شود بی واسطه و بی
حیلولت امری خواهد بود و گفته اند لو دلیتم بحبل لوقعتم علی الله یعنی اگر کشیده شوید بحضرت حق
سبحانه و رسانیده شوید بابطن البطون سر آینه در میان شما و در میان حق جل و علا حیلولت و حجاب
امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجه ما قدس سره می فرمودند
که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانه با بنده است اگر میسر شود ناچار بی توسط امری خواهد بود
که مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است و راه معیت
یکی از طرف جذبه است و حدیث المرء مع من احب علی صاحبها الصلوة والسلام نیز تاسید این معنی می نماید
زیرا که مرد را با محبوب خود چون معیت ثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت استماع فرمائید هر ظلی با اصل
خود شاهراه است و هیچ چیز در میان شان حائل نیست اگر بعنایت خداوند جلشانه ظلی را با اصل خود
میلی پیدا شود و کششی با او هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام
آن ظل را بان اصل وصولی و لحاقی حاصل آید سر آینه بی حیلولت امری خواهد بود و چون آن اصل
اسمی است از اسمای الهی جلشانه ناچار در میان اسم و مسمای او حائلی نخواهد بود و وصول ظل از راه این
با صل الاصل که مسمای آن اسم است بی توسط امری خواهد بود و الظاهر که وصل حضرت ذات تعالی
بوصول بیچونی توسط و حیلولت امری در حق و مفقود است هرگاه در صورت وصول بحضرت ذات
سبحانه حیلولت و حجابیت صفات واجبی جل سلطانه گم گردد حیلولت و حجابیت غیر صفات چه
گنجایش دارد سوال صفات واجبی را جلشانه هرگاه انفکاکی از حضرت ذات او تعالی جائز نبا

علیهم الصلوات والتحیات و بدونها خرط القتاد باید دانست که جذبه را هر چند از سلوک چاره نیست تا مقام
باشد جذبه بی سلوک یا موخرا افضل مر تقدیم جذبه بر سلوک است که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک
مخدوم اوست که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه اینچنین است که او
بالذات مطلوب و محبوب است لهذا این مرادان آمدند و اینها مریدان و رئیس محبوبان محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم که مقصود ذاتی دعوت اولی ازین دعوت اوست علیه و علی آله الصلوة
والسلام و دیگران بطفیلی او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان لولاک لما خلق الله الخلق
ولما اظهر الربوبیة کما ورد چون دیگران همه طفیلی او باشند و مقصود اصلی ازین دعوت
او علیه و علی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه
و علی آله الصلوة والسلام و بانبیا نیز اگر همه آل او گویند گنجایش دارد علیه و علی آله الصلوة والسلام
که تابع او اند و بتوسط او کمال اخذ نمایند چه هر گاه وجود ایشان بتوسط وجود او صورت نه بندد
کمالات دیگر خود که تابع وجود اند بتوسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوة والسلام بلی محبوب رب العلمین
چنین باید که محتاج فرمایند مکشوف گشته است که محبوبیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن محبت
ذاتی جانشانه کائن است که بذات بحت او تعالی بے ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است و
حضرت ذات تعالی بآن محبت محبوب گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بآن محبت کائن است که
تعلق بشیون و اعتبارات دارد و تعلیل با صول صفات است یا بظلال اسما و صفات علی تفاوت الدرجات
فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب عنه ناطق بفم علیه
و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین و الملائکة المقربین الصلوات والتسلیمات تحقیق مقام
آنست که توسط آنسرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی او صلی الله تعالی
علیه و علی آله و سلم حائل و حاجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک
بطفیل او و بتوسط تبعیت و متابعت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بمطلوب واصل گردد در طریق سلوک
پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کائن است بلکه ما لکنا یم که درین طریق از شیوخ
هر که در میان آید در میان است متوسط و حاجب بود و سالک بسبب او دامی گردد و آخر جذبه تدارک آن نماید

در معامله از پرده و بی پرده گی نکشند زیرا که در طریق جذبه و بعد از رسیدن بحقیقت الحقائق توسط بمعنی تابع
است که بطفیل و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پرده شهود و مشاهده نماند آنچنان بود و گفته نشود که
این عدم توسط اگرچه بیک معنی بود قصوری بجناب حضرت خاتم علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة لازم آید
گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال آنجناب است علی صاحبها الصلوة والسلام نه مستلزم قصور در وجود
توسط است زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او بطفیل و تبعیت او بجمیع درجات کمال برسد و هیچ
دقیقه فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که آنجا شهود بی پرده است که
انتهای درجات کمال است و آنجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شوکت و عظمت
مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و بتبعیت او شریک دولت همنشان او گردد و از
اینجاست که آنسرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علیه و علیهم الصلوة
والتسلیمات رؤیت آخرت که بی توسط و بی حیلولت امری خواهد بود در حدیث صحیح آمده است علی صاحبها
الصلوة والسلام بنده که چون بنماز در اصل میشود حجابی که در میان بنده و خداست مرتفع میگردد و لهذا الصلوة
معراج المؤمن آمده و خطا و افرازان نصیب منتهی واصل گشت چه رفع حجاب مخصوص بواصل منتهی است پس ارتفاع
توسط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیه این فقیر است که بمحض فضل و کرم
آنرا اعطا فرموده اند و بحقیقت آن متحقق ساخته ؎ من آنخاکم که ابر نوبهاری * کند از لطف بر من قطره باری
چو خوش گفت ؎ اگر بادشه بر در پیر زن * بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ❊ مشایخ طریقت قدس سرهم
در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافها دارند علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات جمعی بتوسط رفته اند و گروهی
بعدم توسط و هیچ کدام ایشان تحقیق توسط و عدم توسط ننموده است و از کمال و قصور ایشان سخن نگفته
ارباب ظواهر نزدیک است که عدم توسط را که کمال بالایست کفر دانند و قائل آنرا ناولی و تضلیل کنند
و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قائل آنرا از کمل ایمان شمرند و حال آنکه عدم توسط مبنی از کمال
متابعت و توسط مشعر از قصور متابعت کما مر کل ذلک منهم لعدم الادراک عن حقیقة الحال
قال الله تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله کذلک الذین
من قبلهم ❊ مخدوما ایشیخ گفتن انکاری این بر ظاهر نیست زیرا که او شیخ کسی است که

وخوردا از دیگری بهتر دانستن شرک باشد لقبیه سکر و صحو در رنگ است که مصلح الطعام است اگر نمک نباشد
طعام معطل و بیکار بود ع گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی و شنودی * صاحب
عوارف قدس سره که قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله را که از حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره صادر
شده است بر بقیه سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کما توهم که آن حمل
ادست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و افتخار است بی بقیه
سکر کائن نیست که در صحو خالص امثال این سخنان تکلم نمودن دشوار است این فقیر که این دقائق
در بیان علوم و اسرار انبیا که علیه نوشته است ظاهرا بخاطر شریف شما قرار یافته است که از روی
صحو خالص نوشته است بی مزج سکر حاشا که از حرام و منکر است و گزاف و سخن باقی است سخن بالا
که بصحو خالص متصف اند بسیار ند چه این قسم سخنان نا گفته اند و کتمان مردم را از جانب نداست فرمایند
اینها آخر معجزه نیست و هم قصه غریب حدیث عجیب است * مخدوما این قسم سخنان که مبنی از فضائل و اسرار
باشد و از ظاهر مصروف است هر وقتی از مشائخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم بظهور آمده است و عادت مستمره
این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده الیس هذا
اول قارورة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهر شرع
مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آن را باید که توجیه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمان را
نباید که داشاعت ساخته و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمان چه
چه نسبت دارد و شهرت ساختن آن مثابه گردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و منصفی آن است که کلمه که ظاهر
مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصی صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق است
رد آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان است و به احکام شریعت ایمان
داشته باشد در اصلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل
آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف و نهی منکر بر فیق اولی است
که با جابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب باشد امر دیگر است الله تعالی
توفیق دهاد و عجبتر آنکه از مکتوب شریف مفهوم میشود که ابتدا استماع کتابت فقیر از آن عزیز است

و محو ارتفع در ملازمان شما نیز طاری شده بود بنا بر انعکاس باشد بایستی که مظان اشتباه را ایشان خود حل میکردند و بدین فقیر نمی نوشتند و تسکین فتنه میفرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند سبحانه ما از یاران چشم یاری داشتیم ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام اولا وآخرا

مکتوب صد و بست و دوم به مولانا حسن دهلوی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حقیقت محمدی علیه من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها که ظهور اول است حقیقت الحقائق است بایں معنی که حقائق دیگر چه حقائق انبیاء کرام وچه حقائق ملائکه عظام علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات کالظلال اند مر او را و او اصل حقائق است قال علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری وقال علیه الصلوة والسلام خلقت من نور الله والمؤمنون من نوری پس ناچار آن حقیقت واسطه بود درمیان سائر حقائق ودرمیان حق جل وعلا ووصول بمطلوب بی توسط او علیه وعلی آله الصلوة والسلام محال باشد فهو نبی الانبیاء والمرسلین وارساله رحمة للعالمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام اینجاست که انبیا را اولو العزم با وجود اصالت تبعیت ایشان خواستند و در زمره امت او میخواستند که درآیند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات سوال کدام کمال است که مر او را بتبعیت شدن دست علیه وعلی آله الصلوة والسلام و انبیا را با وجود دولت نبوت میسر نشده علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات جواب آن کمال وصول است بآن حقیقت الحقائق که منوط به تبعیت داشته است بلکه موقوف بر کمال تبعیت وطفیلیت او است که نصیب اخص خواص امت او است علیه وعلی آله الصلوة والسلام وتا امت نشوند تا بدانجا نرسند و رفع حجاب توسط نگردد که بوسیله اتحاد میسر است مگر اینجا فرموده است جل شانه کنتم خیر امة

فهو علیه وعلی آله الصلوة والسلام کما هو افضل من کل فرد من الانبیاء الکرام والملائکة العظام افضل من الکل من حیث الکل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات زیرا که اصل از ظل خود افضل است اگرچه آن ظل متضمن او فظلال بود چه وصول فیوض از آن حضرت جل شانه مر ظلال را بتوسط وطفیل او است این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که نقطه فوق را بر جمیع نقطها که تحت است که کالظلال وی اند فضل است و قطع کردن عروج آن نقطه فوق را که کالاصل است

چرا فرماید علیهم الصلوات والتسلیمات جواب حقیقت شیٔ هر چند بلندتر بود و به تنزیه اقرب باشد ظهور آن
حقیقت در عالم عناصر انسب تر بود و بصفات بشریت بیشتر متلبس باشد پس وصول بآن ظهور بطریق
عروج بآن حقیقت متضمن عروج بود و ولایتی که بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام عطا شده است
شاه راه است بوصول حقیقت ابراهیمی که در جوار حقیقت محمدی واقع شده است چنانچه گذشت و حضرت
ابراهیم علیه السلام را باینکار رشید است بنابران مرشده که متابعت آن ملت نموده بحقیقت الحقایق
وصول فرماید و اسرار کمالات اصلیت فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام که صلوة در جهت ابراهیم علیه السلام
بعد از حصول ولایت و وصول حقیقت است باآنکه معلوم گاه است که فاضل را بمتابعت مفضول امر کنند
و از این امر بمتابعت هیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید قال الله تعالی لنبیه علیه و علی آله الصلوة
والسلام وشاورهم فی الامر امر بمشورت با اصحاب خالی از تضمن امر بمتابعت
شان نیست والا مشورت را چه فائده باشد که حقیقت حضرت صدیق یعنی رب او اسمای الهی جل سلطانه
که مبدأ تعین او است بتوسط امری ظل حقیقت محمدی است بر نهجی که هر چه از ان حقیقت گرفته است
بطریق تبعیت و وراثت در ان ظل رسیده است از اینجا است که او رضی الله تعالی عنه اکمل و افضل امت او است
انه قال علیه الصلوة والسلام ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد صببته فی صدر
ابی بکر و نیز معلوم گشت که حقیقت اسرافیلی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نیز همان حقیقت
محمدی است علیه و علی جمیع اخوانه الصلوة والسلام نه بطریق اصالت و ظلیت در رنگ حقیقت حضرت
صدیق رضی الله تعالی عنه که ظل آنست مر آن حقیقت را بلکه اینجا هر دو اصالت دارند ظلیتی در میان
حائل نیست اگر فرق است بکلیت و جزئیت است چه آن سرور کل است علیه و علی آله الصلوة والسلام
لهذا آن حقیقت مسمی باسم او است علیه و علی آله الصلوة والسلام و حقایق ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوات
والتسلیمات ناشی از آن حقیقت اسرافیلی است علی نبینا و علیه و علی جمیع اخوانه الکرام الصلوة والسلام
سوال عروج را از حقیقت خود که عبارت از اسم الهی است مطلقا نه که رب او است ترقی بود از وصول
بآن حقیقت جائز است یا نه جواب وصول بآن حقیقت ابتدا از طی مراتب سلوک که عبارت از تمامی
سیر الی الله گفته اند پدید و نوع است نوعی است که وصول در اینجا به طی از ظلال آن اسم است که در ظهور

خود را بحقیقت خود وا نموده است و برنگ اصل بر آمده و این اشتباه درین جا بسیار است و عقبه عظیمات
در سالک اگر بمحض فضل از عقبه مخلصے میسر شود و شک نیست که ترقی ازین ظل حقیقت نا جائز است
بلکه واقع و اگر وصولے بنفس حقیقت خود واقع شد ترقی از آن بطفیل و تبعیت دیگری جائز نیست که آن حقیقت
نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بطفیل در حقیقت دیگری که فوق حقیقت اوست سیر
جائز است بلکه واقع این سیر گویا سیر قسری است که ورای سیر طبیعی و استعداد اوست چنانچه شمه ازین
در ما سبق در بیان وصول بحقیقت محمدی گذشته است علیه و علی آله الصلوة والسلام سوال ترقی
از حقیقت محمدی که حقیقت الحقائق است و حقیقتے از حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز است
یا نه و تو در رسائل خود نوشته که ترقی از حقیقت محمدی واقع شد حقیقت این معامله چیست جواب جائز
نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبه لاتعین است که وصول بحقائق متعین بآن محال است و وصول بحقائق
بے تکییف گفتن مجرد لفظ است که پیش از رسیدن بحقیقت معامله بآن تسلّی نموده می آید اما بعد از وصول
بحقیقت کار حکم بعدم وصول بحقائق لازم است که ریب و شبها شائبه نیست و آنچه نوشته ام که ترقی
از حقیقت محمدی واقع شد مراد از آن حقیقت ظل آن حقیقت بوده است که بعبارت اجمال حضرت علم
گفته اند و معتبر بوجه کرده در آن وقت اشتباه ظل بود باصل چون بمحض فضل خداوند جل سلطانه از آن ظل
و از سائر ظلال مخلصے میسر شد و وابسته شد از آن حقیقت الحقائق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم از آنجا فراتر
و پیش نهاد اقلام در وجوب نهادن است و از امکان بر آمدن که محال عقلی است و شرعی سوال ازین
تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز از آن حقیقت ترقی واقع نشود
جواب آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز با علو شان و آن جاه و جلال همیشه ممکن است و هرگز از امکان
نخواهد بر آمد و بوجوب نخواهد پیوست که مستلزم تحقیق است او هست تعالی الله ان یکون له ند
شریک دع ما ادعته النصاری فی نبیهم الخ سوال از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران را
نیز بطفیل و وراثت او علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات وصول بحقیقت الحقائق که حقائق اتحادی بان
ثابت است و شرکتے در کمال خاص او کائن لیس بین التقدیر فرق درمیان متبوع و درمیان اصلی
و طفیلی درین کمال که متضمن فرجات ارتفاع و سطوت است و فوق جمیع کمالات است چه بود و فرق کرام

مزیت باشد و متبوع و صحیل کی و تابع و طفیلی نیست چرا که حصول لحاق دیگران باین حقیقت از طریق
الحاق خادم است بمخدوم و وصول طفیلی است بوصیل اگر وصول از شخص اخص است که قبل قابل از مخدوم
خادم است و اگر از انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات هم طفیلی است و خادم که او لیس حق است او را چه
شرکت بمخدوم و کدام عزت و ابرو است و چنانچه طفیلی بر خوان طفیلیست هم لقمه است الطفیلی طفیلی است
خادمان که با کمند عالیه تبعیت مخدوم میرسند و از طعمه مخصوصه او لیس متحوزند و عزت و احترام می یابند
از بزرگی مخدوم است و از علو متابعت او است گویا مخدوم را با وجود عزت ذاتی عزتی دیگر از راه
الحاق خادمان پیدا میشود و از دیاد ارتفاع شان او مینماید بیک الحاق کما که در حدیث نبوی آمده است
علی صاحبها الصلوة والسلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها متبوع را در سنت حسنه او که
تابعان بیشتر باشند او اجر مثل اجور شان زیاده تر بود و موجب ازدیاد منزلت او باشد پس تابعان را
با متبوع چه شرکت باشد و کدام مساوات متوهم گردد لیکن تواند بود که جمعی که یک مقام باشند و شرکای
یکدولت بوند اما با هر کدام شان معامله جدا باشد هیچ یکی را از دیگری خلاف نبود و از جامع سعادت
در بهشت با آن سرور در یکمقام باشند و از یک طعام مشترکا طعام تناول نمایند علیه وعلی آله من الصلوة
والسلام لیکن معامله که با آن سرور باشد با آنها نباشد و التذاذی که آن سرور کند او را باشد انبیا نیز و علیه
وعلی آله الصلوة والسلام و اگر انبیا را چیزی ام از آنجا شرکت با او بود و فضیلت انبیا نیز در نگ فضیلت ا
او بهم لازم آید علیه وعلی آله و بنیه الصلوة والسلام که فضیلت انبیا بکثرت ثواب عند الله است
سوال این تعین حبی که تعین اول است و حقیقت محمدی است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ممکن است
یا واجب حادث است یا قدیم صاحب فصوص تعین اول را که حقیقت محمدی گفته است و لیک آن را
بوحدت کرده و چنین تعین ثانی را که واحدیت گفته است اعیان ثابته آن را حقایق ممکنات گوید
در مرتبه اثبات شده مر و تعین اول العین جوابی بگوید و ظاهر قدیم پیدا نزد و ستر تنزل دیگر آیا که وجو
و شایسته چیزی بود تعین امکانی و معتقد تو درین مسئله چیست جواب این فقیر [illegible]
نیست که اینها [illegible] و کلام التعین التعینین [illegible] این الفاظ موافق بیان حضرت شیخ محی الدین [illegible]
است که در [illegible] اسرار هم در عبارات متعارف قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیل متشابهات کلام باید دانست

بهر حال گوئیم که آن تعین تعین امکانے است و مخلوق و حادث است قال علیه و علی آله
الصلوٰة والسلام اول ما خلق الله نوری و در احادیث دیگر تعین وقت خلقت
آن نور هم آمده است چنانچه فرموده قبل خلق السموات بالفی عام و امثاله و هرچه مخلوق
و مسبوق بعدم است ممکن است و حادث و چون حقیقت الحقائق که اسبق حقائق است مخلوق
ممکن گشت حقائق دیگران بطریق اولی مخلوق خواهند بود و امکان و حدوث خواهند داشت
عجب است که شیخ قدس سره حقیقت محمدی را بلکه حقائق جمیع ممکنات را که اعیان ثابته گفته
است از کجا حکم بوجوب شان میکند و قدیم میداند و التزام خلاف قول پیغمبر میداند علیه و علی آله
الصلوٰة والسلام ممکن با جزای خود ممکن است و بصورت و حقیقت خود ممکن تعین وجوبی
حقیقت ممکن برای چه بود حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن را با واجب تعالی
اشتراکی و انتسابی نیست غیر از آنکه ممکن مخلوق اوست و او تعالی خالق او و شیخ چون
درمیان واجب و ممکن تمیز نمی کند و خود معذور باید بعدم التمیز بینهما اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را
واجب باک ندارد و اگر معذور نشی فرمایند کمال کرم و عفو است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا سوال تو در رسائل خود درمیان واجب تعالی و ممکن نسبت اصالت و ظلیت
اثبات کرده و ممکن را ظل واجب تعالی گفته و نیز واجب را تعالی باعتبار اصالت حقیقت ممکن گفته کالاظلال
اوست نوشته و معارف کثیره بران متفرع ساخته اگر این باعتبار شیخ قدس سره نیز واجب را تعالی
حقیقت ممکن گوید چه محذور لازم می آید و چرا ملام بود جواب آنکه معلوم کرد اثبات نسبت نماید درمیان
واجب تعالی و ممکن شرعیه بثبوت آنها وارد نشده است همه از معارف سکریه است و از
نارسائی است بحقیقت معامله هر ممکن چه بود که ظل واجب باشد تعالی و واجب تعالی چرا ظل
بود که ظل معنی توهم تولید مثل است و مبنی از شائبه عدم کمال لطافت اصل هرگاه محمد رسول الله
از لطافت ظل نبود خدای محمد را چگونه ظل باشد موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت
ذات است تعالی و صفات ثمانیه حقیقت او تعالی و تقدس و ما سوای آن هرچه باشد بایجاد
او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث است و هیچ مخلوق ظل خالق خود نیست

وغیر از مخلوقیت هیچ انتساب به خالق تعالی و ماورای آن نسبت که شرع بان مر ادرست ندارد و این
علم تطلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار مے آید و کشان کشان باصل مے برد و چون بکمال
غایت منازل ظلال را طے کرده باصل رسید بمحض فضل و تعالے می یابد که این اصل هم
حکم ظلال داشته است و شایان مطلوبیت نبوده که بداغ امکان متسم است و مطلوب ما ورای حیطه
ادراک و وصل و اتصال است رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا

فصل فضائل مآب کمالات اکتساب ملا ناحسن کشمیری دهلوی حسن الله سبحانه احواله و
حصّل آماله رساله بفقیر فرستاده بود و درانجا سوالے چند اندراج نموده طلب حل آن کرده و چون
حال آن بنا متضمن اظهار بعضے اسرار بوده است با بعضے موانع دیگر فقیر در جواب آن جرات
نمیکرد و تعلل میگذرانید چون مشار الیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان
بدولت حضور ولایت پناه هادی طریق اندراج النهایت فی البدایت مشرف شده است
وسبق الف و بای این طریق را از ایشان اخذ کرده و فیوض و برکات بی اندازه را از خدمت
ایشان استفاده نموده ناچار حل بعضے سوالها که مناسب علوم این رساله بوده است در
ذیل این رساله درج کرده وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ پرسیده بودند که کمالات
صوری و معنوی و ظاهری و باطنی علمے و عملے دنیوی و اخروی هر چه در نوع بشر ممکن باشد
در حضرت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام الی یوم الحشر بالفعل حاصل و متمکن است
چنانچه از حدیث شریف انا سید ولد آدم ولا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة
وعلمت علم الاولین والآخرین و امثال آن مفهوم میشود و آنچه مشروط بچیزی یا موقوف بر وقتے
خواهد بود هم با حسن وجه جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر حزن آن سرور صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم که بدوام و بکثرت موصوف و معروف است چرا است و آنرا سبب چیست
چه حزن و اندوه را سبب البته فقدان چیزی است که آنرا میخواهد و ما استبعاد حزن
و فقدان کمالے از آن حضرت خاتمیه علیه وعلی آله الصلوة والتحیة نظر بجاه و جلال
محمدی و نظر بعنایت خداوندی جل سلطانه که شامل حال خیر آل و سنت علیه و علی

آله الصلوة والسلام مسلم و مستحسن است وچون نظر بعبدیت وعجز و بشریت او صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نموده آید و ملاحظه عزت وجلال عظمت وکبریایی واستغنار ذاتی او تعالی کرده شود حصول حزن و فقدان کمالے از کمالات بے نهایت او تعالے در حق آن سرور نیز علیه وعلی آله الصلوة والسلام هیچ مستبعد نبود بلکه شایان حال بنده باشد کریمه ولا یحیطون به علما و کریمه لا تدرکه الابصار هر دو بر همینے گواه عادل اند و اثبات فقدان در حق کل منیا بلے ممکن هر چند بدرجات علیا رسد از حقیقت واجب چه در یابد و حادث از قدیم چه فرا گیرد و متناهی چگونه احاطه غیر متناهی نماید و آنکه نوشته اند که هر کمالے که در نوع بشر ممکن است در حضرت خاتمیت بالفعل حاصل است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بلے فضل کلی بر کل مخصوص بآن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام اما کمالے باشد که راجع بفضل جزئی بود درست است که مخصوص به بعضے از انبیاء کرام و ملائکه عظام باشد علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات و هیچ قصوری در فضل کلے او نکند علیه وعلی آله الصلوة والسلام در احادیث صحیح آمده است که بعضے از کمالات در افراد امتان باشد که انبیاء غبطه آن نمایند علیهم الصلوات والتسلیمات و حال آنکه فضل کلے مر انبیاء راست بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث آمده است که شهداء فی سبیل الله به چند چیز بر انبیاء مزیت دارند شهداء را احتیاج بغسل نیست و انبیاء را غسل باید داد و بر شهداء نماز جنازه نیامده است چنانچه مذهب امام شافعی است و بر انبیاء نماز جنازه باید کرد و در قرآن فرموده که شهداء را اموات نپندارید که احیا اند انبیاء را موتے فرموده اینهمه فضائل جزئیه اند قصوری در فضل کلے انبیاء ندارند پس توان گفت که بسبب فقدان بعضی از فضائل جزئیه حزنے واندوهی نسبت بآن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام طاری گردد که سبب حصول مستعد حصول آن فضائل شود مثلا با نبوت درجه شهادت جمع شود و اگر مسلم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد انسانی در آن حضرت بالفعل حاصل است علیه وعلی آله الصلوة والسلام گوئیم که چون همت علیای آن سرور بلند افتاده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بآن کمالات

اکتفا نمی نماید و هل من مزید گویان شوق فوق سیر می نماید و چون کمالات فوق از امکان
حصول بشری خارج اند ناچار دوام حزن و افراط اندوه نقد وقت است تحقیق این مبحث
آنست واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال که مدار کار در طریقت و حقیقت و در قربت و معرفت
بر فنا است و بر زوال بشریت و احکام امکان ہے ہیچکس را تا نگردد او فنا؛ نیست ره
بارگاه کبریا؛ هر قدر که از وجود بشریت باقی است حجاب راه همان قدر است و ارتفاع
صفات بشریت بالکل و رکل ممکن نیست چه در خواص و چه در اخص خواص شیخ عطا فرماید
ہے نے بینی که شاهی چون پیمبر؛ نیافت از فقر کل تو رنج کم بر؛ از فقر کل زوال صفات
بشریت و امکان بالکل خواسته که حصول آن متصور نیست که مستلزم قلب حقایق است
چه ممکن اگر ترقی نمود از امکان خود منقلب گردد و هر آئینه واجب شود و آن محال عقلی است و شیخی
و آنچه بزرگی گفته است ہے چو ممکن گرد امکان بر فشاند؛ بجز واجب دگر چیزی نماند؛
محمول بر تمثیل و تشبیه است نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع است عزیزی فرماید ہے
سیه رویی ز ممکن در دو عالم؛ جدا هرگز نشد والله اعلم؛ سوال بقای احکام و آثار امکان در مقام
قاب قوسین ظاهر است که قوس امکان و قوس وجوب آنجا برپا است اما در مقام او ادنی که بالاصالت
مخصوص بآن سرور است علیه و علی آله الصلوة والسلام بقای احکام امکان بچه معنی است جواب
مابه الامتیاز در وجوب و امکان عدم است که طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان
که وجود است قدر مشترک است درمیان وجوب و امکان و در مقام او ادنی
احکام العدم رو بزوال می آرد و در رفع امتیاز قوسین می نماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع میگردد
و انقلاب بوجوب نماید که آن محال است کما مر انقدر هست که در مقام قاب قوسین از
حجب ظلمانی نه برآمده است که از آثار عدم است و در مقام او ادنی اگر حجاب است
نورانی است و از راه طرف وجود امکان آمده است و برین توجیه توان حمل کرد معنی
بیت آن بزرگ را که بالا گذشته است و از فشاندن گرد امکان زوال احکام
عدم آنکه سر سر کدورت است مراد توان داشت سوال هرگاه طرف عدم از امکان

زائل گشت وما به الامتیاز که درمیان امکان ووجوب بود مرتفع شد وغیر از وجود که طرف
دیگر امکان است وقدر مشترک است درمیان وجوب وامکان درانجا نمانده است آمدیم که
امکان از حقیقت خود منخلع گشته بوجوب که وجود صرف است ملحق شد وقلب حقیقت لازم
آمد ومعنی بیت آن بزرگ که مذکور شده بجز واجب رو چیزی نماند بحقیقت محمول گشت
جواب این وجود که در طرف ممکن کائن است ظل آن وجود است که در وجوب ثابت
است نه عین آن وجود است واین وجوب که از زوال طرف عدم در ممکن پیدا
شده است وجوب بالغیر است که قسمی از ممکن است نه وجوب بالذات تا قلب حقیقت لازم
نیاید چه ارتفاع این عدم از ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد ومحال لازم آید
بلکه ارتفاع این عدم در ممکن بواسطه استیلای وجود حضرت واجب الوجود وقهرمان حضرت
وجوب است تعالی وتقدس بر ذات ممکن متبادر از وجوب که در مصرع سابق واقع شده
است وجوب ذاتی است نه وجوب بالغیر ووجود را قدر مشترک گفتن در وجوب وامکان
از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگرچه آنرا کلی مشکک گویند چه وجود ممکن را با وجود
واجب تعالی فی الحقیقت هیچ شرکتی نیست تا کلیة وجزئیة متصور شود سوال فنا وبقا
که صوفیه علیه گفته اند وولایت را عبارت از آن ساخته بچه معنی است هرگاه ارتفاع صفات
بشریت متصور نباشد فنا چه گنجایش دارد جواب آن فنا که در ولایت معتبر است باعتبار
شعور وشهود است که عبارت از نسیان ماسوای حق است سبحانه نه ارتفاع ماسوی که
غایت ما فی الباب صاحب آن فنا در غلبات سکر بعدم شعور اشیا را عدم اشیا می انگارد
وآن را ارتفاع ماسوای می فهمد وبان تسلی می یابد واگر محض فضل ورا ترقی
داده بدولت صحو مشرف سازند وصاحب تمیز کنند پیدا آید که آن فنا نسیان
اشیا بوده است نه اعدام اشیا واین نسیان اگر زائل گشته است گرفتاری
به اشیا است که تمکن داشته ومذموم بوده نه نفس اشیا که اشیا بهمان صرافت
بر جا وبرپا است واز نفی واعدام او مستغنی الاعتقاد ۵ سیاهی از حبشی کی رود

که خون گشت ه و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن تسلی زائل گشت و بجای
آن حزن و اندوه و بی آرامی نشست و دانست که بود او مرضی است که نسبتی با اهتمام او
نابود نشود و یافت که در رنگ دو پای طاوس که همیشه جایگاه اوست نقص امکان و قصور
حدوث همواره جایگاه او خواهد بود و عجب معامله ایست عارف هر چند بالاتر سیر و ترقیات
و عروجات بیشتر مینماید این دید نقص در وی زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او می آید
و بی قرار و بی آرام میسازد و همان قصه شاگرد رسن تاب است که از روی تعجب با استاد خود
گفت که هر چند کار بیشتر میکنم دورتر می افتم مگر از اینجاست که آنسرور فرموده علیه و علی آله
الصلوة والسلام کما ورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت تا که مراد ازین ایذا ایذای همین دید نقص و قصور است
که موجب کمال حزن و اندوه است چه ایذای دیگر در انبیای دیگر توان گفت که بیشتر بوده
علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نهصد
و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و ایذا های گوناگون کشیده منقول است که قوم
او علیه السلام در وقت دعوت آنقدر سنگ بروی میزدند که از بسیاری سنگ آنسرور
بیهوش می شد و غلطیده می افتاد و در ته سنگها مستور میگشت و چون بحال می آمد شروع در
دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله پیش میگرفتند الی ان یبلغ الکتاب اجله باید
دانست که این دید نقص و قصور نه از دوری است بلکه از قرب و حضوری است چه کدورت اندک
در محل صفا و نورانی بسیار بنظر می آید و کدورت بسیار در محل مکدر و ظلمانی اندک
و آنچه در ما سبق گفته شد که مدار کار قرب و معرفت بر فنا است زیرا که سالک تا از خود
فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نه برآید بمطلوب نرسد چه جمع او
با مطلوب از قبیل جمع دو نقیض است که در امکان ثبوت عدم ضروری است و در
وجوب سلب عدم ضروری و تا بمطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال
او بغیر شامل کمال خود چه درک کند لایدرک الشیء الا بما یضاده و یغایره قضیه مقرره ارباب

مقبول است صبی که ببلاغت جماع نرسیده است اگر از کمال آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ
و شیرینی انرا در رنگ شیرینی نبات خواهد دانست که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال کمال
او نیست بلکه کمالیست که مجعول مخترع آن صبی است که فی الحقیقت راجع باوست نه بآن [illegible]
هر چه از مطلوب از قبیل خود فی علام او گوید از خود گفته باشد و هر چه از و ستاید خود را ستوده
باشد اینجا عارفی فرماید که لا اندبود که در کریمه وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ضمیر حمده راجع
الشیٔ باشد یعنی هیچ چیز تسبیح و تقدیس ستایش نمی نماید مگر خود را لهذا قال البسطامی
سبحانی لاعادة التسبیح الیه خوش گفت ے اے شده هم جمال خویشتن و هم [illegible]
هم خیال خویشتن و قسم خلقان انجمال زان کمال است اگر هر هم نهفته است خیال گرنه
معشوقت خیالے در سرست نیست معشوق آن خیال دیگر است: صاحب فصوص فرماید
والتجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له ما رای سوی صورته فی مرأة الحق
وما رأی الحق ولا یمکن ان یراه عدم امکان رویت را از روی مثالیت گفته است نه از روی تحقیق زیرا که رؤیت
در دنیا جائز است و در آخرت واقع و چون فنای کلیت سالک متنفر شد و وصول و اتصال
مطلوب بے آن ممنوع گشت معرفت بی وصول صورت نه بست ناچار عجز از معرفت لازم
آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معرفت باشد که نقیض
اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت است بانه لا یعرف قال الصدیق
الاکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک سبحان من لم یجعل للخلق الیه
سبیلا الا بالعجز عن معرفته بزرگے فرماید ے سبحان خالقے که صفاتش زکبریا بر خاک عجز می فگند
عقل انبیا هرگاه انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در معرفت صفات کبریا عاجز آمدند و ملائکه
کرام علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و صدیق اکبر
رئیس و ایس این است خیر الامم است اعتراف بعجز نماید دیگری چه بود که دم از معرفت زند
مگر که جهل مرکب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایات
مراتب عروج است و منتهای غایات مدارج قرب تا به نقطه آخر رسد و طی مراتب تجلیات

وظهورات نمایدو وصل و اتصال را که مدعا بآن خورسند بود عین فصل و انفصال یابد بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسے خلاص نگردد و غیر حق را حق نداند سوال بس وجوب معرفت خدا جل شانہ بچہ معنے بود جواب وجوب معرفت بآن معنی است کہ ہرچہ شرع بآن وارد شدہ است در معرفت ذات و صفات واجبی جل شانہ شناختن آن واجب است و ہر معرفتی کہ از غیر شریعت مستفاد میگردد نزد فقیر آنرا معرفت خدا گفتن جرات است و بظن و تخمین بر حق حکم کردن جل و علا اتقولون علی اللّٰہ مالا تعلمون مگر از اینجا گفتہ باشد سراج امت و امام ائمہ امام اعظم کوفی رضی اللّٰہ تعالی عنہ سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک اگرچہ این قول بر اکثری گرانست اما قابل توجیہ وجیہ است زیراکہ حق معرفت آنست کہ حق سبحانہ را بجمیع انچہ شریعت بان ناطق گشتہ است از کمالات و تنزیہات و تقدیسات او تعالے شناختہ شود وچہ ماورای آن از معرفت چیزی نماندہ است کہ ما لغو حق معرفت گردد سوال درین معرفت عوام و خواص شرکت دارند بلکہ مساوات و لازم می آید کہ معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص انبیا باشد علیہم الصلوات والتسلیمات کہ ہمہ را حق معرفت حاصل است این مسئلہ در رنگ مسئلہ است کہ امام اعظم فرمودہ است الایمان لایزید و لا ینقص و در انجا گفتہ اند کہ ازین عبارت لازم مے آید کہ ایمان عامہ مومنان مثل ایمان انبیا بود علیہم الصلوات والتسلیمات جواب حل این شبہ قویہ مبنی بر دقیقہ است کہ این فقیر را بحض فضل و کرم بآن مختص ساختہ اند و آن دقیقہ آنست کہ حق معرفت آنست کہ بان معارف شرعیہ عارف را عجز از معرفت لاحق شود مثلا شریعت وارد گشتہ است بہ ثبوت صفت علم مر واجب را تعالے و آن علم در رنگ ذات واجب تعالے بیچون و بیچگونہ است و از حیطہ ادراک ما بیرون اگر العلم را قیاس بعلم خود کردہ بشناسد نشناختہ باشد بلکہ انجا شناخت مجعول و مخترع خود است نہ معرفت علم حق کہ صفت کمال است سبحانہ پس درین صورت نفس معرفت نیست و حق معرفت

چه بود و اگر معامله او از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یابد که از انجمن توان
شناخت و داند که نصیب از آن غیر از ایمان به ثبوت این صفت کمال هیچ نیست
این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس فی الحقیقت اصل معرفت هم
حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اصل معرفت هم نیست پس عوام را در حق معرفت
با خواص شرکت نشد مساوات چه گنجایش دارد سوال چون حق معرفت نبود باید که
عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست جواب معرفت را صورتی است و
حقیقتی آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت است که مربوط است بعجز از
معرفت و صورتش آنچه بحد این عجز نرسد و از شائبه مجانسه صفات امکان نرهد چنانچه
گذشت از کمال فضل است که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و
نجات را بآن مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و دخول جنت
بران مترتب ساخته در صورت ایمان صورت معرفت کافی است و در حقیقت ایمان
از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت
و حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه بخواص عطا شده حقیقت پس ایمان
عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات والتسلیمات چه آن ایمان
دیگر است و این ایمان دیگر و با یکدیگر مماثلت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز
از معرفت ماخوذ است و معرفت بانه لا یعرف موجود هر آئینه زیادتی و نقصان آنجا
مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات است پس در حقیقت
ایمان زیادتی و نقصان بود والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سوال ازین تقریر لازم
آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیه از حیز اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا
بآنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلوم شرعیه حاصل شده و معرفتی نماند که صوفیه
آن را تلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل شانه هیچ مزیتی
ثابت نگشت جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه مقدمات اند مران عجز را که بنهایت

النهاية منتهیان ایشان را میسر گردد و این بزرگواران بر نہایی این معارف کشفیه بدولت آن عجز از معرفت مشرف میشوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشند که وسیله حصول حق معرفت است و ذریعه وصول بآن حقیقی سوال چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیه علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود و از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چه مراد باشد جواب این فقیر را درین مسئله با قوم مشاجره است این بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جل و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین دران حضرت جل سلطانه اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علم آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم الیقین نسبت به آتش گفته اند و دیدن آتش را عین الیقین تصور نموده اند و تحقق شدن حق الیقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتی که دوال اند بر حضرت ذات واجبی جل سلطانه فرود آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته نه در مدلول که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته نه نسبت بآتش است چه اگر علم دخان باستدلال حاصل گشته است علم الیقین است نسبت بدخان که مستلزم آتش است و اگر دخان را دیده است و از انجا استدلال بوجود آتش کرده عین الیقین است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از انجا استدلال بآتش کرد حق الیقین است نسبت بدخان و این استدلال اتم است از استدلال سابق که آن استدلال از آفاق است و این استدلال از نفس که بدخان متحقق گشته است و ایضا در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین واسطه نیست بلکه همان نسبتی که دخان را با آتش کائن است او را نیز همان نسبت حاصل میگردد و به اعلای مدارج قرب میرسد که ماورای علم و عین و حق است گفته نشود که چون واسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین است زیرا که گوییم ارتفاع واسطه در تحقیق رویت کفایت نمیکند چیزهای دیگر باید که وجود آن مفقود است و چون

مراتب یقین همه راجع بآیات گشت و معرفتی نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت در مدلول لازم آید و معرفتی غیر از سلب معرفت آنجا متحقق نگشت و اگر این مراتب سه گانه یقین راجع بآیات کرده نشود و بمدلول راجع باشد عجز ازین معرفت صورت چه دارد و سلب معرفت را معنی چه بود۔ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی راههائی که بجناب قدس موصل اند دو راه اند راهی است که بقرب نبوت تعلق دارد علی اربابها الصلوٰة والسلام و موصل اصل الاصل است و واصلان این راه بالاصالت انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و صحابه ایشان و از سائر امتان تا کرا باین دولت نوازند اگرچه قلیل بودند بلکه اقل و درین راه توسط و حیلولت نیست هر که ازین واصلان فیض میگیرد بی توسط احدی از اصل خود میگیرد و هیچ یکی دیگری را حائل نیست و راهی است که بقرب ولایت تعلق دارد اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامه اولیاء الله بهمین راه واصل اند و راه سلوک عبارت ازین راه است بلکه جذبه متعارفه نیز داخل همین است و توسط و حیلولت درین راه کائن است و پیشوای واصلان این راه و سرگروه اینها و منبع فیض این بزرگواران حضرت علی مرتضی است کرم الله تعالی وجهه الکریم و این منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد درین مقام گویا هر دو قدم مبارک آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بر فرق مبارک او است کرم الله تعالی وجهه حضرت فاطمه و حضرات حسنین رضی الله تعالی عنهم درین مقام بایشان شریک اند انگارم که حضرت امیر قبل از نشاء عنصری نیز ملاذ این مقام بوده اند چنانچه بعد از نشاء عنصری و هر کرا فیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان میرسید چه ایشان نزد نقطه منتهای این راه و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد و چون دوره حضرت امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیبا مفوض و مسلم گشت و بعد از ایشان بهریکی از ائمه اثنا عشر علی الترتیب والتفصیل قرار گرفت و در اعصار این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هر کرا فیض

مکتوب صد و بیست و سیوم بخواجه محمد هاشم در بیان آنکه راههائی که موصل اند بجناب قدس دو راه اند

وہدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بوده و تکمیلو ایشان هرچند اقطاب
و نجبای وقت بوده باشند و ملاذ و ملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف را غیر از لحوق
بمرکز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سره
و چون نوبت این بزرگوار شد منصب مذکور باو قدس سره مفوض گشت و مابین
ائمه مذکورین و حضرت شیخ هیچکس برین مرکز مشهود نمیگردد و وصول فیوض و
برکات درین راه بهر که باشد از اقطاب و نجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این
مرکز غیر او را میسر نشده ازینجاست که فرموده شعر افلت شموس الاولین و شمسنا
ابدا علی افق العلی لا تغرب مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت و ارشاد است
و از افول آن عدم فیضان مذکور و چون بوجود حضرت شیخ معامله که با ولین تعلق
داشت باو قرار گرفت و او واسطه وصول رشد و هدایت گردید چنانچه پیش از و
اولین بوده اند و نیز تا معامله توسط فیضان برپا است بتوسل اوست ناچار راست
آمد که افلت شموس الاولین و شمسنا الخ سوال این حکم منتقض است بمجدد الف ثانی
زیرا که در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته
است که هرچه از قسم فیض در آنمدت بامتان برسد بتوسط او باشد هرچند اقطاب
و اوتاد و بدلا و نجبای وقت بوند گوییم که مجدد الف درین مقام نائب مناب
حضرت شیخ است و به نیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط است چنانکه گفته اند
نور القمر مستفاد من نور الشمس فلا محذور سوال معنی مجدد الف که بالا مذکور شد مشکل
است زیرا که در مدت مذکوره حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام خواهند
نزول فرمود و حضرت مهدی علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود و معامله این دو
بزرگواران برتر ازان است که بتوسط احدی اخذ فیوض نمایند جواب گوییم که معامله توسط
مربوط براه دومی است از دو راه مذکور که عبارت از قرب ولایت است و در راه اول که
عبارت از قرب نبوت است معامله توسط مفقود است هر که بآن راه واصل گشته است

وہیچ حائلے ومتوسطے درمیان ندارد ولے توسط احدی خذ فیوض وبرکات بنما ید
توسط وحیلولت دراہ اخیرست فقط معاملہ آن موطن علاحدہ ہست چنانچہ گذشت
وحضرت عیسے علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام وحضرت مہدی علیہ الرضوان براہ
اول واصل اند چنانچہ حضرات شیخین رضی اللہ تعالے عنہما براہ اول واصل گشتہ
وبضمن آن سرور اند علیہ وعلے آلہ الصلوٰۃ والسلام وانجا شان خاص ازعلی
تفاوۃ درجاتہما تشبیہ باید داشت رواست شخصے از راہ قرب ولایت
بقرب نبوت برسد ودر ہر دو معاملہ شریک باشد وبطفیل انبیا علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات
اورا آنجا ہم جا بدہند وکارخانہ با ومربوط سازند وانجا ہم معاملہ با ومنوط گردانند
خاص کنند بمصلحت عام را ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ
ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب العزت عما یصفون وسلام علے المرسلین والحمد
للہ رب العلمین ۞ والحمد للہ رب العالمین ۞۞

للہم الحمد والمنت کہ جلد ثالث مکتوبات امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی
رحمۃ اللہ علیہ بتاریخ دوازدہم ربیع الثانی سن یکہزار ودو صد وہشتاد وہشت
بہ نیچہ اہتمام ہزبر نیستان شریعت مصطفی مولوی شیر محمد خان صاحب سلمہ اللہ تعالے
تمام رسید وبحسن خاتمت انجامید فقط

احوال حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ الغفران

از زبان خامہ حقیقت ترجمان حبیب الدین سوزان ۞

الحمد للہ رب العلمین والصلوۃ والسلام علے خیر خلقہ محمد وآلہ وصحابہ اجمعین
اما العبد این تکملہ الیست در بعضے از احوال مقیم سرادقات الجلال ومقوم ستارالجمال

حضرت شیخ احمد سرهندی الفاروقی النقشبندی که مقتدای ارباب عرفان و پیشوای اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس حقایق شریعت و طریقت را در مصنفات خود چنان مضبوط و مربوط نکرده است که وی در مکتوبات خود بظاهر و باطن الوز محمد مظهر در مقامات احمدیه میگوید که ولادت خادمت مولانا در سنه نهصد و هفتاد و یک بوده است و بر پیشانے نورانے از ایام طفولیت انوار رشد و ولایت و آثار لطف و عنایت ظاهر شده اند تا آنکه همراه پدر بخدمت صاحب حال و قال حضرت شاه کمال بطریقه قادریه در آمد و مورد الطاف بزرگانه شد و حفظ کلام الله نموده از پدر خود شیخ عبد الاحد علوم معارف و معارف توحید تحصیل فرموده و سلسله چشتیه اجازت ارشاد یافته قایم مقام ایشان گردید و در عمر هفتده سالگی که آغاز شباب است و بحکم حدیث نبوی شعبه ایست از جنون در جمیع علوم ظاهری و باطنی از امثال و اقران خود گوی سبقت ربود چنانچه سعدی شیرازی فرموده قطعه شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده ٭ این سعادت بزور بازو نیست ٭ تا نه بخشد خدای بخشنده ٭ آخر در سلسلهٔ به خدمت صاحب الشریعت و الطریقت و الحقیقت حضرت خواجه محمد باقی رضی الله عنه که یکی از اکابر نقشبندیه اند بشش واسطه بجناب بهاء الملة و الدین خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه میرسند رسیده اخذ طریقه انیقه ایشان نموده در دو ماه کم و بیش دید آنچه دید و رسید بانچه رسید گویند که خواجه دران روزها بیکی از مخلصان نوشته بود که شیخ احمد نام مردی است از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی با فقیر نشست و برخاست کرده بود بسی عجایب روزگار از مشاهده میشود و بان می ماند که آفتابی شود که عالم ازان روشن گردد وفات شیخ در بیست و هفتم صفر سنه یکهزار و بیست و چهار واو را در سرهند مزار الیچرا نیز نموده میشود که حق آگاه خیر خواه خلق الله حق پسند

سیدی و مولائی مولانا شیر محمد خان صاحب دام اللہ عافیتہ کلمات طیبات ایشان را برای فائدہ
خلائق بقالب طبع در آوردہ است و بتصحیح آن حتی الامکان جہد بلیغ بکار بردہ یقین از جناب
بعنایت الٰہی ثبت کہ بذکر قبول مذکور شود و بعین رضا منظور سوزان خموش در پیش ازین
محوش سبحٰن ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد للہ رب العٰلمین خاتمہ الطبع
حمد مر ایزد سبحانی را کہ ذات و صفاتش از سمت حدوث و مکان مبرا و تقدیسش و تنزیہش از
ادراک و تعقل ہمچو ما ناقصان برتر و اعلیٰ فسبحانہ ما اعظم شانہ لا یحیط بہ عقلا و وہما ہو اللہ الذی لا الٰہ
الا ہو وحدہ لا شریک لہ لیس کمثلہ شئ من الاشیاء ان ثبت الکاملون المثل الاعلیٰ لکنہ وراء الوراء
مشکل ما وصف سبحانہ عما یصفون و صلوۃ و سلام بر نبی کریم کہ انک لعلیٰ خلق عظیم صفت از
مکارم اخلاقش است و لولاک لما خلقت الافلاک شہرہ آفاق ما ینطق عن الہوی ان ہو الا
وحی یوحی وصف کلام اوست و دنیٰ فتدلیٰ فکان قاب قوسین او ادنیٰ بیان قرب مقام او صلوات
اللہ و تسلیماتہ و برکاتہ علیہ و علیٰ آلہ و اصحابہ کلما ذکرہ الذاکرون و غفل عن ذکرہ الغافلون اما بعد
میگوید گنہگار شرمسار امیدوار رحمت منان شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشندہ جہجر طالبان مطالب
عالیہ را مژدہ و قاصدان مقاصد قصوی را بشری سالکان مسالک طریقت احمدیہ اصلا و عارفان معارف
مقامات فوقیہ جدیدہ را ندا کہ درین ایام فرخندہ فرجام کلمات طیبات حروف عالیات متضمن علوم غریبہ
و معارف عجیبہ و اسرار لطیفہ و دقائق شریفہ ما تکلم بہا احد من العرفاء و ما اشار الیہا احد من الاولیاء مقتبسہ
من مشکوۃ انوار النبوۃ اعنی مکتوبات معدن فتوحات للامام الہمام قدوۃ العلماء الراسخین المشرف
بتشریف صاحب الولایت الاصلیہ مخزن اسرار الالٰہیہ واقف دقائق المتشابہات القرآنیہ آیۃ من آیات
الرحمٰن المسمی المصطفی بالاسم الذی بشر بہ علیہ السلام امام ربانی غوث صمدانی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی بتاریخ
دوازدہم ربیع الثانی ۱۳۹۸ ہجری حلیہ طبع پوشید و مرغوب لہا تاریخ اتمامش گردید اللہم ارزقنا
ببرکاتہا وارزقنا من بقا ماتہا توقع کہ ہر گاہ و مطالعش وقت خوش دست دہد دعائی خیر از
راقم آثم دریغ ندارند اللہم استعملنا بما تحبنا و ترضی بہ منا وافتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل
عواقب امورنا بالخیر آمین یا رب العٰلمین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط تمت

رساله رد روافض دیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه مبارکاً علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد اکرم البشر المبعوث
الی الاسود والاحمر کما یناسب بعلو شانه ویحری وعلی الخلفاء الراشدین المهدیین وذریته واهل بیته الطیبین الطاهرین وسائر الصحابة المجتهدین
کما یلیق بمراتبهم العظمی ودرجاتهم العلیا اما بعد میگوید بنده که محتاج است برحمة خداوند احد صمد خادم علما اهل سنت وجماعت احمد بن
عبد الاحد العمری الفاروقی نسباً که چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره مشهد علما ما وراء النهر نوشته بودند بدست
رساله انها در باب تکفیر شیعه واباحة قتل واموال انها مسلمانان ابو دادند حقیر قلیل البضاعة رسید که حاصلش بعض مقدمات
انها سبب تکفیر خلفای ثلثه است وذم وتشنیع حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها وبعضی از طلبه شیعه که تمرد وتجلد
بود باین مقدمات افتخار ومباهات می نمودند ودر مجالس امرا وسلاطین این مغالطات اشتهار میدادند
بتقریر چند در مجالس معارک مشافهه بمقدمات معقوله ومنقوله رد آنها میکردم وبر غلطهای صریحه ایشان اطلاع میدادم اما از
حمیت اسلام وبموجب حدیث نبوی علی مصدره الصلوة والسلام که فرموده اذا ظهرت الفتن والبدع وسبت اصحابی فلیظهر العالم
علمه ومن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً این قدر رد والزام کفایت نمیکرد
وآتش سینه بی کینه تشفی نیافت وبخاطر فاتر قرار یافت که اظهار مقاصد ایشان تا زمانی که در قید کتابت نه آید
و در حیز تحریر فائده تمام ونفع عام نبخشد بتحریر شروع نمود مستعیناً بالله الصمد الاحد و مرتب بر فصلین مشتملین علی ما هو الموفق والمعین
وبیده التوفیق ومن عنده التحقیق اعلموا ارشدکم الله که شیعه امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم حضرت
علی را میدانند که امامت از وی و از اولاد او بیرون نمیرود وان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم او بتقیة منه او من
اولاده وایشان باکثرة فرق وتعدد اصناف بیست ودو فرقه اند وبعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر می کنند وقبایح
وشنایع انها حاجت نمانده وکفی الله المؤمنین القتال بتقالیدهم وپیش از شروع در مقصود چند عقیده ایشان بیان
نماییم تا حقیقت مقاصد انها اطلاع وبهم ما حقیقة مذهب ایشان بر وجه اتم معلوم شود وحق از باطل ممتاز گردد
بدانکه رئیس واقدم ایشان عبد الله بن سبا است حضرت امیر او را از جانب این اخراج کرده بود و هم او گفته که

این هر سه یک شی واحد و روح در اینها علی السویه حلول کرده است و هیچ یکی را بر دیگری مزیت و فضیلت نیست و نشان
فاطمه رض تا بتا ثابت نمی گویند تحاشیا عن وصمة التانیث و طائفه یونسیه یونس بن عبد الرحمن قمی می گویند خدا بر عرش است
و هر چند ملائکه او را بر داشته اند اما او از ملائکه قوی است در کلنگ که بزور دو پا میگردد و از هر دو پای خود کلان
و قوت تر است و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خدا تعالی دنیا را خلق کرده به محمد علیه السلام تفویض نموده و مباح
ساخته او را هر چیزی که در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند که دنیا را بعلی رض تفویض نموده و طائفه اسمعیلیه بباطن
قرآن قائلند نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر همچو نسبت لب است بقشر و کسی که تمسک بظاهر آن میکند بتعب
و مشقت که امتثال اوامر و اجتناب از نواهی است گرفتار است و باطن آن بترک عمل بظاهر آن میرساند و درین مطلب
بآیه کریمه تمسک میکنند قال عز و جل فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و ایشان محرمات
را مباح میدانند و میگویند پیغمبرانیکه بشرائع ناطق اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهم افضل
الصلوة و محمد مهدی آخر الرسل میگویند و اصل دعوات ایشان بابطال شرائع و در احکام شریعت تشکیکات می کنند چنانکه
میگویند حائض را چرا روزه قضا گفتند نه نماز و وجوب غسل از منی چرا شد نه از بول و در بعضی از نماز تا چهار رکعت چرا
فرض شد و در بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض گشت و شرائع را تاویلات می کنند و صور عبادات را از مؤولات احکام
میدانند و نماز را کنایه از رسول و باین آیه تمسک می کنند ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و احتلام را عبارت از افشای
اسرار بسوی نا اهل میدانند و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفة دین خیال کرده اند و کعبه نبی است و باب علی
رض و صفا محمد علیه السلام و مروه علی رض و طواف هفتگانه عبارت از موالات ائمه سبعه میدانند و جنت راحت ابدان است از
تکالیف و نار مشقة ابدانست بمزاولت تکالیف و از امثال این تقسیم خرافات بسیار دارند و نیز میگویند که خدا نه موجود است
نه معدوم نه عالم نه جاهل نه قادر است نه عاجز و چون حسن بن محمد صباح ظاهر شد تجدید دعوات کرد به بنای خود آنکه
امام که بزعم ایشان هیچ زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از خوض در علوم و خواص را از نظر
در کتب متقدمین تا بر فضایح و قبایح ایشان مطلع نگردند و چنگ در دم مهار خلیفه زده اند و بشرائع استهزا می کنند
و طائفه زیدیه که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سه گروه اند یکی از انها مسمی بجارودیه اند که بنص خفی
بامامة علی رض قائلند و تکفیر اصحاب میکنند بسبب ترک متابعت علی رض بعد پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم دوم
سلیمانیه اند گویند امامة شوری است در میان خلائق و ابوبکر و عمر رض را امام میدانند اگر چه از مردم خطا واقع شده
که با وجود علی رض با ایشان بیعت نمودند اما این خطا را بحد فسق نمیرسانند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله
تعالی عنهم تکفیر می کنند و سیوم تبریه اند که بسلیمانیه موافق اند الا انهم توقفوا فی عثمان رض و اکثر متاخرین زیدیه در امامة

متفق اند در اصول معتزله راجع اند و در فروع بمذهب امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله سبحانه مگر در چند مسئله و طایفه
امامیه از ایشان بنص جلی بر خلافت علی رض قائل اند و تکفیر اصحاب میکنند و ائمه را تا امام جعفر رض باتفاق میشمارند
و بعد از ان در امام منصوص خلاف دارند و آنچه مشهور است و مختار جمهور ایشان بر این ترتیب است که بعد امام جعفر صادق
پسر او امام ابو موسی کاظم رض است و بعد از ان امام علی بن موسی الرضا و بعد او محمد بن علی التقی و بعد او حسن بن علی
الزکی و بعد او محمد بن الحسن و هو الامام المنتظر و اوایل ایشان از تا وی ایام بعضی بتوجع کردند و بعضی دیگر بجانب
مشبهه بدا آخر بیان فرقهم الضالة المضلة و چند گروه دیگر ایشان را از ان ذکر نکرده که در اصول و عقاید نقلوا
مذکوره موافقت نکردند در چند مسئله که اختلاف نیز دارند پوشیده نماند بر شخصی که او درایة و تمیز دارد و بر حقیقة مطالب
ایشان اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل نماید علم یقین داد آنها که چندان مقاصد و علوم مبنیه ایشان در بدیهة البطلان
اند و ایشان از کمال جهالة خود را باهل بیت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم و ائمه اثنا عشر نسبت میکنند و متابعة و موالاة
آنها ادعا می نمایند حاشا و کلا ثم حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بیزارند و متابعة قبول نمی دارند و محبت این بدکیشان
در رنگ محبة نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که از فرط ضلالة او را بخدای می پرستیدند و او
از ان محبت بیزار بود و یوید ما نقل عن علی رضی الله تعالی عنه انه قال قال لی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فیک مثل
من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ثم قال یهلک فی رجلان محب مفرط
یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و قوله سبحانه اذ تبرأ الذین اتبعوا صفت حال ایشان است یعنی روز
که متبوعان از تابعان تبرا کرده شوند و متابعة قبول نه دارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب فالآن نشرع فی جواب اعتراضاتهم الواهیة معتصما بحبل الله الملک الکبیر انه علی ما یشاء قدیر
و بالاجابة جدیر قال علماء ما و رائهم شکر الله تعالی سعیهم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کمال تعظیم و توقیر
خلفای ثلث میداشته و در مدح هر یک احادیث کثیره وارد گشته و جمیع اقوال و افعال آن حضرت کریمه و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بموجب وحی است و شیعه که مذمة ایشان می کنند مخالفة وحی میکنند و مخالفه وحی
کفر است شیعه در جواب آنها اول بطریق معارضه گفتند که از دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان
لازم می آید زیرا که در شرح مواقف آمدی که از اکابر اهل سنت است منقول است که قریب بوقت رحلة حضرت
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در میان اهل اسلام مخالفة واقع شده و مخالفة اول این بود که حضرت پیغمبر صلی الله
تعالی علیه و آله و سلم در مرض موت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی فعمر رضی الله تعالی عنه باین امر راضی
نشده گفته گفت ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا لیس حتی باختلاف کردند تا آنکه از بسیار شد حضرت پیغمبر

صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ازین معنی آزرده شده فرمود که بر خیر بجیش من تابع سزاوار نیست و مخالفت و بیم آن
بود که از قضیه مذکوره پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم جمیع را امر فرموده است که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع
تخلف نمودند و بعرض حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رسیده آن حضرت مکرر مبالغه فرمودند که جهزوا جیش
اسامة رض لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض تخلف کردند و متابعه ننمودند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر رض کرده منع ورد وحی است و رد وحی
کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت نیست
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و نیز از تخلف جیش اسامه رض بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثه اند بالاتفاق
و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نموده اند که فعل حضرت وحی است فالواقع الیهم کذالک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را
از مدینه بالضروره وحی است و آوردن عثمان رض او را و تفویض امور بلاد و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرموده اند دوم
دویم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم اقول و بالله العصمة و التوفیق لا نسلم که جمیع اقوال و افعال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم موجب وحی
است و استشهاد و اتیان کریمه غیر تام است زیرا که آن مختص بقرآن است قال القاضی البیضاوی فی معنی قوله سبحانه و ما ینطق عن
الهوی ای ما یصدر نطقه بالقرآن عن الهوی انتهی اگر جمیع افعال و اقوال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم موجب وحی می بود
بر بعض اقوال و افعال آن سرور علیه الصلوة و السلام اعتراض وارد نمی شد و عتاب نمی آمد کما فی قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل
الله لک تبتغی مرضات ازواجک و قوله عز و جل عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله سبحانه ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن
فی الارض تریدون عرض الدنیا و قوله تعالی لا تصل علی احد منهم مات ابدا بروایتی در و این بعد از ادای نماز آن سرور
است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم برای منافق و بروایتی پیش از ادای نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بر تقدیر
نهی از فعل محقق است سواء کان فعل الجوارح او فعل القلب و امثال ذلک فی القرآن کثیرة پس لابد بود که بعض افعال و اقوال
آن سرور علیه الصلوة و السلام از روی رای و اجتهاد باشد قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله عز و جل ما کان لنبی الآیة فیه
دلیل علی ان الانبیاء یجتهدون و انه قد یکون خطا و لکن لا یقرون علیه و اصحاب کرام در امور عقلیه و احکام اجتهادیه
مجال اختلاف و ساغ خلاف داشتند و در بعضی از اوقات وحی موافق رای صحابه نازل شده چنانکه در اساری بدر
مطابق رای امیر المؤمنین عمر رض وحی آمده چه توجه آن سرور با امور عقلیه کمتر بود قال القاضی البیضاوی روی انه علیه
الصلوة و السلام اتی یوم بدر بسبعین اسیرا فیهم العباس و عقیل ابن ابی طالب فاستشار فیهم فقال ابوبکر رض قومک و اهلک
استبقهم لعل الله یتوب علیهم و خذ منهم فدیة تقوی بها اصحابک قال عمر رض اضرب اعناقهم فانهم ائمة الکفر

فغناک عن الفداء ارمکنی من فلان ومکن علیا وحمزۃ من اخویہما فلنضرب اعناقہم فلم یہو ذلک رسول اللہ تعالیٰ صلی
اللہ علیہ والہ وسلم وقال ان اللہ لیلین قلوب رجال حتی تکون الین من اللبن وان اللہ لیشد قلوب رجال حتی تکون
اشد من الحجارۃ وان مثلک یا ابابکر مثل ابراہیم علی نبینا وعلیہ والہ افضل الصلوات والتسلیمات قال فمن تبعنی فانہ منی
ومن عصانی فانک غفور رحیم ومثلک یا عمر مثل نوح علی نبینا وعلیہ والہ الصلوات قال لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
فخیر اصحابہ فاخذ الفدیۃ فنزلت یعنی آیۃ ما کان للنبی الخ فدخل عمر رض علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم فاذا ہو وابوبکر
رض یبکیان فقال یا رسول اللہ اخبرنی فان اجد بکاء بکیت والا تباکیت فقال ابکی علی اصحابی فی اخذہم الفداء ولقد عرض
علی عذابہم ادنی من ہذہ الشجرۃ لشجرۃ قریبۃ قال القاضی البیضاوی ایضا روی انہ علیہ الصلوۃ والسلام قال لو نزل
العذاب لما نجا منہ غیر عمر وسعد بن معاذ رض وذلک لانہ ایضا اشار بالاثخان ایضا بیس گوییم تواند بود امر آن حضرت باتیان
قرطاس وتجہیز جیش اسامہ رض وہم چنین اخراج آن حضرت ہر دو ان الطریق وحی نباشد بلکہ بطریق رائی واجتہاد باشد
ومخالفت آنہا لا نسلم کہ کفر است زیرا کہ ازین قسم مخالفت صحابہ کرام آمدہ است چنانکہ بالا گذشت وباوجود تحقیق زمان نزول وحی
انکار بر آن مخالفت وارد نشدہ وعتاب نیامدہ حال آنکہ اندک چیز از سوء ادب نسبت بانسرور علیہ الصلوۃ والسلام از اصحاب
صادر میشد حق سبحانہ وتعالیٰ فی الحال از افعال نہی میکرد وبر مباشران وعید نازل می فرمود کما قال عز من قائل یا ایہا
الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجہروا لہ بالقول کجہر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون وقال
شارح المواقف نقلا عن آمدی حیث قال کان المسلمون عند وفاۃ النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ والہ وسلم علی عقیدۃ واحدۃ الا من
کان یبطن النفاق ویظہر الوفاق ثم نشأ الخلاف فیما بینہم اولا فی امور اجتہادیۃ لا توجب ایمانا ولا کفرا وکان غرضہم
منہا اقامۃ مراسم الدین وادامۃ مناہج الشرع القویم وذلک کاختلافہم عند قول النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ والہ وسلم فی مرض موتہ
ائتونی بقرطاس الخ وکاختلافہم بعد ذلک فی التخلف عن جیش اسامۃ رض فقال قوم بوجوب الاتباع لقولہ علیہ الصلوۃ والسلام
جہزوا جیش اسامۃ رض لعن اللہ من تخلف عنہ وقال قوم بالتخلف انتظارا لما یکون من رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ والہ وسلم
فی مرضہ اگر کسی گوید اثبات مقدمہ ممنوعہ نماید کہ ثبوت اجتہاد آنسرور صلی اللہ تعالیٰ علیہ والہ وسلم از وحی بودہ پس
صادق آمد کہ جمیع افعال واقوال آنسرور علیہ الصلوۃ والسلام بموجب وحی است حد احکام اجتہادیہ ہم بر تقدیر بموجب
وحی شدہ گوییم کہ مراد از جمیع اقوال افعال ہر قول وفعل وست صلی اللہ تعالیٰ علیہ والہ وسلم خاصۃ علی سبیل التفصیل کما لا
یخفی علی فطن المتامل والا یلزم ان یکون اقوال جمیع المجتہدین وافعالہم بموجب الوحی لان اجتہادہم ثبت بالوحی والنص فاعتبروا
یا اولی الابصار علی ان القول باثبات تلک المقدمۃ لا یجدی نفعا لان انفتاح المقدمۃ القائلۃ بان من نقض کفر وسندہ
ما عرفانہم وتخیرہ بسیارۃ عبارۃ علی ما قدر المنسوبۃ اقتضت جمیع افعال اقوال آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ والہ وسلم

بموجب وحی ہست مراد ازان فی اللہ سبحانہ اعلم سوای امور اجتہادیہ کہ ازان سرور علیہ الصلوۃ والسلام ... بشدہ
سوا رکان بالوحی الجلی و بالخفی و ہمین قدر از تعمیم در مدعا ایشان کافی ہست چہ احادیثی کہ در مدایح خلفای ثلث وارد
گشتہ اند از قبیل اخبار از مغیبات اند و موطن طریق الوحی لا غیر و لا مدخل للرای و الاجتہاد فیہ قال عز و جل و عندہ مفاتح
الغیب لا یعلمہا الا ہو و قال سبحانہ عالم الغیب لا یظہر علی غیبہ احدا الا من ارتضی من رسول ما بین تقدیر لازم ہست کہ از کریمہ
و ما ینطق عن الہوی عام مراد قرآن و وحی خفی مراد دارند کما لا یخفی شک نیست کہ ازان کار مخالفہ شیخین افعال و اقوال نکات
مخالفہ وحی لازم می آید و مخالفہ وحی کفر ہست و الاحادیث الواردۃ فی ذالک الجم الدالۃ علی انہما من اعلام اللہ سبحانہ کثیرۃ
بحیث وصلت لکثرۃ الطرق و تعدد الرواۃ الی حد الشہرۃ بل الی حد التواتر معنے فلنذکر عدۃ منہا ما روی الترمذی
عن النبی صلی اللہ تعالی علیہ و الہ وسلم انہ قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض و منہا ما روی الترمذی
ایضا عنہ علیہ الصلوۃ والسلام انہ قال اتانی جبرئیل بیدی فارانی باب الجنۃ الذی یدخل منہ امتی فقال ابو بکر یا
رسول اللہ وددت انی کنت معک حتی انظر الیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم اما انک یا ابا بکر اول من
یدخل الجنۃ و منہا ما روی البخاری و مسلم عن النبی صلی اللہ تعالی علیہ و الہ وسلم انہ قال دخلت الجنۃ الی ان قال فی روایت فقرا
بفنائہ جاریۃ فقلت لمن قال لعمر بن الخطاب فاردت ان ادخلہ فانظر الیہا فذکرت غیرتک فقال عمر بابی و امی یا رسول
اللہ اعلیک اغار و منہا ما رواہ ابن ماجۃ عن النبی صلی اللہ تعالی علیہ و الہ وسلم انہ قال ذلک الرجل ارفع امتی درجۃ
فی الجنۃ قال ابو سعید واللہ ما کنا نری ذلک الا عمر بن الخطاب حتی مضی بسبیلہ و منہا ما اخرج ابو علی عن عمار بن یاسر قال
صلی اللہ تعالی علیہ و الہ وسلم ما قدمت ابا بکر و عمر و لکن اللہ قدمہما و منہا ما اخرج ابو علی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و الہ وسلم اتانی جبرئیل فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فقال لو حدثتک ما لبث نوح فی قومہ ما نفدت
فضائلہ و ان عمر حسنۃ من حسنات ابی بکر و منہا ما رواہ الترمذی و ابن ماجۃ عن علی بن ابی طالب عن النبی رضی اللہ
تعالی عنہما انہ علیہ السلام قال ابو بکر و عمر سیدا کہول الجنۃ من الاولین و الاخرین الا النبیین و المرسلین و منہا ما روی
البخاری و مسلم عن موسی الاشعری انہ قال کنت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حائط من حیطان المدینۃ و جاء رجل
فاستفتح فقال النبی صلی اللہ علیہ و الہ وسلم افتح لہ و بشرہ بالجنۃ ففتحت لہ فاذا ابو بکر فبشرتہ بما قال رسول اللہ صلی
اللہ تعالی علیہ و الہ وسلم فحمد اللہ ثم استفتح رجل فقال لی افتح لہ و بشرہ بالجنۃ علی بلوی تصیبہ فاذا عثمان فاخبرتہ بما
قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ و الہ وسلم فحمد اللہ سبحانہ قال اللہ المستعان ہذا و ایضا مسلم کہ اخراج مردان بطریق وحی
بودہ فلانم کہ اخراج و نفی دائمی مراد شدہ بودہ باشد چرا نتواند بود کہ اخراج موقت و تقریب محل خواستہ باشد
چنانکہ آنسرور علیہ الصلوۃ والسلام در حد زنا فرمودہ البکر بالبکر جلد مائۃ و تقریب عام و چون امیر المومنین

عثمان رضی الله عنه بر توقیت اخراج بود اطلاع داشت بعد مضی مدت عقوبت و تعزیب او را بمدینه آورد و لا محذور فیه
و آیه لا تجد قوما الخ منع از مودت کفار می کند و کفر مروان ثابت نشده که مودت او ممنوع باشد فافهم و انصف
و لا تعسف تحبطا خبط العشواء و نیز شیعه تا بطریق منع و مناقضه گفتند که وجود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل تمثیل و ا
ما ذکرتمان و غیرها در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد
بر حدیث غیر متفق علیه نیست اقول فی دفع الاشکال بطریق ثبات المقدمة الممنوعة و الله سبحانه اعلم چون شیعه از
کمال تعصب و عناد طعن و سب سلف و سب خلفای ثلث بلکه تکفیر ایشان اسلام و عبادت خود خیال کرده در احادیث
صحاح که در مدایح و مناقب ایشان بی سند و دلیل جرح میکنند و تحریفات و تصرفات در آنها می نمایند حتی در کلام
الله که مدار اسلام بر آن است و از صدر اول بتواتر منقول است و هیچ شبه در او راه نیافته و قبول زیاده و نقصان
نمی کند آیات مخترعه و کلمات مزخرفه در می آورند و در آیات قرآنی تصحیفات می نمایند چنانکه در کریمه ان علینا جمعه
و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه باین طریق تصحیف و تحریف می کنند ان علیا جمعه و قرآنه فاذا قرأه فاتبع قرآنه از کمال
ضلالت میگویند که بعضی آیات قرآنی را حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدایح اهل بیت بوده اند و آنها
را داخل قرآن نساخته و نیز سابقا گذشت که طائفه از ایشان شهادت زور از برای نفع و صلاح کرده خود تجویز کرده
اند پس بسبب این مفاسد مورد طعن گشتند و اعتماد و عدالت ایشان از اسا بطرف شد و کتب مدونه ایشان از
درجه اعتبار ساقط شدند و حکم توریت و انجیل محرفه گرفتند و در کتب اهل سنت مثل صحیح بخاری که اصح کتب
بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما اجزاء مدایح و تعظیم خلفای ثلث بیست و آنچه ایشان از فساد طبیعه و اعوجاج
مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد است و از قبیل مجادلات صفراست مر شکر را تلخ و
تحقیق آن بالا گذشت و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و آنکه گفته اند که بعضی اهل سنت
وضع حدیث برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست بر تقدیری است که اهل سنت کلام
آن بعض مسلم کنند و در مقام انکار آن نباشند و اظهار کذب آن ننمایند و الواقع لیس کذلک بلکه ایشان در کتب
خود کذب و افترا او را تصریح کرده اند و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلا یعبأ بهم و بمثلهم شیئی و لا تلبس الحق الواضح
المبین بالباطل الظاهر المبین بطلانه و نیز شیعه در جواب بطریق منع گفتند که مخالفت خبر احاد لا نسلم که کفر است
چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین واقع شده پوشیده نماند احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای ثلث وارد شده
اگر چه از روی الفاظ احاد اند اما از کثرت رواة و تعدد طرق آنها بحد تواتر معنوی رسیده اند که مانع تشکیک است

زعموا فانا لا نفهم اصلاً لما لا يخفى على من له ادنى هداية فى اساليب الكلام ولما التبس عليهم الحق سمعوا خطابهم تدقيقا
پس گوییم جماعه که حق سبحانه وتعالی از ایشان راضی شده باشد و دانسته باشد سرائر و بواطن ایشان را و سکینه
و طمانیت بر ایشان نازل فرموده باشد کما دل علیه قوله سبحانه بعده فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و پیغمبر
علیه الصلوة والسلام ایشان را بجنت مبشر ساخته باشد از خوف سوء خاتمه و نقض عهد و بیعت مصون و مامون
باشد على انا نقول اگر مراد از آیه رضای حق سبحانه وتعالی باشد از آن فعل خاص که بیعت است کما زعموا گوییم
که حق سبحانه از بیعت ایشان راضی شده و این فعل را تحسین ساخت جماعه که بآن موصوف اند مرضی و محمود لقا
باشد چه الله تعالی از افعال کفار راضی نیست و همچنین از اعمال جماعه که لغه سوء العاقبه اند و آن اعمال را
مستحق ساخته اگرچه فی نفسها حسنه و صالحه باشند و درباب اعمال صالحه ایشان میفرماید والذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و جای دیگر می فرماید من یرتدد منکم عن دینه فیمت
وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة پس فعلی که در آخره کالعدم باید و تاخیر شود رضای حق سبحانه
تعالی از آن فعل هیچ معنی ندارد چه رضای نهایة مرتبه قبول است و رد قبول خداوندی عز و جل باعتبار مال
است انما العبرة للخواتیم هذا ورود نص از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلافة امیر المؤمنین رضی
الله تعالی عنه ثابت نشده است بلکه دلیل امتناع ورود آن که اگر ورود می یافت بتواتر منقول میشد لانه مما
یتوفر الدواعی على نقله کقتل الخطیب على المنبر و نیز حضرت امیر بآن نص احتجاج میکرد و ابوبکر رضی را از خلافة منع
میساخت چنانکه ابوبکر رضی انصار را از امامة منع میکرد بخبر الائمة من قریش و انصار قبول کردند و ترک ما قصدوه نمودند
قال شارح التجرید وکیف یزعم من له ادنى مسکة ان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مع انهم بذلوا مهجهم
و ذخائرهم و قتلوا اقاربهم و عشائرهم فی نصرة رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و اقامة شریعته و انقیاد امره
واتباع طریقه انهم خالفوه قبل ان یدفنوه مع وجود هذه النصوص القطعیة الظاهرة الدلالة المنصوص على المراد لانها
امارات ... روایات ... لا احتجاج ... بعدم مثل النصوص ... انها لم تثبت فمن اوثق ... المحدثین مع
شدة محبتهم لامیر المؤمنین و تعظیم الاحادیث الکثیرة فی مناقبه و کمالاته فی امر الدنیا ولم ینقل فی خطبه و رسائله
و ... و محاجاته و عند تأخره عن البیعة و جعل امر الخلافة شوری بین ستة نفر و دخل علی فی الشوری و
قال عباس ... علی رضی الله تعالی عنهما امدد یدک حتی یقول الناس بایع عم رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
... ابن عمه فلا یختلف منک اثنان ... و قال ابوبکر ... رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
... هذا الامر ... على ... رسول الله صلی الله تعالی علیه

بهتر ازین مجال سخن نیافتند و مخلصی از برای خود ازین سوال نتوانستند پیدا کرد فاقول فی بیان حقیقة خلافة الصدیق
رضی الله تعالی عنه و رفع احتمال الاکراه و التقیة که اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم بعد رحلت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و بارک پیش از دفن بنصب امام مشغول گشتند و نصب امام را بعد از انقراض زمان نبوت واجب بلکه
بل جعلوه اهم الواجبات زیرا که آنسرور علیه الصلوة والسلام امر فرموده بود باقامة حدود و سد ثغور و تجهیز جیوش
از برای جهاد و حفظ اسلام و ما لا یتم الواجب المطلق الا به کان مقدورا فهو واجب لهذا صدیق اکبر رضی الله تعالی
عنه گفت ایها الناس من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت لا بد لهذا
الامر ممن یقوم به فانظروا و هاتوا آراءکم فقالوا صدقت پس اول حضرت عمر بصدیق بیعت کرد رضی الله تعالی عنهما
بعد از آن جمیع اصحاب از مهاجرین و انصار رضی الله تعالی عنهم بیعت کردند و بعد از بیعت ایشان حضرت ابی
بکر رضی الله تعالی عنه بر منبر برآمد و بجانب قوم ملاحظه نمود و زبیر را رضی الله تعالی عنه نیافت فرمود که حاضر سازند
چون حاضر گشت صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که می خواهی که اجماع مسلمانان را بشکنی زبیر رضی الله تعالی
عنه گفت لا تثریب یا خلیفة رسول الله پس بصدیق رضی الله تعالی عنه بیعت کرد باز حضرت صدیق رضی الله
تعالی عنه در قوم ملاحظه فرمود حضرت امیر را نیافت فرمود که طلبند چون حاضر شد صدیق گفت که میخواهی
که اجماع مسلمانان شکسته آری گفت لا تثریب یا خلیفة رسول الله فبایعه حضرت امیر و زبیر از برای تاخیر
بیعت خود عذر گفتند که ما غضبنا الا لانا اخرنا عن المشورة و انا نری ابا بکر احق الناس بها انه لصاحب الغار و انا
لنعرف شرفه و خیره و لقد امره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالصلوة بین الناس و هو حی قال السلف رضی الله
علیه بایع الناس علی خلافة ابی بکر و ذلک لما اضطر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم یجدوا تحت
ادیم السماء خیرا من ابی بکر فولوه رقابهم ایضا اجماع امت بر حقیقت خلافت ابی بکر از ابی بکر و علی و عباس منعقد شده بود
و علی و عباس با ابوبکر منازعت نکردند بلکه بیعت کردند پس اجماع بر امامت ابی بکر تمام شد چه اگر ابوبکر بر حق نمی بود
علی و عباس با او منازعت میکردند چنانچه علی با معاویه منازعت کرد با وجود شوکت او و معاویه طلب حق کرد
تا آنکه خلق کثیر را بکشتن داد مع ان الطلب اذ ذاک اشد و فی اول الامر اسهل لکون عهدهم بالنبی قریبا
و [illegible] احکام ارشد فیه ایضا عباس از امیر طلب بیعت کرد امیر قبول نکرد اگر حق جانب او میدید
قبول میکرد حال آنکه زبیر با کمال شجاعت با او بود و بنو هاشم و جمعی کثیر با او متفق بودند و اجماع ثانی
است از برای حقیقت خلافت ابی بکر اگرچه نص بر خلافت او وارد شده کما قال جمهور العلماء بلکه اجماع اقوی
است از نصوص غیر متواتره چه مدلول اجماع قطعی است و مدلول ان نصوص ظنی تا آنکه گوئیم که نصوص هم

تعالی علیه وآله وسلم وبارک قال سیأتی من بعدی قوم یقال لهم الرافضة قال اورکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون
قال قلت یا رسول الله ما العلامة فیهم قال یفرطونک بما لیس فیک ویطعنون علی السلف واخرجه عنه من
طرق اخری نحوه وزاد وعنه وآیة ذلک انهم یسبون ابا بکر وعمر ومن سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین مثال این حدیث بسیار آمده است که این رساله گنجائش ذکر آنها ندارد و از سب شیخین موجب نقص
ایشان است و بغض ایشان کفر است بحجر من ابغضهم فقد ابغضنی ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی
الله وایضا اخرج ابن عساکر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال حب ابی بکر وعمر ایمان وبغضهما
کفر واخرج عبد الله بن احمد عن انس مرفوعا انی لارجو لامتی فی حبهما فی قول لا اله الا الله وبعض ایشان
موجب ایشان منافقت باند کردانها علی طرفی نقیض ونیز تکفیر مومن موجب کفر است چنانچه در حدیث صحیح
وارد است من رمی رجلا بالکفر وقال عدو الله ولیس کذلک الا کان کما قال والا رجعت علیه وما یقین
میدانیم که ابوبکر وعمر مومنانند ودشمنان خدا نیستند ومبشر بجنت اند پس تکفیر ایشان راجع بقائلان
باشد بمقتضای این حدیث فیحکم بکفرهم واین حدیث اگرچه خبر واحد است اما تکفیر از و معلوم میشود اگرچه
جاحد او کافر نشود وقال امام عصره ابو زرعة الرازی من اجل شیوخ الاسلام اذا رأیت الرجل ینتقص
احدا من اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فاعلم انه زندیق وذلک لان القرآن حق و
الرسول حق وما جاء به حق وما ادی علینا ذلک کله الا الصحابة رضی الله تعالی عنهم فمن جرحهم انما اراد
ابطال الکتاب والسنة فیکون الجرح به الصق ویحکم علیه بالزندقة والضلالة والکذب والفساد ولا
الفسادهو لا قول الحق وقال سهل بن عبد الله التستری وناهیک به علما وزهدا ومعرفة وجلالة لم
یومن برسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من اصحابه وسئل عبد الله بن المبارک وناهیک به جلالة
وعلما ایهما افضل معاویة او عمر بن عبد العزیز فقال الغبار الذی دخل انف فرس معاویة مع
رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم خیر من عمر بن عبد العزیز کذا مرة اشار بذلک الی ان فضیلة
صحبته ورؤیته صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم لا یعدلها شیء وبذا فی خیرا کابر الصحابة رضوان الله
علیهم ممن لهم الفضل الاکبر ورؤیته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فما ذلک فی من ضم الیها انه قاتل معه
صلی الله علیه وآله وسلم او فی زمنه بامره او نقل شیئا من الشریعة الی من بعده او انفق شیئا من ماله
بسببه فهذا مما لا یمکن ادراک فضله وشک نیست که شیخین از اکابر صحابه اند لهذا فضل ایشان بیش
ناکفته پس تنقیص ایشان موجب کفر وزندقه است فثبت الحکم کما لا یخفی وفی المحیط لمحمد رحمه الله تعالی ...

الصلوٰة خلف الرافضة لانهم انکروا خلافة الصدیق وقد اجتمعت الصحابة علی خلافته وفی الخلاصة من انکر
خلافة الصدیق فانه کافر ویکره الصلوٰة خلف صاحب ہوا او بدعة ولا یجوز خلف الرافضة ثم قال ان کل
ما ہو ہوی یکفر به لا یجوز والا یجوز ویکره وکذا من انکر خلافة عمر فی الاصح ہرگاہ انکار خلافة ایشان کفر باشد
فکیف حال من سبہم ولعنہم پس ظاہر شد تکفیر شیعہ مطابق احادیث صحاح وموافق طریق سلف است و آنکه
از بعضے از اہل سنت عدم تکفیر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحته و دلالة آن بر عدم تکفیر اینہا محمول بر توجیه
وتاویل است عدم تکفیر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحته و دلالة آن بر عدم تکفیر اینہا محمول بر توجیه وتاویل
است لتطابق الاحادیث ومذہب جمہور العلما وبعض شیعه از سبب لعن حضرت عائشه صدیقه ودر بادهٔ آن
حضرت علیہا الرضوان بسبب مخالفه نص طعن وتشنیع ثابت کردند وگفتند آنچه از خبث وفحش در بادهٔ عائشه
بشیعه نسبت کرده اند حاشا ثم حاشا اما چون عائشه مخالفه امر وقرن فی بیوتکن نموده بنصرت در آمده و بحرب
آنحضرت اقدام نموده وبحکم حدیث حربک حربی حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغامبر است صلی الله تعالیٰ
علیه وآله وسلم ومحارب پیغامبر یقینا مقبول نیست بنا برین مورد طعن شده پوشیده نماند که امر
بلازمت بیوت ونہی از خروج اینہا مطلق که شامل جمیع اقوال وازمنه باشد مراد نیست وخروج
بعضے از ازواج آنسرور علیه الصلوٰة والسلام با او در بعضی اسفار وان دلالة میکند پس امر بلازمت
بیوت مخصوص گشت بوقت دون وقت وحال دون حال ودر رنگ عام مخصوص البعض شده
وعام مخصوص البعض از روی مدلول ظنی است مجتهد را جائز است که افراد دیگر ہم بعلة مشترکه از آن
اخراج نماید وشک نیست که حضرت صدیقه رضی الله تعالیٰ عنہا عالمه ومجتهده بوده لاتری الی ما یحکی
روایة ممکن که او گفته که ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط فسالنا
عائشة الا وجدنا عندہا منه علما فی تیسیر ترمذی از موسی بن طلحه روایت می کند که او گفته ما رایت احدا
افصح من عائشه رضی الله تعالیٰ عنہا پس تواند بود که حضرت صدیقه خروج خود را در بعض اوقات
یا بعض احوال از برای بعض منافع ومصالح از آن مخصوص کرده باشد ولا محذور فیه ولا طعن علی انا
نقول الظاہر من الآیة نہی الخروج بلا ستر وحجاب کما دل علیه قوله سبحانه بعده ولا تبرجن تبرج الجاہلیة
الاولی واما الخروج مع الستر والحجاب فخارج عن النہی وخروج حضرت صدیقه از برای اصلاح بود اما از برای
حرب کما قال بعض المحققین واگر از برای حرب باشد چنانکه مشہور است قلنا لا بأس به لانه لا تعرض الآیة بہا
ولا نعن .... چنانکه شارح مواقف از آمدی نقل میکند که واقعات جمل وصفین از روی اجتہاد بود

والمجتہد

و المجتهد و ان کان مخطیا لا مواخذه له قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی لولا کتاب من الله لولا
حکم من الله سبق اثباته فی اللوح وهو ان لا یعاقب المخطی فی اجتهاده تا آنکه گوئیم خطای مجتهد هم نزد
خدای عز و جل هدایت است کما نقل رزین عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال سمعت رسول الله صلی
الله تعالی علیه و آله وسلم و بارک یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الله الی یا محمد ان اصحابک
عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض و لکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه فهو عندی علی هدی ثم قال
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و حدیث مع [illegible] لی [illegible] تواند بود که نزد حضرت صدیقه رضی الله تعالی عنها
به ثبوت نرسیده باشد یا مخصوص باشد بحدیث مخصوص چه تواند بود که اضافه برای عهد باشد [illegible]
است باطله خود و تشنیع کتب اهل سنت آورده اند که در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم
اعمی در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم کسی که از اهل آن حضرت حجاب نکرد و حضرت پیغمبر ازین
معنی اعتراض فرموده بودند و نیز اهل سنت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
عائشه الصدیقه را بکتف مبارک خود بر داشتند تا تماشای حبشی کند که در کوچه [illegible] فرموده
یا حمیرا اهل شیعت این عمل [illegible] نسبت نتوان کرد و پوشیده نماند تواند بود که این واقعه پیش از نزول
آیه حجاب متحقق شده باشد و منع از حضور ابن ام مکتوم بعد از نزول آن و همچنین تواند بود که آن [illegible]
باشد نه ممنوع چنانکه در اخبار صحاح وارد است و عنقریب مذکور خواهد شد که حبشه در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم نیزه بازی میکرد و آن در رنگ تیر اندازی است و حق آنکه نیزه بازی و آلات حرب [illegible]
اندازی مشروع است [illegible] و نیز وقوع آن امر در مسجد [illegible] کما [illegible] و آله وسلم
که بعد از نزول آیه حجاب بود پس گوئیم که حضرت صدیقه در آن وقت صغیره بودند [illegible] کما [illegible]
البخاری و المسلم عن عائشه رضی الله تعالی عنها قالت و الله لقد رایت النبی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
و بارک یقوم علی باب حجرتی و الحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
یسترنی بردائه لانظر الی لعبهم بین اذنه و عاتقه ثم یقوم من اجلی حتی اکون انا التی انصرف فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة
السن الحریصة علی اللهو ابد آنکه در اصحاب کرام در امور [illegible]
الی سعادت است و طریق اسلم آنست که منازعات و اختلافاتی که در میان ایشان افتاده در علم [illegible] سبحانه مفوض
سازند و همه ایشان را بخیر و نیکی یاد کنند و حب ایشان را حب پیغمبر علیه الصلوة و السلام دانند و بغض
ایشان [illegible] حدیث صحیح است قال الشافعی و هو منقول عن عمر بن عبد العزیز تلک دماء طهر الله عنها ایدینا

فلیظهر عنها السنة اما چون شیعه شنیعه اصحاب را ایذا می یاد می کنند و نسبت طعن ایشان جرأت می
می نمایند علماء اسلام را واجب و لازم است که رد آنها نمایند و مفاسد ایشان را ظاهر سازند و از آن
قبیل است بعضی سخنان که ازین حقیر درین باب بتحریر آمده حسبنا که ذکرنا فیه ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین حسبنا ما تیسر لی فی ردهم واظهار شناعتهم بعون
الله سبحانه وحسن توفیقه ونسال الله سبحانه ان یثبت قلوبنا علی دینه ویوفقنا لمتابعة حبیبه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ولنختم الرسالة بالخاتمة الحسنة وذکر مناقب اهل البیت ومحبتهم وفضائلهم رضی الله تعالی عنهم
اجمعین قال الله سبحانه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اکثر المفسرین علی انها نزلت
فی علی وفاطمة والحسنین رضی الله تعالی عنهم لتذکیر ضمیر علیکم وما بعده وقیل نزلت فی نسائه صلی الله علیه وآله
وسلم لقوله سبحانه واذکرن ما یتلی فی بیوتکن ونسب الی ابن عباس رضی الله تعالی عنهما وقیل المراد النبی
وحده واخرج احمد عن ابی سعید الخدری انها نزلت فی خمسة النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وعلی و
فاطمة والحسن والحسین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وذهب الثعلبی الی ان المراد من الاهل فی الآیة جمیع
بنی هاشم والمراد من الرجس الاثم والشک فیما یجب الایمان به وثبت فی بعض الطرق وتحریمهم علی النار وعن
وقاص رضی الله تعالی عنه قال لما نزلت هذه الآیة ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول الله صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم وبارک علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی وعن المسور بن المخرمة ان رسول
الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال فاطمة بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی وفی روایة یریبنی ما ارابها و
یؤذینی ما آذاها وعن ابی هریرة قال خرجت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی طائفة من النهار حتی
اتی خباء فاطمة فقال اثم لکع اثم لکع یعنی حسنا فلم یلبث ان جاء یسعی حتی اعتنق کل واحد منهما صاحبه
اللهم انی احبه فاحبه واحب من یحبه وعن انس قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم من الحسن
بن علی وقال فی الحسین ایضا کان اشبههم برسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وعن زید بن ارقم
رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله
حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما وعنه ان رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال لعلی وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم وعن جمیع بن
عمیر قال دخلت مع عمتی علی عائشة رضی الله تعالی عنها فسالت ای الناس کان احب الی رسول الله صلی الله

تعالى عليه وآله وسلم قالت فاطمة فقيل من الرجال قالت زوجها وعن ابن عمر رضي الله تعالى عنهما
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبارك قال ان الحسن والحسين هما ريحاني من الدنيا وعن علي رضي الله
تعالى عنه قال الحسن اشبه برسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما بين الصدر الى الرأس والحسين
اشبه بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم ما كان اسفل من ذلك وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما قال كان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حامل حسن بن علي على عاتقه فقال رجل نعم المركب ركبت يا غلام فقال
النبي صلى الله تعالى ونعم الراكب هو وعن عائشة رضي الله تعالى عنها قالت ان الناس يتحرون بهداياهم
يوم عائشة يبتغون بذلك مرضات رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك وقالت ان نساء رسول
الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك كن حزبين فحزب فيه عائشة وحفصة وصفية وسودة والحزب الآخر ام
سلمة وسائر نساء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فكلم حزب ام سلمة فقلن لها كلمي رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم وبارك يكلم الناس فيقول من اراد ان يهدي الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فليهده اليه حيث كان فكلمته فقال لها لا تؤذيني في عائشة فان الوحي لم يأتني وانا في ثوب امرأة
الا عائشة قالت اتوب الى الله من اذاك يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الى رسول الله
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فكلمته فقال يا بنية الا تحبين ما احب قالت بلى قال فاحبي هذه وعن عائشة
رضي الله تعالى عنها قالت ما غرت على احد من نساء النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك ما غرت
على خديجة وما رأيتها ولكن كان يكثر ذكرها وربما ذبح الشاة ثم يقطعها اعضاء ثم يبعثها في صدائق خديجة
فربما قلت له كانه لم يكن في الدنيا امرأة الا خديجة فيقول انها كانت وكانت وكان لي منها ولد
وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك
العباس مني وانا منه وعنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم احبوا الله لما يغذوكم
من نعمة فاحبوني لحب الله واحبوا اهل بيتي لحبي وعن ابي ذر انه قال وهو آخذ بباب الكعبة سمعت النبي
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم يقول الا ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن
تخلف عنها هلك فليسكن هذا آخر الرسالة الٰهی بحق بنی فاطمه * که بر قول ایمان کنی خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول * من و دست و دامان آل رسول الحمد لله وسلام على عباده الذين
اصطفى اللهم اغفر لي ولوالدي بحق النبي العربي مع اهل بيته واحسن اليهما واليه بحرمة جميع احباب الحضرة
المدني صلى الله تعالى عليه وآله وصحبه واهل بيته وسلم وبارك عدد خلقه ورضى نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته

الحمد للہ سبحانہ علی الاختتام والصلوٰۃ والسلام علی حبیبہ محمد النبی الامی سید الانام الی یوم القیام

خاتمۃ الطبع

ہزارہا شکر و احسان ایزد منان را و درود بیکران حبیب رحمان را کہ درین آوان فرحت
توامان کتاب مستطاب معدن فتوحات اعنی ہر سہ دفتر مکتوبات امام ربانی غوث صمدانی
حضرت مجدد الف ثانی علیہ الرحمۃ والرضوان معہ رسالہ در رد روافض رد یہ و شیعہ
شنیعہ باہتمام عاصی بانواع معاصی شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشندہ ہجیر
مالک مطبع احمدی بحلیہ طبع پوشید امید از قاریان با صدق و صفا آنکہ در حق
داعی از دعا دریغ نفرمایند اللہم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا بالخیر